کاغذ زر

دکتر غلامحسین یوسفی





سرشناسه	: یوسفی، غلامحسین، ۱۳۰۶ - ۱۳۶۹
عنوان و نام‌پدیدآور	: کاغذ زر: یادداشت‌هایی در ادب و تاریخ / غلامحسین یوسفی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۸۴ ص.
شابک	: 3 - 246 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: چاپ دوم.
یادداشت	: چاپ قبلی: یزدان: ۱۳۶۳ (۲۲۴ ص.)
موضوع	: مقاله‌های فارسی ـ قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ ۲ک/PIR ۸۳۲۵
رده‌بندی دیویی	: ۸فا۴/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۳۴۷۸۷

کاغذ زر

دکتر غلامحسین یوسفی





انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شمارهٔ ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲، ۶۶۴۰۵۰۶۳

کاغذ زر

دکتر غلامحسین یوسفی

چاپ اول: ۱۳۸۷

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاووشگران نقش

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۳-۲۴۶-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل درِ بزرگ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸

تلفن: ۶۶۴۶۰۶۶۷

فهرست مندرجات

صفحه

به نام خدا

مقدّمه

کتابی که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد مجموعه‌ای است از برخی مقالات نویسندهٔ این سطور که بعضی از آنها جنبهٔ ادبی دارد و بعضی جنبهٔ تاریخی؛ دراین میان یک مقاله هم مربوط است به زبان فارسی و ترجمه. عنوان کتاب نیز عنوان نخستین مقاله است که به نام سعدی مزیّن است و سخن او. تعدادی از این مقالات قبلاً در نشریّات و کتابها و مجموعه‌های مختلف به‌چاپ رسیده بوده و اینک بعضی تغییرات و تجدید نظرها در آنها صورت گرفته، برخی نیز نخستین بار است که طبع و نشرمی شود. چنین به‌نظر رسید که شاید گردآوری و چاپ آنها به‌صورت کتاب حاضر، برای

علاقه‌مندان به این گونه موضوعات، مفید واقع گردد.

خداوند را شکرگزار است که توفیق چاپ و انتشار این کتاب را به بنده ارزانی داشت تا آن را به‌عنوان هدیه‌ای ناچیز به خوانندگان ارجمند پیشکش کند.

غلامحسین یوسفی

تهران، آبان ماه ۱۳۶۲

کاغذِ زر

«بشریت به سعدی علاقه‌مند است... سعدی شاعر دوستی،محبّت، قهرمانی، ایثار، بخشندگی، صفا و عنایتِ الهی است.»[1]

امرسن*

در مقدمهٔ *گلستان* وقتی سعدی از «صیت سخن در بسیط زمین» یاد می‌کندمی نویسد: «رقعهٔ منشآتش را چون **کاغذ زر** می‌برند»[2]؛ درحکایتی از باب پنجم آن کتاب نیز می‌خوانیم که در کاشغر شعر او شهرت داشته است[3].

در این سخنان حق با سعدی است زیرا دیری نمی‌گذرد که ابن‌بطوطه (۷۰۳ـ۷۷۹ هـ.ق.) در قرن هشتم هجری در چین متوجه می‌شود خنیاگران بیتی فارسی را به آواز می‌خوانند که از

---

*. Ralph Waldo Emerson

اشعار سعدی بوده است[۴].

بعدها آوازهٔ سخن سعدی از مشرق به مغرب زمین رفت. قریب سیصد و پنجاه سال پیش بود که آندره دوریه ترجمهٔ گزیده‌ای از *گلستان* را به زبان فرانسوی انتشار داد[۵]. این نخستین معرفی سعدی در اروپامقبول افتاد چندان که یک سال بعد (۱۶۳۵) فریدریش اکسن باخ[1] آن را به آلمانی ترجمه کردودرتوبینگن به‌چاپ رسانید. حتی دیری نگذشت که آدام اولئاریوس[2]، سیّاح آلمانی،(۱۵۹۹ ـ ۱۶۷۱ م.) ـ که زبان فارسی را در ایران آموخته بود ـ *گلستان* را بار دیگر به آلمانی ترجمه کرد و در ۱۶۵۴ م. در شهر شلسویگ[3] به چاپ سپرد.این ترجمه درآلمان با چنان حسن استقبالی روبرو شد که بارها (۱۶۶۰،۱۶۶۳، ۱۶۷۱، ۱۶۹۶ م.) به‌طبع رسید[۶].

به‌تدریج برخی از آثار سعدی به همهٔ زبانهای زندهٔ دنیا ترجمه گشت. چنان که بنا بر فهرست هانری ماسه در کتاب معروف او ـ که شصت و سه سال پیش انتشار یافته ـ تنها *گلستان* پنجاه و پنج بار ترجمه شده و هر ترجمه بارها به‌چاپ رسیده است[۷]. بعلاوه فهرست ترجمهٔ دیگر سعدی و تحقیقات مربوط به آنها در زبانهای مختلف، به نقل کتاب ماسه[۸] و نیز در شصت سال اخیر، خود موضوع کتاب‌شناسی مفصّلی تواند شد.

---

1. Friedrich Ochsenbach
2. Adam Olearius.
3. Schlesswig.

سعدی بی جهت از حسن قبول آثار خود سخن نمی‌گفت. دیری نگذشت که دیدرو فیلسوف فرانسوی در بارهٔ *گلستان* مقاله نوشت، ولتر این کتاب را به مطالعه گرفت، بایرون سعدی را با کاتولوس[1] شاعر غنائی روم، قیاس می‌کرد[۹]، گوته در *دیوان شرقی و غربی* تحت تأثیر سعدی واقع شد. روکرت[2] در بارهٔ سعدی به آلمانی شعر سرود، هوگو در کتاب *شرقیات* عبارتی از مقدمهٔ گلستان را اقتباس کرد. لافونتن، سن لامبر[3]، مادام رولان[4]، هردر[5] آلمانی، پیگنوتی[6] ایتالیایی، بالزاک، آلفرد دو موسه، اوژن مانوئل[7] و دیگران هریک به‌نوعی به سعدی توجّه داشته‌اند و ارنست رُنان در ستایش شاعر شیراز سخن گفت که «سعدی واقعاً یکی از گویندگان ماست»[۱۰]، همچنان که ادوین آرنولد[8] شاعر انگلیسی (۱۸۳۲ ـ ۱۹۰۴) نیز می‌گفت سعدی هم به جهان قدیم و هم به جهان جدید تعلّق دارد[۱۱]. جیمز تامسن، شاعر اسکاتلندی، نیز در لندن در قرن نوزدهم خود را از شیراز و قرن سیزدهم میلادی چندان دور نمی‌دید و چنین می‌انگاشت که با قلب سعدی و چشمهای سعدی و صدای سعدی بسر می‌برد[۱۲].

---

1. Catullus
2. Rückert
3. Saint-Lambert
4. Mme Roland
5. Herder
6. Pignotti
7. E.Manuel
8. Edwin Arnold

در قارهٔ جدید نیز هنری دیوید ثورو[1] (۱۸۱۷ ـ ۱۸۶۲) نویسندهٔ متفکر می‌نوشت: «من بین سعدی و خود تفاوتی اساسی نمی‌یابم. او فقط ایرانی نیست، گوینده‌ای قدیمی نمی‌باشد، با من بیگانه نیست. بواسطهٔ همسانی افکار او با افکار من، وی هنوز زنده و باقی‌است»[۱۳]. امرسن، شاعر و حکیم امریکایی (۱۸۰۳ ـ ۱۸۸۲)، هم سعدی را «شاعرایدئال» خود می‌شمرد و در آثار خود سی بار از او نام برده است[۱۴]. الکت[2] فیلسوف امریکایی (۱۷۹۹ ـ ۱۸۸۸)،نیز آثار سعدی را در شمار نوشته‌های سقراط و افلاطون و دانته و شکسپیر و میلتن و گوته می‌خواند[۱۵]. هنوز هم منتقدان ادبی سعدی شیراز را در بین شاعران کلاسیک ایران، بزرگترین شخصیّت ادبی به‌حساب می‌آورند و خردمندی جهانی[۱۶].

غرض آن که پیش بینی سعدی تحقّق یافته است و در همهٔ اقطار عالَم نام سعدی، فکر و سخن سعدی معروف است و اهل اندیشه و صاحب نظران به آثار وی علاقه مندند. بدیهی است موجبات شهرت او متعدد است، از آن جمله است: قریحهٔ خداداد، حسنِ ذوق، روشن بینی و دل آگاهی و نکته یابی، فکر پخته و پرورده و مفاهیم حکیمانه، بیانِ عواطف گوناگون آدمی، و سبک و بیانی در اوج بلاغت و قدرت... در بارهٔ آثار متنوّع او از شعر و نثر، غزل،

1. Henry David Thoreau 2. Amos Bronson Alcott

مثنوی *بوستان*، قصاید و مواعظ، ترجیعات، *گلستان* و مجالس، البته از جهات مختلف می‌توان سخن گفت. اما آنچه در این مقاله مورد نظر است بحثی کوتاه در باب کتاب مشهور *گلستان* است، آن هم فقط از یک نظر، یعنی یکی از مظاهر نفوذ این کتاب در بین فارسی‌دانان، و رواج اجزائی از آن به‌صورت امثال و حکم در میان مردم[۱۷].

دربارهٔ نفوذ شکسپیر در زبان انگلیسی و مردم انگلیسی زبان نوشته‌اند که بیش از چهار صد و پنجاه جمله از کلمات او در میان عموم مردم راه یافته و اشخاص درس خوانده و با فرهنگ قریب به دو هزار عبارت و شعر وی را غالباً در سخنان خود می‌آورند[۱۸]. فرهنگی از عبارات و اشعار مورد استشهاد و معروف، هم اکنون پیش روی بنده قرار دارد که در آن ۱۸۲۵ فقره از آثار مختلف شکسپیر که زبانزدصاحب نظران است نقل شده است[۱۹]. در زبان فارسی، سعدی نظیر چنین مقامی را دارد. تأمل در یکی از آثار او، *گلستان*، این نکته را تأیید می‌کند که تعداد زیادی از جملات و ابیات او به‌صورت مَثَل در آمده و شهرت یافته است.

درست است که برخی از این گونه سخنان پیش از سعدی رواج داشته است یا مضمون آنها در آثار دیگران نیز دیده می‌شود و احیاناً ممکن است سعدی از آن آثار و یا از زبان مردم الهام گرفته باشد[۲۰]،

امّا در هر حال وقتی می‌بینیم این مضامین و مفاهیم به آن صورتی که سعدی به عبارت کشیده در بیان مردم فارسی زبان متداول شده است اثری از حسن قریحه و لطف بیان او را نیز در رواج آنها می‌توان تشخیص داد.

چه عواملی موجب می‌شود که سخنی به‌صورت مَثَلِ سایر در آید و مردم آن را بکار برند؟ابوالفضل احمد میدانی مؤلف کتاب معروف *مجمع‌الامثال* ـ که در تألیف اثر خود در بیش از پنجاه کتاب تفحّص کرده و بیش از شش هزار مثل رادرآن گردآورده است[۲۱] ـ ازقول‌ابراهیم نظام می‌نویسدکه چهار صفت در مثل جمع می‌شود که در دیگر انواع سخن به این حدّ نیست: ایجاز لفظ، استواری و اصابت معنی ،حُسن تشبیه، جودت کنایه، و این نهایت بلاغت است[۲۲].

ایجاز و رواج سخن در بین مردم صفت اساسی مَثَل است. بعلاوه مثلها انعکاس تجربهٔ قوم و بیان خرد و حکمت مشترک عموم است که طیّ نسلها به مفهوم آنها پی برده‌اند و آنها را به یکدیگر منتقل کرده‌اند. از این رو ولتر می‌گوید: «مردم غالباً در امثال خود محقّند».

دلیل دیگر در تأیید این معنی آن که در امثال ملل مختلف جهان مواردی دیده می‌شود که مفاهیم آنها شبیه یکدیگر است. این گونه

شواهد ممکن است فقط از نوع اقتباس نباشد بلکه نوعی توارد تواند بود، نمودار تجربه‌ها و اندیشه‌های مشترک اقوام گوناگون در مناطق متفاوت که در قالب الفاظ ثبت شده و رواج یافته است، نظیر:

دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی[۲۳]

که در *محاضرات* راغب اصفهانی نیز می‌خوانیم: دوست تو کسی است که در شدّت و سختی مراعات احوال تو را کند، در فراخی نعمت همه را اهلِ مراعات می‌یابی:

صدیقک من یرعاک عند شدیدة فکلٌ تراه فی الرخاء مُراعیا[۲۴]

فرانسویان هم می‌گویند:

Le malheur est la pierre de touche de l'amitié.

یعنی بدبختی محک دوستی است. یا این مثل:

که چون بچهٔ شیرنرپروری چو دندان کند تیز کیفر بری[۲۵]

*

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید

چو پرورده شد خواجه بر هم درید[۲۶]

در کتب عربی[۲۷] نیز حکایتی آمده است که گروهی از عربها کفتاری را برانگیختند. کفتار به خیمهٔ شیخ قبیله وارد شد... شیخ

برای او شیر آورد و به او نوشانید تا جان گرفت. پس روزی شیخ خوابید، کفتار بر او پرید و کُشتش[۲۸]. فرانسویان هم می‌گویند:

Nourris un corbeau,il te crèvera l'oeil.

کلاغی را غذا بده،چشمت را کور خواهد کرد.

غرض آن که بسیار امکان دارد مفاهیم مَثَل ـ که «محصول فهم عموم» است[۲۹] ـ بین ملل و اقوام گوناگون مشترک باشد.

حالا ببینیم سخنان سعدی در گلستان ـ که حالت مثل یا مثل ـ گونهِ پیدا کرده ـ از چه قبیل است. شهرت و رواج سخنان او که از روزگار قدیم بر زبان مردم جاری شده است و هنوز رواج دارد و به تعبیر قدما «فاش للاستعمال» شدن آنها نمودار آن است که کلام او شرایط و مزایا و نیروی آن را داشته که در شمار امثال و حکم مردم ایران در آید. برتراند راسل مَثَل را حاکی از خردو حکمت خلقی کثیر،وقریحه و لطف بیان فردی واحد[۳۰] می‌انگارد. کلمات و امثال سایر سعدی نیز واجد چنین صفتی‌است. مثلاً مقدمهٔ سعدی بر *گلستان* آن قدر پرمعنی و از لحاظ بیان قوی است که هر جملهٔ آن شهرت و نفوذی خاص پیدا کرده و شاید همین مقدمه نیز درترویج و معروفیت کتاب در حدّ خود تأثیر داشته است: «منّت خدای را عزّو جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نَفَسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید

مفرّح ذات. پس در هر نَفَسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب...»

سخنان مشهور سعدی از لحاظ مفهوم و معنی یا حاوی امثال و حکم پیشینیان است که وی چکیدهٔ آنها را در الفاظی دلنشین و مؤثر بیان کرده است، و یا حاصل تجربه‌ها و دریافتهای خود اوست که چندان سنجیده و پر مغز و عبرت‌آموز است که در طی قرون و نسلها جلب توجّه عموم را کرده و زبانزد شده است، نظیر: «همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال»[۳۱].

توجه به فرهنگ غنی سعدی سبب شده است که منتقدان فرنگی بنویسند: وقتی اروپا در ظلمت قرون وسطی گرفتار بود، جهان سعدی همهٔ آفتاب مشرق زمین را در دسترس داشت[۳۲]. از طرف دیگر برخورداری سعدی از تفکّر و تخیّل قوی و آوردن تصاویر بدیع و متعدد از برای یک موضوع، و روشنی و سادگی سبک او ـ که نظر هانری ماسه را نیز جلب کرده است[۳۳] ـ از موجبات حسن قبول و رواج سخن اوست. مثلاً یک جا می‌گوید: «عالِم بی عمل درخت بی بر» است و چند سطر بعد، تشبیهی دیگر از برای همین مفهوم می‌آورد: «عالِم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل»[۳۴]؛ یا: «پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست»[۳۵]، که دو تشبیه و دو تعبیر است برای پنجه در افکندن با

قوی‌تر یعنی کاری نسنجیده و ناخردمندانه.

به‌علاوه از لحاظ گزینش و زدودگی کلمات و حُسن ترکیب و لطف بیان،قدرت قریحهٔ سعدی شگفت آور است، به‌حدّی که هر اندیشهٔ معروف و معهود را می‌تواند به چنان کسوت زیبایی در آورد که پرتأثیر و پایدار بمانَد. مثلاً وقتی می‌گوید: «سگِ حق‌شناس به از آدمیِ ناسپاس»[۳۶]، برحق‌شناسی و وفای سگ تکیه کرده که مسلّم و مشهور است؛ بعد در مقابل حق‌شناسی او، «ناسپاسی» را ذکر کرده که درست در قطب مخالف است. آنگاه «آدمیِ ناسپاس» را فروتر از سگ به‌شمار آورده که نهایت استخفاف و فروداشت است. بنابر این دو طرف قیاس: سگِ حق شناس و آدمیِ ناسپاس است که بواسطهٔ سجع در قراین، از لحاظ صوت و موسیقی کلام نیز هر چه مشخص‌تر شده است و مقایسه با کلمهٔ کوتاه «به از» برگزار شده که حداکثر ایجاز است. به این سبب است که در این جمله هیچ تصرّفی نمی‌توان کرد که به زیبایی آن لطمه‌ای وارد نیاورد.«حد همین است سخندانی و زیبایی را».

یا در این جملهٔ‌مشهور: «زن جوان رااگر تیری در پهلو نشیند به که پیری»[۳۷] ـ که نمودار ناسازگاری جوان و پیر است ـ علاوه بر تقابل و تضاد این دو، «پهلو» دارای دو معنی است: یکی«تهیگاه»، و دیگری «کنار». «نشیند» نیز دو معنی دارد: اول به‌معنی «فرو رفتن»،

دوم به‌معنی «جلوس». منتهی پهلو به‌معنی. کنار، و نشیند بمعنی جلوس، در جمله نیامده و به قرینه حذف شده است، یعنی این هر دو مفهومِ محذوف از عبارتِ «در پهلو نشیند» مذکور، فهمیده می‌شود. این ایجاز فوق‌العاده است که مفاهیم را در قالب الفاظی اندک گنجانده است، و زیبایی سخن نه فقط بر اثر ایجاز، بلکه ناشی از حسن ترکیب و تألیف است. تأکیدی که طرفداران اصالت صورت و قالب[1] در اثبات نظر خود دارند نیز از همین نکته مایه می‌گیرد که مفاهیم و معانی چه بسا بدیع و تازه نباشد بلکه قدرت بیان و لطف ترکیب[2] و نحوهٔ ارائه و عرضه است که به اثر هنری، جلا و تأثیری خاص می‌بخشد.

اما شهرت و رواج سخن ـ که لازمهٔ امثال و حکم است ـ در مورد کلام سعدی محتاج به گفتگو نیست. قرنها می‌گذرد که سخنان زبده و پر مغز و موجز او بر زبان فارسی گویان و فارسی خوانان از عارف و عامی وعالی و دانی جاری است، چنان که این خصیصه نظر دیگران را نیز به خود جلب کرده است[۳۸].

نگارنده در این جا با تأمّل در *گلستان* سعدی آن قسمت از سخنان او را که صورت مثل پیدا کرده ویا به حفظ و ضبط فارسی‌دانانِ کتاب خوانده در آمده و مثل گونه است ـ فراهم آورده

---

1. formalists
2. composition

که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد. ممکن است در بین آنهااحیاناً سخنانی دیده شود که مورد تأیید مردم روزگار ما نباشد. *گلستان* سعدی، چنان که در جای دیگر بحث کرده‌ام[۳۹]، نموداری است از فراز و نشیبهای دنیا، بخصوص آن گونه که سعدی آن را لمس و تجربه کرده است و پیشینیان و مردم عصر وی با آن روبرو بوده‌اند. بنابر این باید نحوهٔ تلقّی و برخورد آنان را با هر چیز نیز در نظر داشت. تأمّل در این صفحات نمودار نفوذ کلام سعدی در افواه و افکار مردم فارسی خوان در ایران و افغانستان و آسیای صغیر و شبه قارهٔ هندوستان تواند بود:

آ

* آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند(۳۷).

* آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست(۱۸).

* آن راکه حساب پاک است از محاسب چه باک است؟ (۳۱).

* آن شنیده‌ستی که در اقصای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور

---

*. در این قسمت، جملات و ابیات مورد نظر بر حسب حروف نخستین آنها تنظیم شده،شمارهٔ بین دو هلال مربوط به صفحات گلستان است.

گـــفت چشـــم تـنگ دنـیا دوست را

یـا قـناعت پـرکند یـا خـاک گـور (۱۰۰)

* آن که بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد (۱۴۲).

* آن کـه چـون پسته دیـدمش هـمه مـغز

پـــوست بـــر پـــوست بـود هـمچو پـیاز

پـــــارسایان روی در مـــــخلوق پشت بر قبله می‌کنند نـماز (۶۴)

* آن نه من باشم کـه روز جـنگ بـینی پشت مـن

آن‌مـــنم‌گردرمیان خـــاک‌وخـــون‌بینی‌سری(۱۵)

* آواز خوش از کام و دهان و لب شـیرین

گـــر نـغمه کـند ورنکـند دل بـفریبد(۶۷)

* آهنی را کـه مـوریانه بـخورد نتوان برد ازاو بـه صـیقل، زنگ

با سیه دل چه سود گفتن وعـظ نرود میخ آهنین در سنگ (۶۵)

الف

* ابـر اگـر آب زنـدگی بـارد هرگز از شـاخ بـید بـر نـخوری

بـــا فـــرومایه روزگـــار مـبر کزنی بوریا شکر نخوری (۱۸)

* ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آریّ و به‌غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که توفرمان نبری(۲)

* ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی‌کش به شب روغن نباشد در چراغ(۲۷)

* از بدان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی (۱۸۸)؛
رک: گرنشیند فرشته‌ای بادیو...

* از خدا دان خلاف دشمن و دوست
کاین دل هر دو در تصرّف اوست(۴۲)

* از دریچهٔ چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن (۱۳۹).

*از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدرآید (۱)

* از صحبت دوستی به رنجم
کاخلاق بدم حسن نماید...
کو دشمن شوخ چشم ناباک؟
تا عیب مرابه‌من نماید (۱۲۰)

* اسب تـــازی دو تگ رود بشـــتاب

و اشـــتر آهســـته مـــی‌رود شب و روز (۱۵۰)

* اسب تـــازی و گـــر ضـــعیف بـــود

هـــمچنان از طـــویله‌ای خـــر، بـــه (۱۵)

* اسب لاغـــر مـــیان بکـــار آیـــد

روز مـــیدان نـــه گـــاو پـــرواری (۱۶)

*اســـتاد مـــعلّم چـــو بـــود بـــی آزار

خـــرسک بـــازند کـــودکان در بـــازار (۱۵۷)

اشتر بـه شـعر عـرب، در حـالت است و طـرب

گـر ذوق نـیست تـو را، کـژ طـبع جـانوری(۷۱)

* ...افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خـردمندان نـیست(۱۰۸)؛ رک: آتش نشاندن و...

* اگـر بـاران بـه کـوهستان نـبارد

به سالی دجله گردد خشک رودی (۱۵۷)؛

* رک: چو دخلت نیست...

* اگـر حـنظل خوری از دست خـوشخوی

بـه‌از شـیرینی از دست تـرش‌روی (۹۳)

* اگـر ز بـاغ رعـیّت مـلک خـورد سیبی

بـرآورنـد غـلامان‌اودرخت‌ازبـیخ (۳۷)

* اگـــــر ژاله هـــر قـــطره‌ای دُر شـــدی
چــو خـــرمُهره بـازار از او پُـر شـدی (۱۷۵)

* اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (۱۸۸).

* اگـــــر صـــــد نـــاپسند آیـــد ز درویش
رفـــیقانش یکـــــی از صـــد نـــدانـــند
و گـــــر یک بـــــذله گـــــوید پـــادشاهی
از اقـــلیمی بـــه اقـــلیمی رســانند(۱۵۵-۱۵۶)

* امشب مگر بـوقت نـمی‌خوانـد ایـن خـروس؟
عشـاق بس نکـرده هـنوز از کـنار و بـوس(۱۴۲)

* امـــید هست کـــه روی مـــلال درنکشـــد
از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است(۹)

* انـــــدرون از طـــــعام خـــــالی دار
تـــــا در او نـــــور مـــــعرفت بـــینی(۶۸)

* اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد (۱۹۳).

* انگـــور نـــوآورده تـــرش طـــعم بـــود
روزی دو سه صبر کن که شیرین گـردد(۱۴۱)

* اوّل اردیـــــبهشت مــــاه جـــلالی
بـــلبل گـــوینده بـــر مـــنابر قـــضبان (۷)

* اوّل اندیشه و انگهی گفتار(۱۱).

* ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان دراوّل وصف تو مانده‌ایم(۳)

* ای بسا اسب تیزرو که بماند
که خرلنگ جان به منزل برد(۶۴)

* ای تهیدست رفته در بازار
ترسمت پُر نیاوری دستار(۶)

* ای دل عشّاق به دام تو صید
ما به تو مشغول و تو با عمرو وزید(۱۳۶)

* ای سیر تورانان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است(۲۳)

* ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری؟(۱)

* ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی(۵)

* ای گرفتار پای بند عیال
دیگر آسودگی مبند خیال (۷۵)

* ای مردان بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید (۱۶).

* ای مرغ سحرعشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی‌خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد(۳)

* این دو چیزم بر گناه انگیختند
بخت نافرجام و عقل ناتمام
گر گرفتارم کنی مستوجبم
وربخشی عفو بهتر کانتقام(۱۴۳)

* این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی‌بینم (۱۲۶).

* این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سرا!(۱۳۸).

ب

* با این همه جور و تند خویی
بارت بکشم که خوبرویی (۱۴۹)

* باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم، خس (۲۰)

* باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده (۱).

با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنین در سنگ (۶۵)؛

رک: آهنی را که...

* باطل است آنچه مدّعی گوید
خفته را خفته کي کند بیدار؟
مرد باید که گیرد اندر گوش
ورنوشته‌ست پند بردیوار (۸۰)

* با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری (۱۸)؛

رک: ابر اگر آب زندگی...

* بالای سرش ز هوشمندی   می‌تافت ستارهٔ بلندی (۲۰)

* با وجودت زمن آواز نیاید که منم (۱۳۶).

* بپرس هر چه ندانی که ذلّ پرسیدن
دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی (۱۹۸)

* به‌تندی سبک دست بردن به تیغ
به دندان برد پشت دست دریغ (۱۴۳)

* بخت و دولت به کاردانی نیست (۵۲).

* بـدان را نـیک‌دار، ای مـرد هشـیار
که نیکان خود بزرگ و نیکروزند (۲۰۴)؛

رک: فریدون گفت نقاشان...

* بدان کرم که تو داری امیدواری هست (۱۴۴).

* بـــه‌دست آوردن دنـــیا هـــنر نـــیست
یکـی راگـر تـوانـی دل بـه‌دست‌آر (۱۶۲)

* بـرآنـچه مـی‌گذرد دل مـنه کـه دجـله بسـی
پس از خـلیفه بـخواهـد گـذشت در بـغداد
گـرت ز دست بـرآیـد چـو نـخل بـاش کـریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد (۲۰۶)

* برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است (۸۳).

* بر رسولان پیام باشد و بس (۲۰۷).

* بر ظاهرش عیب نمی‌بینم ودر باطنش غیب نمی‌دانم (۵۴).

* برگ عـیشی بـه گـور خـویش فـرست
کس نـیارد ز پس ،زپـیش فـرست(۶)

* بـزرگ‌زادهٔ نـادان بـه شـهر وامـاند
که در دیار غریبش به هیچ نستانند(۱۰۵)

* بـــزرگش نـــخوانـــند اهــل خــرد

که نـام بـزرگان بـه‌زشتی بـرد (۵۳)

* بزرگی به عقل است نه به سال (۲۰).

* بسـا نـام نـیکوی پـنجاه سال

که یک نام زشتش کندپایمال(۱۴۱)

* بکوشید یا جامهٔ زنان...(۱۶)؛ رک: ای مردان بکوشید...

* بگـــفت آن‌جــا پــریرویان نـــغزند

چـو گِـل بسـیار شـد پیلان بـلغزند (۱۳۷)

* بگـــفت احـــوال مـا بـرق جـهان است

دمـــی پـیدا و دیگـــردم نـــهان است

گـــهی بـــرطارم اعـــلیٰ نشـینیم

گـــهی بـــر پشت پـای خـود نـبینیم (۶۰)

* بگـــفتا نـیکمردی کـن نـــه چـندان

کـــه گـردد خـیره گـرگ تـیزدندان (۱۸۳)

بـمیر تـا بـرهی ای حسـود کـاین رنـجی‌ست

که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست(۲۱)

* بندهٔ حلقه به‌گوش ار ننوازی برود...؛ رک: هـر کـه فـریاد رس روز...

* بنده همان به که ز تقصیر خویش
عـــذر بـــه درگـــاه خـــدا آورد
ور نـــه ســـزاوار خـــداونـدیش
کس نـتوانـد کـه بـجا آورد (۱)

* بـــنی‌آدم اعـضای یکـدیگرند
کـــه در آفـرینش زیک گـوهرند
چـو عـضوی بـه‌درد آورد روزگـار
دگـــر عـــضوها را نـماند قـرار
تـو کـز مـحنت دیگـران بـی غـمی
نشاید که نـامت نـهند آدمـی (۲۵)

* بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده (۳۷).

* بـــوی پـــیاز از دهـــن خـــوبروی
نغزتر آید که گل از دست زشت(۱۴۹)

* بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت(۳).

* بـــه از روی زیـــباست آوازخـــوش
که‌آن حظّ نفس‌است واین قوت روح(۱۰۶)

*بـــه تـــمنّای گـــوشت مـــردن بـــه
کـــه تـــقاضای زشت قـــصّابان؛

رک: ترک احسان خواجه اولی‌تر...

* بـه چشـم خـویش دیـدم در بیابان

کـــه آهســـته ســبق بُـرد از شــتابان

ســمند بـــادپای از تگ فــرو مــاند

شتربان همچنان آهسته می‌راند (۱۸۷)

* بـه چـه کـارآیـدت زگـُـل طـبقی

از گـــلستان مـــن بـــبر ورقـــی

گـــل هـمین پـنج روز و شش بـاشد

و این گلستان همیشه خوش باشد (۸)

* به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را (۳).

* بـــه دریـــا در مـــنافع بـی شـمار است

و گـر خـواهـی سـلامت بـر کـنار است (۳۲)

* بـــه دست آهـــن تـــفته کـردن خـمیر

بـــه از دست بـــرسینه پـیش امـیر (۵۰)

*بـه روزگـار سـلامت شکسـتگان دریـاب

کـه جـبر خـاطر مسکـین بـلا بگـردانـد

چـو سـائل از تـو بـه‌زاری طلب کـند چـیزی

بـده و گـرنه سـتمگر بـه‌زور بسـتاند (۶۵)

* به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک مـی‌نتوان از زبـان مـردم رست (۶۸)

* بـه کـارهای گـران مـردکار دیـده فـرست

که شیر شرزه در آرد به زیر خمّ کمند (۱۶۶)

* بـه نـطق آدمـی بـهتر است از دواب

دواب از تـو بـه گـرنگویی صـواب (۱۱)

* بـسیار آنـچه داری زمـردیّ و زور

که دشمن به پای خـود آمـد بـه گـور (۱۶۶)

* بی هنر را به هیچ کس مشمار(۹۵)؛ رک: گر فریدون شود...

پ

* پادشاهان به صبحت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان به قربت پادشاهان (۱۷۹).

* پـادشاهی پسـر بـه مکـتب داد

لوح سـیمینش بـر کـنار نـهاد

بـر سـر لوح او نـبشته بـه زر

جـور اسـتاد بـه زمـهر پـدر (۱۵۷)

* پـادشاهی کـه‌طرح ظـلم افگـند

پای دیوار ملک خویش بکـند (۲۲)؛

رک: نکند جور پیشه سلطانی...

* پـــــارسا را بس ایـــــن قـــدر زنـــدان
کـــــه بـــــود هـــم طـــویلهٔرندان (۱۳۲)

* پـــــارسایان روی در مـــــخلوق
پشت بـــــر قـــبله مـــی‌کنند نـــماز (۶۴)

* پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبد است (۱۸)

* پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد(۱).

* پشه چو پر شد بزند پیل را   با همه تندیّ و صلابت که اوست
مـــورچگـــان راچـو بـود اتـفاق   شیر ژیان را بدرانند پوست (۱۱۰)

* پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کارخردمندان نیست (۱۸۹).

* پـند گـیر از مـصائب دگـران   تا نگیرند دیگران به تو پند (۲۰۲)

* (حـقیقت تـصوف): پـیش از ایـن طـایفه‌ای در جـهان بـودند به‌صورت پریشان و به‌معنی جمع، اکنون جماعتی هستند به‌صورت جمع و به‌معنی پریشان (۶۹_۷۰).

ت

* تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود (۳۲).

* تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد(۵۰)

* تارنج نبری گنج بر نداری...(۱۱۲).

* تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد (۱۵)

* ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تومی روی به ترکستان است (۵۸)

* ترک احسان خواجه اولی‌تر
کاحتمال جفای بوّابان
به تمنای گوشت مُردن به
که تقاضای زشت قصّابان (۹۲)

* ترک دنیا به مردم آموزند
خویشتن سیم و غلّه اندوزند (۸۰)

* تشنگان را نماید اندر خواب
همه عالم به چشم، چشمهٔ آب (۱۷۰)

* تندرستان را نباشد درد ریش
جز به همدردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بی حاصل بود
با یکی در عمر خود نا خورده نیش...

سـوز مـن بـا دیگـری نسبت مکـن

او نمک بر دست و من بر عضوریش (۱۴۰)

* تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید...(۸).

* تـوانـم آن کـه نـیازارم انـدرون کسـی

حسود را چه کنم کو زخود به رنج در است (۲۱)

* تـوان بـه حـلق فـرو بـردن استخوان درشت

ولی شکـم بـدرد چون بگیرد انـدر نـاف (۳۸)

* توانگری به هنر است نه به مال (۲۰).

* تو پـاک بـاش و مـدار از کس ای بـرادر بـاک

زنـند جـامهٔ نـا پـاک گـازران بـر سـنگ (۳۱)

* تو کز محنت دیگران بی غمی...؛ رک:بنی آدم اعضای...

* تو نیز اگر بخفتی به ازان که در پوستین خلق افتی (۵۸).

*تـو نـیکو روش بـاش تـا بـدسگال

به نقص تو گـفتن نـیابد مـجال (۶۹)

* تهیدستان را دست دلیری بسته است و پـنجهٔ شـیری شکسـته (۱۱۲).

ج

* جـوانـمردی و لطـف است آدمیّت

هــمین نــقش هــیولانی مـپندار...

چـو انسـان را نـباشد فـضل و احسـان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار (۱۶۲)

* جور استاد به زمهر پدر (۱۵۷)؛ رک:پادشاهی پسر به مکتب داد...

* جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس (۱۹۱ ـ ۱۹۲).

* جوی زر بهتر از پنجاه من زور (۱۱۲).

* جهاندیده بسیار گوید دروغ (۴۸).

چ

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (۱۱).

* چشـم بـدانـدیش کـه بـر کـنده بـاد
عـیب نـماید هـنرش در نـظر
ور هـنری داری و هـفتاد عـیب
دوست نـبیند بـجز آن یک هـنر (۱۲۶)

* چـو از قـومی یکـی بـی دانشـی کـرد
نـه کِـه را مـنزلت مـاند نـه مِـه را
شـنیده‌ستی کـه گـاوی در عـلف خـوار
بـیالاید هـمه گـاوان ده را (۵۷)

* چو باد اندر شکم پیچد فرو هل
که باد اندر شکم بار است بر دل (۷۳)

* چوب‌تر را چنان که خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست (۱۵۶)؛
رک: هر که در خردیش...

* چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که می‌گویند ملّاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی (۱۵۷)

* چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروش است یا پیله ور (۷)؛
رک: زبان در دهان ای خردمند...

* چودیدم عاقبت خود گرگ بودی؛ رک: شنیدم گوسپندی را بزرگی...

* چو عضوی به‌درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار (۲۵)؛
رک: بنی آدم اعضای...

* چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد (۹۱)

* چون پیر شدی زکودکی دست بدار
بازی و ظرافت به جوانان بگذار(۱۵۰)
* چو یک بار گفتی مگو باز پس
که حلوا چو یک بار خوردند بس (۱.۱۷)؛
رک: سخن گر چه دلبند و...
* چه خوش گفت زالی به فرزندخویش
چو دیدش پلنگ افگن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا
که توشیر مُردی و من پیر زن (۱۵۱)
* چه دانند مردم که در خانه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست (۵۶)
* چه غم دیوار امّت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک‌ازموج بحرآن‌را که باشد نوح کشتیبان (۲)

ح

* حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (۱۰).
* حکایت بر مزاج مستمع گوی
اگر خواهی که دارد با تو میلی

هـر آن عـاقل کـه بـا مـجنون نشـیند

نباید کردنش جز ذکـر لیـلی (۱۹۹)

خ

* خانه از پای بند ویران است (۱۴۷)؛ رک: خواجه در بند نقش...
* خانهٔ دوستان بروب و درِ دشمنان مکوب (۶۲).
* خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد (۱۸۴).
* خر بار بر به که شیر مردم در (۳۷).
* خطا بر بزرگان گرفتن خطاست (۱۴۱).
* خفته را خفته کی کند بیدار؟ (۸۰)؛ رک: باطل است آنچه مدّعی...
* خــلاف رای ســلطان رای جُســتن

به خون خویش باشد دست شستن (۴۷)

* خــواب نــوشین بــامداد رحـیل

بــازدارد پــیاده را زســبیل (۵)

* خــواجــه بــا بــندهٔپری رخسـار

چــون در آمــد بــه بــازی و خــنده

نـه عـجب کـوچو خـواجـه حکـم کـند

ویـن کشـد بـار نـاز چـون بـنده(۱۲۳)

* خــواجـه در بـند نـقش ایـوان است

خــانه از پـای بـند ویـران است (۱۴۷)

* خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند (۱۴۰).

* خـوردن بـرای زیسـتن و ذکـر کـردن است

تو معتقدکه زیستن از بهر خـوردن است (۹۰)

* خیری کن ای فـلان و غـنیمت شـمار عـمر

زان پیشتر که بانگ بـر آیـد فـلان نـماند (۱۵)

د

* دام هـــــر بـــار مـــاهی آوردی

ماهی این بار رفت و دام بـبرد (۱۰۲)؛

رک: شد غلامی که...

* دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنر نمای،و نـادان خـود طبلهٔ غازی: بلند آواز و میان تهی (۱۹۲).

* دانی که چه گـفت زال بـا رستم گـرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (۱۹)

* در بــــیابان فـــقیر ســـوخته را

شـــلغم پـخته بـه کـه نـقرهٔخام (۹۸)

* در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن (۸۹).

* درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته (۱ـ۲).
* در خواب مستی بی خبر از مُلک هستی (۱۴۳).
* درشـــتی و نــرمی بـه‌هم در بـه است
چو فاصد که جرّاح و مرهم نه است (۱۸۲)
* در عنفوان جوانی چنان که افتد و دانی (۱۲۹).
* دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز (۱۳ـ۱۴).
* درویش صفت باش و کلاه تتری دار (۶۳).
* درویش و غـنی بندهٔ ایـن خـاک درنـد
و آنـان کـه غـنی تـرند مـحتاج تـرند (۲۵)
* درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست (۱۰۷).
* دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلّت کوران (۶۰).
* دریـغا کــه بــر خــوان الوان عــمر
دمی خورده بودیم و گفتند بس (۱۴۶)
* دریغ کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن (۶۵).
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (۱۹)؛ رک: دانی که چه گفت زال...
* دَم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند (۱۵۸).
دو چـیز طـیرهٔ عـقل است دم فـرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی (۷)

* دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم، و مردن پیش از وقت معلوم (۱۹۵).

* دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور (۶۱).

* دوستان به زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند (۳۲).

* دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری (۱)؛

رک: ای کریمی که...

* دوست مشمار آن که در نعمت زند
لاف یاریّ و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی (۳۲)

* دوست نزدیک‌تر از من به من است
وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم (۶۰)

* دوستی با پیلبانان یا مکن
یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل(۱۹۸)

* دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند

(۱۹۲).

* دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر آن‌که آموخت و نکرد (۱۷۸).

* دو کس مُردند و حسرت بردند:یکی آن که داشت و نخورد، و دیگر آن که دانست و نکرد (۲۰۶).

* دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را(۱۰)

* دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است (۱۰۴).

* ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند (۱۷).

* دهن سگ به لقمه دوخته به (۴۹).

* دیدارمی نمایی و پرهیز می‌کنی
بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی (۶۰)

* دیر آمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست (۱۲۷)

ذ

* ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام (۷).

ر

* راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست (۳۱)
* رزق اگر چند بی گمان برسد
شرط عقل است جستن از درها
ورچه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها (۱۰۷)
* رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند (۴).

ز

* زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتراز او یکی به دست آر(۷۸)
* زبان بریده‌به‌کُنجی نشسته صمٌّبکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم (۶)
* زبان در دهان ای خردمند چیست؟
کلید درِ گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروش است یا پیله‌ور (۷)

* زخود بهتری جوی و فرصت شمار
که با چون خودی گم کنی روزگار (۱۴۸)

* زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است(۳۳)

* زمین شوره سنبل برنیارد
در او تخم و عمل ضایع مگردان (۲۰)

* زن بد در سرای مرد نکو
هم در این عالَم است دوزخ او (۷۴)

* زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری (۱۴۸).

* زنده است نام فرّخ‌نوشین روان به‌خیر
گر چه بسی‌گذشت‌که‌نوشین روان نماند(۱۴)

* زود باشد که خیره سر بینی
به دو پای اوفتاده اندر بند(۱۸۵)

رک: گر چه دانی که نشنوند...

* زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تا بیرون روم (۶۶)

* زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل (۴۰)

* زینهار از قرین بد زنهارا!
وَقِنا ربّنا عذاب النار (۷۴)

س

* سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن (۴۱).

* سـرِ چشـمه شاید گـرفتن بـه بیل

چو پرشد نشاید گذشتن بـه پیل (۱۷)

* سگ اصـحاب کـهف روزی چـند

پـی نیکان گـرفت و مـردم شـد (۱۹)

* سگ بـه دریـای هـفتگانه بشـوی

کـــه چــوترشد پـلیدتر بــاشد

خــر عـیسی گـرش بـه مکـه بـرند

چـون بـیاید هـنوز خـر بـاشد (۱۵۴)

* سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس (۲۰۱).

* سگ را گشاده‌اندو سنگ را بسته (۱۱۹).

* سگ و دربـــان چـــو یـــافتند غـــریب

ایـــن گــریبانش گــیرد آن دامـــن (۳۴)

* سگـــی را گـــر کـــلوخی بـــر ســرآیـد

ز شادی برجهد کاین استخوانـی است (۱۷۲)

*... سلامت بر کنار است (۳۲)؛ رک: به دریا در منافع...

* السلامة فی الوحدة(۵۷).

* سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای

زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ (۱۹۲)

* سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست (۱۷۹).

ش

* شاید پس کار خویشتن بنشستن

لیکن نتوان زبان مردم بستن (۱۳۲)

* شب‌پره‌گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد (۱۲۹)

* شب چو عقد نماز می‌بدم

چه خورد بامداد فرزندم (۷۵)

* شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد (۱۱).

* شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست (۶۴)

* شد غلامی که آب جوی آرد

جوی آب آمد و غلام ببرد

* دام هر بار ماهی آوردی

ماهی این بار رفت و دام ببرد (۱۰۲)

* شنیده‌ستی که گاوی در علف خوار
بـــیالاید هـــمه گـــاوان ده را (۵۷)؛
رک: چو از قومی یکی بی دانشی...
* شـــــنیدم گـــوسپندی را بـــزرگی
رهـــــانید از دهـــان و دست گـــرگی
شـــبانگه کـــارد در حـــلقش بـمالید
روان گـــــوسپند از وی بـــــنالید
کـــه از چـــنگال گـــرگم در ربـودی
چو دیدم عاقبت خود گرگ بـودی (۷۵)
* شوی زن زشت روی نابینا به (۸۴).

ص

* صـــاحبدلی بـــه مـدرسه آمـد زخـانقاه
بشکست عـــهد صـــحبت اهـــل طـریق را
گـفتم مـیان عـالم و عـابد چـه فـرق بـود
تـــا اخـــتیار کـــردی از آن ایـن فـریق را؟
گفت آن گـلیم خـویش بـه در مـی‌برد ز مـوج
وین جهدمی کند که بگـیرد غـریق را(۸۰-۸۱)
* صبر، تلخ است ولیکن بر شیرین دارد؛ رک: منشین ترش...

* صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل برخشک نمیرد (۱۰۲، ۱۹۶).

ع

* عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید زکشتگان آواز؛
رک: گر کسی وصف او...
* عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود (۱۹)
* عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته‌اند صدّیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان (۱۹۲)
* عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل (۱۹۷).
* عالم ناپرهیزگار کور مشعله‌دار است (۱۷۸).
* عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان به نابینایی از راه اوفتاد
وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد (۱۹۴)
* عطای او را به لقای او بخشیدم (۹۴).
* علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چار پایی بر او کتابی چند (۱۷۸)

* عـــمر بـرف است و آفـتاب تـموز
انـدکی مـاند و خـواجـه غـرّه هـنوز(۶)

* عـمرگرانـمایه در ایـن صـرف شـد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا(۵۰)

* عمل پادشاهان چون سفر دریاست: خطرناک و سودمند، یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری (۳۳ـ۳۴)

* عمل پادشاه‌ای برادر دو طرف دارد: امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان (۳۱).

غ

* غرض نـقشی‌ست کـز مـا بـاز مـاند
کـه هسـتی را نـمی‌بینم بـقائی (۱۲)

* غم فردا نشاید خورد امروز (۱۵۸).

ف

* فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد (۱).

* فـرشته‌ای کـه وکـیل است بـرخـزاین بـاد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی (۱۹۵)

* فـرق است مـیان آن کـه یـارش در بـر
تـا آن کـه دو چشـم انـتظارش بـردر (۲۳)
* فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زرق نـهاده است و آن دامن طمع گشاده (۱۸۵).
* فــریدون گـفت نـقاشان چـین را
کـه پـیرامـون خـرگاهش بـدوزند:
بــدان را نــیک دار، ای مـرد هشـیار
که نیکان خود بزرگ و نیکروزند (۲۰۴)
* فــهم سـخن گـر نکـند مسـتمع
قــوّت طـبع از مـتکلّم مـجوی
فســحت مــیدان ارادت بــیار
تـا بـزند مـرد سـخنگوی؛ گـوی (۶۱)

ق

* قارون هلاک شـدکه چـهل خـانهگـنج داشت
نوشین روان نـمرد کـه نـام نکـو گـذاشت (۳۶)
* قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری (۲۰۵).
* قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید (۲۳).

* قرار بر کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق ،نه آب در غربال (۲۷)
* قرص خورشید در سیاهی شد
یونس اندر دهان ماهی شد (۱۸)
* قلم عفو بر گناهم کش (۵۵).

ک

* کاش کآنان که عیب من جُستند
رویت ای دلستان بدیدندی
تا به‌جای ترنج در نظرت
بی خبر دستها بریدندی (۱۳۹)
* کاش کآن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر (۱۳۸)
* کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا به سوی دانهٔ دام (۱۰۶)
* کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم (۸۸)
* کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده‌ست واو شرمسار (۳)
* الکریم اذا وعدوفا (۸).

* کـــریمان را بـــه‌دست انـــدر درم نـــیست
خـــداونـــدان نـــعمت را کـــرم نـیست (۱۶۸)

* کس نـــتوانـــد گـــرفت دامـــن دولت‌بـه‌زور
کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور(۱۰۴)

* کس نـــیاموخت عـــلم تـــیر از مـــن
کـــه مـــرا عـــاقبت نشـــانه نکـــرد(۴۵)؛

رک: یا وفا خود نبود...

* کس نـــیاید بـــه زیـــر ســـایهٔ بـــوم
ور هـــمای از جـــهان شـــود مـــعدوم (۱۶)

* کـــلاه گـــوشهٔ دهـــقان بـــه آفـتاب رسـید
که سایه برش انداخت چون توسلطانی (۹۹)

* کـــمال هـــمنشین در مـــن اثـــر کـــرد
و گـــرنه مـــن هـــمان خـــاکـــم کـــه هستم (۴)

* کوتاه خردمند به که نادان بلند(۱۵).

* کور بهتر که آفتاب سیاه (۲۱).

* کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کـور (۱۰۴)؛ رک: کس نتواند گرفت...

* که حلوا چو یک بار خوردند، بس (۱۱۷).

* که نتوان شستن از زنگی سیاهی (۱۴۱)؛ رک: ملامت کن مرا...

* کهن خرقهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن (۲۰۷)

گ

* گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار (۳۷)؛

رک: مسکین خراگر چه...

* گاه باشد که کودکی نادان

به‌غلط بر هدف زند تیری (۱۱۳)

* گر ازبسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم (۱۸۶)

* گر از عهد خُردیت یاد آمدی

که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا

که تو شیر مردیّ و من پیرزن (۱۵۱)؛

رک: چه خوش گفت زالی...

* گراز نیستی دیگری شد هلاک

مرا (تورا) هست، بط را ز طوفان چه باک؟ (۱۷۵)

* گر بر سر و چشم مانشینی

بارت بکشم که نازنینی (۳۵)

* گــــربه شـــیر است در گـــرفتن مــوش
لیک مــوش است در مــصاف پــلنگ (۱۱)
* گـــربهٔ مسکـــین اگــر پــرداشــتی
تــخم گــنجشک از جـهان بـر داشـتی (۹۶)
* گـرت از دست بـرآیـد دهـنی شـیرین کـن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهـنی (۸۳)
* گـرت زدست بـرآیـد چـو نـخل باش کـریم
ورت زدست نـیابد چـوسروباش آزاد (۲۰۶)
رک: بر آنچه می‌گذرد...
* گـــر تـضرّع کـنی و گـر فـریاد
دزد زربـاز پس نـخواهـد داد(۱۳۷)
* گــر تـو را در بـهشت بـاشد جـای
دیگـران دوزخ اخـتیار کـنند (۱۳۳)
گــر تـو قـرآن بـر ایـن نـمط خـوانی
بـبری رونـق مسـلمانی (۱۲۱)
* گـرچـه تیر از کـمان هـمی گـذرد
از کـماندار بـیند اهـل خــرد (۴۲)
* گـرچـه دانـی کـه نشـنوند بگـوی
هـر چـه دانـی زنـیکخواهـی و پـند
زود بــاشد کــه خـیره سـر بـینی
بـه دوپـای اوفـتاده انـدر بـند (۱۵۸)
* گردن بی طمع بلند بود (۱۱۳).
* گــرراست سـخن‌گویی و دربـند بـمانی
به زان که دروغت دهد از بند رهایی (۲۰۰)

* گر فریدون شود به نعمت و ملک
بی هنر را به هیچ کس مشمار(۹۵)
* گر کسی وصف او ز من پُرسد
بی دل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید زکشتگان آواز (۳)
* گر نبیند به روز شب پره چشم
چشمهٔ آفتاب را چه گناه؟(۲۱)
* گر نشیند فرشته‌ای با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکویی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی (۱۸۸)
* گفت آن گلیم‌خویش بدر می‌برد ز موج
وین جهدمی کند که بگیرد غریق را(۸۱)؛
رک: صاحبدلی به مدرسه آمد...
* گفت چشم تنگ دنیا دوست را
یا قناعت پرکند یا خاک گور (۱۰۰)؛
رک: آن شنیده‌ستی...

* گفتم این شرط آدمّیت نیست
مرغ تسبیح گوی و من خاموش (۷۰)
* گفتم این فتنه‌است خوابش بُرده به(۲۶).
* گفتن از زنبور بی حاصل بود
بایکی در عمر خود ناخورده نیش(۱۴۰)؛
رک: تندرستان را نباشد...
* گل‌به تاراج رفت وخار بماند
گنج بر داشتند و مار بماند (۱۳۴)
* گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد (۸)؛
رک: به چه کار آیدت...
* گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست (۴۶)
* گهی بر طارم اعلی نشینیم...؛ رک: بگفت احوال ما...
* گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست؟ (۲۷).

ل

* لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش (۲۱)؛رک: هر که فریاد رس...

* لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان: هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم(۶۷).

م

* مارابه جهان خوشترازاین یک دم‌نیست
کزنیک و بد اندیشه و از کس غم نیست (۲۶)

* ما عبدناک حقّ عبادتک (۳).

* ما عرفناک حقّ معرفتک (۳).

* مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال (۱۷۷).

* مبر حاجَت به نزدیک ترش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی (۹۴)

*متکلّمان را بکار آید ومترسّلان را بلاغت بیفزاید (۸).

*متکلّم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد (۱۸۵).

* مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم(۳)؛

رک: ای برتر...

* محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند (۱۶).

* محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را (۶۵).

* مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان (۱۱۹).

* مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته ست پند بر دیوار (۸۰)؛ رک: باطل است آنچه مدّعی...

* مردن به علّت به از زندگانی به‌مذلّت (۹۳).

* مردیت بیازمای وانگه زن کن (۱۱).

* مزن تا توانی به گفتار دم
نکو گوی گر دیر گویی چه غم؟ (۱۱)

* مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است
چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران باربردار
به زآدمیان مردم آزار (۳۷)

* مشک آن است که ببوید نه آن که عطّار بگوید (۱۹۲).

* مصحفی در سرای زندیقان؛ رک: عالم اندر میان جاهل...

* معلّمت همه شوخیّ و دلبری آموخت
جفاوناز و عتاب و ستمگری آموخت (۱۳۶)

* مغز ما بُرد و حلق خود بدرید (۶۷).

* مگر صاحبدلی روزی به رحمت
کند در کاردرویشان دعائی (۱۲)

* مگـوی انـده خـویش بـا دشـمنان
که لاحـول گـویند شـادی کـنان (۱۱۶)

* ملامت کـن مـرا چـندان کـه خـواهـی
که نتوان شستن از زنگی سیاهی (۱۴۱)

* مـلحدگرسنه درخـانهٔ خـالی‌برخـوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد (۵۳)

* مـورچگـان را چـو بـود اتّـفاق
شـیر ژیـان را بـدرانـند پـوست (۱۱۰)؛

رک: پشّه چو پر شد...

* مـور گـرد آورد بـه تـابستان تا فراغت بود زمستانش (۱۶۹)

* منارهٔ بلند بر دامن الوند پست نماید (۱۱).

* منّت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قـربت است و بـه شکر اندرش مزید نعمت (۱).

* مـنشین تـرش از گـردش ایّـام کـه صـبر
تـلخ است ولیکـن بـر شـیرین دارد (۳۳)

* مـنعم بـه کـوه‌ودشت وبـیابان غـریب نـیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت (۱۰۵)

* مـیان دو کس جـنگ چـون آتش است
سـخن‌چین بـدبخت هـیزم کش است...

میان دوتن آتش افروختن
نه عقل است و خود در میان سوختن(۱۸۰-۱۸۱)

ن

* ناسزایی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار (۳۸)
* نا خوش‌تراز آوازهٔ مرگ پدر آوازش (۶۶).
* ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس (۲۰).
* نبشته ست بر گور بهرام گور
که دست کرم به زبازوی زور (۸۷)
* نبیند مدّعی جز خویشتن را
که دارد پردهٔ پندار در پیش (۵۸)
* نبینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد به چنگال چشم پلنگ (۲۴)
* نخورد شیر، نیم خوردهٔ سگ
ور بمیرد بسختی اندر غار (۹۵)
* نزدیکان بی بصر، دور (۶۱)؛ رک: دوران با خبر...
* نشنیدی که صوفیی می‌کوفت
زیر نعلین خویش میخی چند

آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل برستورم بند (۱۱۶)

* نکند جور پیشه، سلطانی
که نیاید زگرگ، چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افگند
پای دیوار ملک خویش بکند (۲۲)

* نکویی باابدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیکمردان (۲۰)

* نماند از...معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد (۱۵۷).

نماند ستمکار بد روزگار　　بماند بر او لعنت پایدار (۳۸)

نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت (۳۶)؛ رک: قارون هلاک شد...

* نویسنده داند که در نامه چیست (۵۶)؛ رک: چه دانند مردم...

* نه بر اشتری سوارم، نه چوخر به زیربارم
نه خداوند رعیّت، نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی می‌زنم آسوده و عمری به‌سر آرم(۶۳-۶۴)

* نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف جانت بر آید (۹۱)

* نــــه مـــــحقّق بـــود نــه دانشـــمند
چــــارپایی بـــــر او کـــتابی چـــند (۱۷۸)؛

رک: علم چندان که بیشتر...

* نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر (۱۵).

* نـیک باشیّ و بدت گـوید خلق
به که بد باشی و نیکت بینند (۶۹)

و

* وربخشی عفو بهتر کانتقام (۱۴۳)؛ رک: این دو چیزم...

* ورچه کس بی اجل نخواهد مرد
تــو مـــرو در دهــان اژدرهــا(۱۰۷)؛

رک: رزق اگر چند...

* ور هـــنری داری و هــفتاد عـیب
دوست نبیند بجز آن یک هنر (۱۲۶)؛

رک: چشم بد اندیش...

* وقــتی افــتاد فتنه‌ای در شـام — هــر کس از گـوشه‌ای فـرا رفـتند
روســــتازادگـــان دانشـــمند — بـــه وزیـــریّ پـــادشا رفـــتند
پســـران وزیـــر نــاقص عــقل — به گدایی به روستا رفتند (۱۵۵)

* وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهـند (۳۰).

* وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو
فرشته ایت نماید به چشم کرّوبی (۱۲۲)

* وگـــر بـینم کـه نـابینا و چـاه است
اگــر خـاموش بنشینم گـناه است (۵۱)

* و گر تومی ندهی داد، روز دادی هست (۲۵).

* وه کـه گـر مـرده باز گـردیدی بــــه مــــیان قــبیله و پــیوند
ردّ مــــیراث ســختتر بــودی وارثان را زمرگ خـویشاوند (۱۰۱)

* ویـن شکـم بـی هـنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ (۱۱۴)

۵

* هر آن عاقل که با مجنون نشیند...؛ رک: حکایت بر مزاج مستمع گوی...

* هرآن که‌تخم بدی کشت و چشم‌نیکی داشت
دمـاغ بیهده پخت و خیال بـاطل بست (۲۵)

* هـــــر پـــــیسه گـــمان مـــبر نـــهالی
بـــاشد کـــه پـــلنگ خـــفته بـــاشد (۱۵)

* هر چه درویشان راست وقف محتاجان است (۶۲).

* هر چه نپاید دلبستگی را نشاید (۸).

* هـر دم از عـمر مـی‌رود نـفسی
چـون نگـه مـی‌کنم نـماند بسـی (۵)

* هـر کـجا چشـمه‌ای بـود شـیرین

مردم و مرغ و مـور گـرد آیـند (۲۸)

* هر کـه آمـد عـمارتی نـو سـاخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت (۶)

* هر که بر زیر دستان نبخشاید به جـور زیـردستان گـرفتار آیـد (۲۰۴).

* هـر کـه جـمّال عـیب خـویشتنیدطعنه بر عیب دیگران مـزنید (۱۴۴)

* هر که خـدای را عـزّوجلّ بـیازارد تـا دل خـلقی بـه‌دست آرد، خداوند تعالی همان خـلق را بـر او گـمارد تـا دمـاراز روزگـارش برآرد(۳۷).

* هـــر کـــه در خــردیش ادب نکــنند

در بـــزرگی فـــلاح از او بـــر خـــاست

چــوب‌تر را چــنان کــه خــواهــی پـیچ

نشود خشک جز بـه آتش راست (۱۵۶)

* هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید (۱۳).

* هر که را زر در ترازوست زور در بازوست (۱۴۲).

* هــر کــه زر دیــد ســر فـرود آرد

ور ترازوی آهنین دوش است (۱۴۲)

* هـــر کـــه فــریادرس روز مــصیبت خــواهــد

گــو در ایــام ســلامت بــه جــوانــمردی کـوش

بـــندهٔ حـــلقه بـــه‌گـــوش ار نـــنوازی بـــرود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به‌گوش (۲۱)

* هـــر کـــه نـــان از عـــمل خـــویش خـــورد

مـــــنّت حـــــاتم طـــــائی نـــــبرد (۹۵)

* هر نَفَسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چـون بـر مـی‌آید مفرّح ذات (۱).

* هـمان بـه کـه لشکـر بـجان پـروری

که سلطان به لشکر کـند سـروری (۲۲)

همای بـر هـمه مـرغان ازان شـرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد (۲۹)

* همگنان را راضی کردم مگر حسود راکه راضی نمی‌شود الاّ بـه زوال نعمت من (۲۱).

* همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال (۱۸۵).

* هـمی گـریختم از مـردمان بـه کـوه و بـه دشت

کـه از خـدای نـبودم بـه آدمـی پـرداخت (۷۴)

* هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده (۱۵۵).

* هنرمند... هر جا که رود قدر بیند و در صد نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند (۱۵۵).

* هنوزت گر سر صلح است بازآی‌کزان مقبول‌تر باشی که بودی (۱۳۴)

* هنوز نگران است که ملکش با دگران است (۱۴).

ی

* یا به تشویش و غصّه راضی باش
یا جگر بند پیش زاغ بنه (۳۱)

* یار شاطر باشم نه بار خاطر (۵۶).

* یا مکن با پیلبانان دوستی...؛ رک: دوستی با پیلبانان...

* یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد (۴۵)

* یکی را که عادت بود راستی خطائی رود در گذارند از او
وگر نامور شد به قول دروغ دگر راست باور ندارند از او (۲۰۱)

* یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد ازآبروی کسی؟(۱۴۱)

*

آنچه در این جا بحث شد فقط اشاره‌ای بود به یکی از آثار سعدی یعنی *گلستان*، آن هم تنها از یک جنبهٔ خاص. اکنون که این سطور را به‌پایان می‌برم مردی روشندل و هندی را به‌یاد می‌آورم که چند سال پیش او را بر حسب اتفاق در دهلی دیدم و راهنمای جهانگردان بود. به‌مجرّد آن که او پی برد ایرانی و فارسی زبانم، پرسید از سعدی چیزی به‌خاطر داری؟ و خوداز حفظ شروع کرد به خواندن سر آغاز دل‌انگیز گلستان: «منّت خدای راعزّوجلّ که طاعتش موجب قربت است...». معلوم شد *گلستان* را در نوجوانی به

درس خوانده است و بسیاری از سخنان و اشعار شاعر شیراز را به‌خاطر دارد. همین کلمات وآشنایی با سعدی کافی بود که بین ما تفاهم و انس پدید آورد...،یادآورفرهنگی مشترک که میراث قرنها بود در پهنه‌ای‌بزرگ از جهان...

آشنایی بیشتر با سعدی و تعمّق در آثار او بر ما روشن می‌کند چرا امرسن، شاعری از دیاری دیگر و با فرهنگ و زبانی دیگر می‌سرود:

سعدی در میان یک میلیون فرد، تنها و بی نظیر است...
خورشیدی که در دل اوست در کلماتش پرتو افکن است...[۴۰]

یادداشتها

1. R.W.Emerson. *The journals*, (Boston: Houghton Mifflin Co., 1912), IX, 562, quoted from John D.Yohannan, *Persian Poetry in England and America*, (Delmar, NewYork: Caravan Books, 1977), p. 131.

۲. گلستان، تصحیح محمد علی فروغی، تهران ۱۳۱۶، ص ۴.

۳. همان کتاب ۱۳۵-۱۳۶.استاد مجتبی مینوی آن را قصه‌ای بیش نمی‌داند؛ رک: نقد حال ۳۳۳.

۴. ابن بطوطه نوشته است: «آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چند بار...

آن شعر را تکرار کردند چنان که من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

تـا دل بـه‌محنت دادیـم   در بــحر فکــر افـتادیم
چون در نماز ایستادیم   قوی به‌محراب انـدری»

صورت صحیح این بیت را شادروان محمد قزوینی پیدا کرده‌اند که جزء غزلی از طیّبات سعدی است از این قرار:

تا دل بـه مـهرت داده‌امدر بـحر فکـر افـتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری

رک: سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمد علی موحّد، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۳۷، ص ۶۷۶ - ۶۷۷.

5. *Gulistan ou l'empire des roses*, tr. par André du Ryer, (Paris: Ant.de Sommaville, 1634)H.Massé, *infra*, pp. 264-265, XXIV.

نویسندهٔ این سطور در زمینهٔ ترجمهٔ آثار سعدی بـه زبـانهای اروپـایی از کتاب زیر بهره برده است:

Henri Massé , *Essai sur le poëte Saadi* , (Paris: Librairie Paul Geuthner , 1919)

در مقالهٔ «سعدی در اروپا»، نوشتهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتاب: یادداشتها و اندیشه‌ها، چاپ دوم، تهران (جاویدان علمی) ۱۳۵۵، ص ۱۷۷ به‌بعد نیز این مطالب منعکس است.

۶. در باب این ترجمه،رک:

H.Massé, *op. cil*, p.XXV.

B. Spuler, "Der deutsche Beitrag zur Iranforschung", *A Locust's*

Leg, (London: Percy Lund, Humphries & Co, Ltd, 1962), p. 235.

دکتر عبدالکریم گلشنی، «گلستان شیخ سعدی از نظر آدام اولئاریوس»، مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی،به کوشش دکتر منصور رستگار، دانشگاه شیراز ۱۳۵۰، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۵.

7. H.Massé, *op.cit.*, pp .XXIV-XXXII
8. *ibid.*, p.l, ff
9. J.D.Yohannan, *op.cit.*, p. 40
10. H.Masse, *op.cit.*, pp.265, LIII-LVII
11. J.D.Yohannan, *op.cit.*, p.182
12. James Thomson, "The Divan of Goethe," *Review of National Literature*, vol.II, No.1, 1971, p- 113.
13. J.D.Yohannan, *op-cit.*, pp. 137-138
14. *ibid*, pp.127, 128, 116
15. *ibid.*, p.141
16. G.M.Wickens,"Parsian Literature as an Affirmation of National Ldentity,"*R.N.L, op.cit.*, p.43.

۱۷. نویسندهٔ این سطور در کتاب: دیداری با اهل قلم (چاپ دوم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۷، ج ۱، ص۲۴۷ ـ ۲۸۴)در بارهٔ گلستان سعدی بشرح بحث کرده است.

۱۸. مجتبی مینوی،پانزده گفتار،چاپ دوم، دانشگاه تهران ۱۳۴۶،ص ۱۵۴.

19. J.M.and M.J.Cohen, *The Penguin Dictionary of*

Quotations, (Engiand: Penguin Books. 1975).

۲۰. نظیر این گونه موارد:

ز نــاپاک زاده مــداریــد امــید

که زنگی به شستن نگردد سفید

فردوسی

* ملامت کن مرا چندان که خواهی

که نتوان شستن از زنگی سیاهی

گلستان ۱۴۱

و ربّــما یــرقد ذو غــرّةٍ   اصبَح فی اللّحدِ و لم یسقمِ

یـا واضـعَ المیّتِ فـی قـبره   خــاطَبک القــبُرولم تـفهمِ

ابـواسـحق غـزّی، تـاریخ بـیهقی، تـصحیح دکـتر فـیاض، مشـهد ۱۳۵۶، ص ۵۸۶

* شخصی همه شب برسر بیمار گریست

چــون روزآمــد بــمرد و بــیمار بــزیست

گلستان ۶۴

«دانش ازنادان نیز بباید آموخت ازآن که هر هنگام که به چشم دل درنادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه تو را از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد.»،عنصر المعالی، قابوس نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۵۲، ص ۳۴.

* «لقمان راگفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.»

گلستان ۶۷

از رعیّت شهی که مایه ربود   بُن دیوار کند و بام اندود
سنائی، حدیقة الحقیقة، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دوم، دانشگاه تهران ۱۳۵۹، ص ۵۷۳.

* پادشاهی که طرح ظلم افگند   پای دیوار ملک خویش بکند
گلستان ۲۲

ربّ رمیة من غیر رام، ابوالفضل میدانی، مجمع الامثال، تهران ۱۲۹۰ هـ.ق.، ص ۲۶۴.

* گاه باشد که کودکی نادان   به غلط بر هدف زند تیری
گلستان ۱۱۳

فَعَینُ الرِّضَا عن کلّ عیبٍ کلیة
وَلکنَ عین السُخط تُبدِی المساویا
؟

* چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند مگر آن یک هنر
گلستان ۱۲۶

قال الاصمعی دخلت علی الخلیل و هوجالس علی حصیر صغیر فأشارالیّ بالجلوس فقلت اضیق علیک فقال مه انّ الدنیا باسرها لاتسع متباغضین و ان شبراً فی شبریسع متحابین، ربیع الابرار زمخشری، نسخهٔ خطی آستان قدس، «باب الاخاءوالمحبة»، به نقل از: دکتر عبدالحسین زرین کوب،نه شرقی، نه غربی ـ انسانی، تهران (امیرکبیر) ۱۳۵۳، ص ۲۰۵.

* «ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.»، گلستان ۱۷:

آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در «یادداشتهای حاشیهٔ گلستان»، همان کتاب ۱۹۶ ـ ۲۳۱، برخی از این گونه موارد را آورده‌اند که نویسندهٔ این سطور نیز از آنها بهره برده است.

۲۱. مجمع الامثال ۷.

۲۲. همان کتاب ۸؛ نیز دربارهٔ «مَثَل» و اهمیّت و کیفیت آن، رک: احمد بهمنیار، داستان نامهٔ بهمنیاری، دانشگاه تهران ۱۳۶۱، ص «یا» به‌بعد.

۲۳. گلستان ۳۲.

۲۴. محاضرات الادباء بیروت (منشورات دار مکتبة الحیاة) ۱۹۶۱ م.، ج ۳، ص ۱۵.

۲۵. فردوسی، شاهنامه، تهران ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۵۸۸.

۲۶. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران (انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی) ۱۳۵۹، ص ۱۹۱.

۲۷. نظیر: ثمار القلوب ۳۲۰، المزهر ۱/ ۴۹۴، المستطرف ۱/۱۷۰، المحاسن و الأضداد ۳۰، به نقل از: دکتر حسینعلی محفوظ، المتنبی و سعدی، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۸ .

۲۸. رک: بوستان سعدی ۴۴۱ ـ ۴۴۲ .

29. *Dictionary of World Litcrary Terms*. ed. Joseph T. Shipley, (London: George Allen & Unw in Ltd .1955).p.327.

30. The wisdom of many and the wit of one

۳۱. گلستان ۱۸۵،

32. J.D.Yohannan, *op,cit.*,p.113,quoted from *North American Review*, vol.CII(Jan., 1866), 260 ff.

33. H.Masse, *op-cit.*, pp.237, 239-240

۳۴. گلستان ۱۹۷.

۳۵. همان کتاب ۱۸۹.

۳۶. همان کتاب ۲۰۱.

۳۷. همان کتاب ۱۴۸.

۳۸. از جمله، رک:

J.D.Yohannan, *op.cit.*, 233, H.Massé, *op.cit.*, pp.250, 265.

۳۹. رک: دیداری با اهل قلم ۱/۲۵۸ - ۲۶۴.

40. *The Works of ralph Waldo Emerson*,(Roslyn ,NewYork :Black's Readers Service), p.46.

احمد بن حسن میمندی

ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی،شمس الکُفاة (متوفی محرم ۴۲۴ / دسامبر ۱۰۳۲)، وزیر معروف غزنویان است که این مقام را در سلطنت محمود غزنوی و مسعود غزنوی در دو نوبت به مدت چهارده سال عهده‌دار بود یعنی از ۴۰۴ هـق./۱۰۱۳م. تا ۴۱۵هـق./۱۰۲۴ م. و از ۴۲۲ هـق/۱۰۳۱م .تا ۴۲۴ هـق./۱۰۳۲م با توجه به حسن تدبیر و هوشمندی و شخصیت میمندی و نیز کامیابی وی در مملکت داری باید او را از رجال و سیاست پیشگان مهم آن روزگار به‌شمار آورد.

منابع موجود در بارهٔ دوران اول وزارت میمندی اطلاعات

فراوانی به‌دست نمی‌دهد اما ابوالفضل بیهقی ـ که معاصر او بوده و با وی ارتباط داشته تصویر کاملی از دورهٔ دوم وزارت میمندی ترسیم کرده که بسیار سودمند و مغتنم است.

پدر احمد میمندی، حسن نام داشت و در دورهٔ سبکتگین غزنوی عامل بُست بود اما حاسدان او را به خیانت در اموال متهم کردند و به دستور سبکتگین کشته شد[۱]. محمد بن عبدالجبار عُتبی (متوفی ۴۲۷هـ‌ق. ‎/۳۶ ـ ۱۰۳۵ م.) می‌گوید بعد که سبکتگین حقیقت را کشف کرد پشیمان شد اما سود نداشت[۲].

احمد «رَضیع» (برادر شیری) محمود غزنوی و نیز در مکتب با او همدرس بود. وی در خانواده‌ای دیوانی تربیت یافت و این سابقهٔ خانوادگی در پرورش استعداد و تکمیل اطلاعات او تأثیر داشت. شرح‌حال‌نویسان میمندی معلومات وی و نیز مهارتش را در دبیری و ادارهٔ امور مالی مملکت و کفایتش رادر وزارت ستوده و از سخاوتمندیش یاد کرده‌اند. در آن عصر معمولاً وزیران تجربهٔ کافی در دبیری می‌اندوختند و چنین سابقه‌ای در کارشان بسیار لازم و مفید بود[۳]. میمندی فقط دبیری ماهر و توانا نبود بلکه در ادب نیز دست داشت چنان که توقیعاتش مشهور بود[۴]. نظامی عروضی مطالعهٔ توقیعات میمندی را، در ردیف ترسّل صاحب بن عبّاد و ابواسحاق صابی و قابوس و *مقامات* بدیع الزمان همدانی و

حریری و حمید الدین بلخی و توقیعات ابوالفضل بلعمی و نوشته‌های دیگر نویسندگان مشهور، به‌عنوان سر مشق ترسّل به دبیران سفارش می‌کند و یکی از توقیعات مشهور وی را خطاب به مردم لَمَغان در کتاب خود آورده است[5]. ابوالفضل بیهقی در اقامهٔ رسم تعزیت القادر بالله، خلیفهٔ عباسی، با حضور رسول خلیفه در دربار مسعود غزنوی می‌نویسد که «خواجهٔ بزرگ (میمندی) فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو در این معنی»[6]. فرخی سیستانی، شاعر دورهٔ محمود و مسعود غزنوی، میمندی را با صاحب بن عبّاد مقایسه کرده[7]. محمد عوفی نیز چنین کرده و از اشعار فارسی و عربی او نمونه‌ای آورده و به‌تصریح گفته که «اشعار تازی او در یتیمةالدهر مسطور است»[8]. اما در این کتاب ثعالبی شعری به نام احمد میمندی دیده نمی‌شود.

احمد میمندی کار دیوانی خود را با محمود غزنوی آغاز کرد.در ۳۸۴ هـق./ ۹۹۴ م. در پادشاهی امیر نوح بن منصور سامانی وقتی محمود به سپهسالاری خراسان منصوب شد میمندی را به عنوان صاحب دیوان رسائل (دارالانشاء) خود برگزید. میمندی بواسطهٔ کفایتی که داشت و نیز بسبب التفات محمود به او، دردستگاه وی ترقی کرد. بزودی مستوفی ممالک وبعد عهده‌دار دیوانِ عَرْض (وزارت جنگ در قدیم) شد[9] و نیز سمت عامل بُست

و رُخَّج را عهده‌دار گشت و این کارها در روزگار وزارت ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (۳۸۴ هـ ق./ ۹۹۴ م.تا ۴۰۱ هـ ق./ ۱۰۱۰ م.) اولین وزیر محمود، اتفاق افتاد. محمد بن عبدالجبار عتبی می‌نویسد که محمود می خواست از ابتدای سپهسالاری خود در خراسان میمندی را به سمت وزارت خویش برگزیند ولی در این کار از تصمیم سبکتگین مبنی بر انتصاب اسفراینی پیروی کرد[۱۰]. این موضوع نادرست می‌نماید زیرا اسفراینی تا سیزده سال پس از مرگ سبکتگین (۳۸۷هـ ق./ ۹۹۷ م.)نیز منصب وزارت را بر عهده داشت. بعلاوه سه سال بعد از عزل اسفراینی (۴۰۱هـ ق./ ۱۰۱۰ م.) بود که میمندی به سمت وزارت تعیین شد (۴۰۴هـ ق ۱۰۱۳/م.). چنین معلوم می‌شود که عتبی در کتاب خود به جلب عنایت میمندی نظر داشته و هم بتوسط او توانسته است به صاحب بریدی گنج رُستاق نایل آید[۱۱].

وقتی اسفراینی معزول و محبوس شد میمندی دیوان عرض را برعهده داشت. محمود که خود عازم هند بود، ضبط اموال و خراج خراسان را بر عهدهٔ میمندی نهاد و به این منظور حکومت آن جا را به او داد. شرح حال نویسان نوشته‌اند میمندی خراسان را خوب اداره کرد و کارها را به نظم آورد. بعلاوه وقتی محمود از هند باز گشت اموال و هدایای فراوان به سلطان غزنوی تقدیم کرد. در عین

حال مردم خراسان نیز ار سر اخلاص و هواداری وی را ثنا می‌گفتند[۱۲]. شاید تأمّل باس ورث بجا باشد وقتی اظهار شگفتی می‌کند که چگونه میمندی می‌توانسته است هم محمود غزنوی و هم رعایا را خشنود گرداند؟ و می‌گوید تصوّر این موضوع دشوار است که اگر میمندی نتوانسته بود انتظارات محمود را از نظر مالی بر آورد، وی او را بر سر کارنگاه می‌داشت[۱۳]. محمود غزنوی پس از آن که کفایت و لیاقت میمندی را در مدت چند سال در کارهای مختلف آزموده بود، سر انجام در ۴۰۴ هـ‌ق./ ۱۰۱۳ م. او را به وزارت منصوب کرد.

میمندی در این دورهٔ وزارت، خود را بعنوان وزیری هوشمند و مدیری خردمند شناساند. توجه خاص و دقّت او در جمع آوری عواید مملکت و دیگر کارهای مالی مورد رضایت محمود بود و نیز سیاستش با ملوک اطراف[۱۴]. به‌علاوه چون محمود را از کودکی می‌شناخت می‌دانست با او چگونه رفتار کند و با درباریان و رجال به چه طرز کنار بیاید. از این‌رو توانست در مدت دوازده سال وزارت کارهای دشوار امپراطوری غزنوی را که توسعه‌ای روز افزون داشت اداره کند. بی سبب نبود که وقتی محمود بر میمندی خشم گرفته بود ارسلان جاذب از امرای بزرگ در خراسان به بونصر مُشکان می‌نوشت: «چنین مرد زود زود به دست نیاید»؛ یا

بونصر مشکان در خلوت به سلطان می‌گفت: «اگر خداوند چون احمدی دارد بر درگاه یا چون اویی به‌دست آورده است و این خیانتها ازوی درست گشته فرمان خداوند را باشد در بر انداختن وی و اگر به‌دست نیاورده است آن نیکوتر باشد که بر قرار مهمّات به عهدهٔ او باشد»[۱۵]؛ یا اگر فرخی سیستانی در اشعارش آشکارا می‌گوید که پیروزی و جهانگشایی محمود بر اثر حسن تدبیر ونصایح میمندی است[۱۶] به جهات مذکور نظر داشته است.

توجه به برخی تغییراتی که میمندی از آغاز وزارت در نظام دیوانی غزنوی پدید آورد، معلوم می‌دارد که وی با اسفراینی وزیر اختلاف عقیده و احیاناً رقابتی داشته است. اسفراینی علاقه‌ای خاص به آداب و رسوم ایرانی و زبان فارسی داشت. از این رو دستور داده بود که مکتوبات دیوانی و منشورها و احکام سلطانی به فارسی نوشته شود. بعلاوه وی کسی بود که فردوسی را ترغیب کرد تا *شاهنامه* را به محمود پیشکش کند. اما میمندی مکاتبات و فرمانها و مخاطبات را بار دیگر به عربی بر گردانید مگر در موردی که مخاطب به فهم عربی قادر نبود. عتبی نوشته است که دستور فارسی نویسی اسفراینی به‌سبب آن بود که وی در دبیری و زبان عربی بضاعتی نداشت. اما اظهار عقیدهٔ او درست به‌نظر نمی‌رسد بلکه بیشتر نوعی توجیه است برای اقدام میمندی دربرگرداندن

مکاتبات رسمی به‌زبان عربی[۱۷].

میمندی در عین تدبیر و سیاست پیشگی، حامی شعر و ادب بود. وی با اعطای صلات و هدایا شاعران و نویسندگان را در کار خود تشویق می‌کرد و در مقابل از مدایحشان برخوردار و بلند آوازه می‌شد. در *دیوان فرخی* پانزده قصیده[۱۸]، در *دیوان عنصری* دو قصیده[۱۹] و نیز یک قصیده از ابوالفضل مسروربن محمد طالقانی[۲۰] در مدح میمندی دیده می‌شود. وی ندیمانی از ادیبان نیز داشت مانند محمد بن الجبار عتبی[۲۱] که وزیر را در *التاریخ الیمینی* بسیار ستوده و برخی از شرح حال نویسان میمندی نیز تحت تأثیر اظهارات ستایش‌آمیز او در این کتاب واقع شده‌اند.

درست است که اشعار و آثار ادبی دورهٔ غزنوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ سلطان محمود و مسعود و رجال مهم دستگاه آنان به‌دست می‌دهد و محمد ناظم در کتاب *زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی*[۲۲] و باس‌ورث در کتاب *غزنویان*... نیز برخی از این گونه آثار را بررسی کرده و از آنهاسود جسته‌اند، مع ذلک مورخ و گزارشگر شرح احوال میمندی باید در مطالعهٔ این گونه منابع محتاط و دقیق باشد زیرا بسیاری از آنها تحت تأثیر سخاوت وزیر نسبت به ستایشگران به‌وجود آمده است.

بدبختانه از درورهٔ اول وزارت میمندی اطلاعاتی دقیق و

مشروح در دست نداریم. فقط چند ترجمهٔ احوال کوتاه و مکرر در بارهٔ او باقی است و یک شرح نسبةً خوبی در باب عزل وی که از مقامات بونصر مشکان در *آثار الوزراء* سیف الدین عقیلی مذکور است و چند روایت حکایت گونه در کتابهای مختلف راجع به کارها و رفتار او.

یکی از این روایات در *سیاست‌نامهٔ* خواجه نظام الملک طوسی آمده است. نظام الملک می‌نویسد که پادشاهان قدیم همیشه دو خزانه داشته‌اند: یکی خزانهٔ اصل و دیگری خزانهٔ خرج و هر مال که حاصل می شدبیشتر به خزانهٔ اصل می‌بردند و کمتر به خزانهٔ خرج و تا ضرورتی نبود از آن خزانهٔ اصل چیزی خرج نمی‌کردند و اگر چیزی از آن بر می‌داشتند به‌صورت وام و بعد به جایش باز می‌نهادند. بعد اشاره می‌کند که اگر چنین نمی‌کردند هر چه به خزانه می‌رسید صرف مخارج می‌شد و اگر ناگاه به مالی نیازمند می‌شدند دشواری و نگرانی پدید می‌آمد و در آن کارها تأخیر روی می‌داد. از این رو هر مالی که در وجه خزانه نهاده بودند از دخل ولایت، هرگز آن را تحویل و تبدیل نمی‌کردند تا هزینه‌ها به وقت خویش ادا می‌شد ودر عطایا و مقرّریها تقصیر و تأخیری به‌وجود نمی‌آمد و همیشه خزانه آبادان بود. سپس به‌عنوان نمونه می‌نویسد که وقتی آلتونتاش، خوارزمشاه شد، ارزیابی محصول خوارزم شصت هزار

دینار بود و مقرری لشکریان او دو برابر این مبلغ. آلتونتالش بعد از یک سال از دربار غزنه درخواست کرد که شصت هزار دینار مزبور را جزء مقرری لشکر او محسوب دارند اما احمد میمندی وزیر در جواب نوشت: تودر هیچ حال نمی‌توانی محمود غزنوی باشی. مالی که بر عهده داری به خزانهٔ سلطان بیار و «پیش ناقد و وزّان بنشین و زر تسلیم کن و حجّت بستان» آنگاه مواجب لشکر خود را بخواه تا به بُست و سیستان برات بنویسند. همین کار صورت گرفت و برای مقرری لشکریان برات نوشتند از دیوان غزنین به ولایت بُست و سیستان به مازو وپوست انار و پنبه و مانند این که رفتند و گرفتند و فروختند و از بُست شصت هزار دینار به خوارزم آوردند[۲۳]. در این جا میمندی می‌کوشیده است که اطلاعی دقیق از محصول خوارزم به‌دست آورد. رسم معمول آن بود که عاملان مالیات و مأموران مالی حقوق خود را از عوایدی که جمع می‌کردند کسر می‌کردند و بقیه را به دیوان ولایت یا دیوان مرکزی می‌فرستادند اما سیاست میمندی مبنی بود بر تمرکز همهٔ عواید و کارهای مالی مملکت در دیوان مرکزی و نظام الملک این مورد را به‌عنوان نمونه‌ای از چنین نظامی آورده است[۲۴]. وی در «مواضعه» ای (قرارداد) که در سلطنت مسعود غزنوی نیز نوشته است نظیر چنین نظارتی را در حسابهای مالی مأموران تقاضا کرده است[۲۵].

نظامی عروضی نوشته است که فردوسی به پایمردی احمد میمندی *شاهنامه* را به دربار غزنه عرضه کرد. اما وزیر دشمنانی داشت که پیوسته برضد او سعایت می‌کردند و همانها فردوسی را به رافضی و معتزلی بودن متهم کردند و شاعر بزرگ ناکام شد[۲۶]. حکایت نظامی عروضی نادرست می‌نماید. وزیری که سبب ارتباط فردوسی با دربار غزنه بود فضل بن احمد اسفراینی بوده است ـ که شاعر در *شاهنامه* نیز او را ستوده ـ نه احمد میمندی. نظامی عروضی حکایت دیگری هم دارد در حمایت احمد میمندی از ابوریحان بیرونی در برابر خشم محمود زیرا دو پیشگویی بر خلاف رأی وی کرده بود، و رهاندن او از بند و زندان[۲۷]. اما این نیز صحیح به‌نظر نمی‌رسد و همهٔ واقعه ساختگی است[۲۸]. در هر حال این گونه حکایات دلالت دارد بر اشتهار میمندی تا مدتها بعد از درگذشتش.

میمندی در کارها جدّی و بی گذشت بود و هیچ گونه انحراف از وظیفه را تحمل نمی‌کرد. وی چندان صلاح سلطان را نگاه می‌داشت که از رضا و سخط دیگران باک نداشت که او را دشمن شوند[۲۹]. در دستگاه محمود که مرکز رقابتها و توطئه هابود[۳۰] این روش رفته رفته برای او دشمنانی از میان درباریان و رجال به‌وجود آورد. خود رأیی محمود[۳۱] نیز مسألهٔ مهم دیگری برای میمندی

بود. همهٔ این عوامل به عزل میمندی از وزارت انجامید که در این باب شرح نسبةً مفصلی باقی است.

قسمتی از مقامات بونصر مشکان که در *آثار الوزراء*[۳۲] مذکور است جزئیات این واقعه را به‌دست می‌دهد. گروهی از رجال متنفّذ در بار غزنه در دشمنی با میمندی همداستان بودند، ازان جمله آلتونتاش خوارزمشاه، حسنک، علی قریب، ابوبکر حصیری، امیر محمد بن محمود و نیز خواهر محمود و دیگران. محمود نیز از وزیر در خشم بود و او را دشمن خود می‌انگاشت. در این میان فقط ارسلان جاذب، مسعودبن محمود و بونصر مَشکان بودند که از میمندی حمایت می‌کردند اما نتوانستند از عزل او جلوگیری کنند. محمود قبول داشت که میمندی «مردی است سخت کافی و کاردیده و کار آزموده‌که در کار [مملکت] راندن او را بی دردسر می‌دارد» اما در عین حال معتقد بود که چون از کودکی با وی بزرگ شده و احوال و عادات او را می‌داند حشمتها از میان رفته محمود به چشمش سبک می‌نماید و به فرمانهای او اعتراض می‌کند. بعلاوه بسیار دراز دست است و مال زیاد به سود خویش می‌ستاند. نکتهٔ‌آخری، با توجه محمود به موضوعات مالی، در نظر وی بسیار مهم بود. میمندی سعی کرده بود که مانند موارد پیشین با تقدیم مال فراوان خشم محمود را از خویشتن بگرداند اما این بار سود

نداشت.

سر انجام میمندی از وزارت معزول شد و به فرمان محمود خود او و خویشاوندانش را توقیف و همهٔ اموالش را نیز مصادره کردند (در ۴۱۵ هـق./ ۱۰۲۴ م.) محمود هنوز هم راضی نبود و معتقد بود که وزیر معزول قسمتی از دارایی خود را نشان نداده و بایست مورد بازجویی واقع شود. از این رو دو تن از بزرگترین دشمنان او یعنی ساروغ و عبدالحمید را از راه دور به غزنه آوردند تا در این کار «مُستخرج» (مأمور وصول بقایای حساب عمّال) باشند[۳۳]. ثروت هنگفت میمندی ـ که بالغ بر میلیونها درهم یا دینار بود[۳۴] ـ و بناهای با شکوهش در میمند[۳۵] این پرسش را پیش می‌آورد که وی چگونه و از چه راه چنین ثروت فراوانی را اندوخته بود؟ در هر حال چندین بار میمندی را بازجویی کردند و در همهٔ این موارد او به پیغامهای محمود و نیز به سؤالهایی که از او می‌شد با شهامت جواب می‌داد. سوگند نیز یاد کرد که دیگر مالی برای او باقی نمانده است. سر انجام در حالی که هر چه داشت از او گرفته بودند، وی را به قلعهٔ کالَنجَر در جنوب کشمیر فرستادند و به زندانش کردند. دشمنانش برای کشته شدن او نیز کوشیدند اما محمود دستور داده بود که به جان وی آسیبی نرسد[۳۶]. در هر حال میمندی از کشته شدن جان به در برد و مدت شش سال، یعنی بقیهٔ

سلطنت محمود و دورهٔ کوتاه فرمانروایی محمدبن محمود را در زندان بماند.

در مورد بقیهٔ دوران زندگانی میمندی گزارش معتبر و نسبةً مفصلی در دسترس است وآن *تاریخ بیهقی* است که از خلال آن می‌توان میمندی را لااقل در دوران دوم وزارتش بهتر شناخت.

به‌محض این که مسعود غزنوی توانست به‌جای برادر خود حکومت راقبضه کند، دستور آزادی میمندی و پسرش خواجه عبدالرزاق را صادر کرد. مسعود، میمندی را با احترام تمام به بلخ فرا خواند و همه در انتظار آن بود که وی را به وزارت منصوب کند. میمندی خوش خوش به بلخ رسید و با محبّت و عنایت سلطان مسعود روبرو شد. در ضمن این سفر او توانسته بوذ اریارق حاجب سالار هندوستان را ـ که در روزگار سلطان محمود و امیر محمّد حالتی نیم عاصی بخود گرفته بود ـ با تدبیر و افسون با خود به درگاه بیاورد[۳۷]. پس از چند روز سلطان مسعود در باب وزارت به احمد میمندی پیغام فرستاد اما احمد تن در نمی‌داد و پیری و از کار ماندگی را عذر می‌آورد. بخصوص که وی با دشواریهای کار آشنا بود و با هوشیاری می‌دید که رقابتی آشکار میان دو گروه: «محمودیان» یا «پدریان» با «پسریان» بر قرار است و در همهٔ کارها دخالت می‌کنند و برای او چنین وضعی نامطلوب بود. در دو سه

روز قریب پنجاه تا شصت پیغام از طرف سلطان به میمندی فرستاده شد و وی بجد ایستاده بود و وزارت را نمی‌پذیرفت. تا این که روزی امیر با وی در خلوت سخن گفت و در ضمن تصریح کرد که «مهمّات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد». میمندی عذر خواست که پیر و از کار مانده است. بعلاوه نذر کرده و سوگند خورده که هیچ شغل دیوانی نپذیرد. امیر پذیرفت که کفارهٔ سوگند او را بر عهده گیرد و میمندی ناگزیر اجازه خواست پیشنهادها و شرایط کاررا بتوسط معتمدی به سلطان پیغام دهد و قرار بر همین شد. در پیغامی که بعد خواجه بتوسط ابوسهل زوزنی و بونصر مشکان به نزد سلطان فرستاد گفت اگر ناچار قرار است او وزیر باشد برای حُسن ادارهٔ کارها اختیارات کافی لازم است. مسعود جواب داد: «من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود». سر انجام میمندی متن «مواضعه »ای راحاوی شرایط و پیشنهادهای خود تهیه کرد و به نزد سلطان فرستاد. مسعود آنها را تصویب کرد و هر فصل را به خط خود جواب نوشت و امضا کرد و در زیر آن سوگند خورد، همان گونه که میمندی خواسته بود. خواجه نیز سوگند نامه‌ای را مبنی بر آن که بر طبق آن کار کند بر

زبان آورد و به خط خویش امضا کرد و بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گواه گرفت و روز چهارم صفر ۳۱/۴۲۲ژانویهٔ ۱۰۳۱ خلعت وزارت پوشید و رسماً به کار پرداخت[۳۸].

مواضعهٔ مذکور که سندی مهم است در *مجمل فصیحی*[۳۹] و *آثارالوزراء* مذکور است. این مواضعه علاوه بر آن‌که چگونگی رسمی را در دورهٔ غزنویان و اختیارات وزیر را در سلطنت مسعود نشان می‌دهد نمودار شخصیت و مکانت میمندی نیز هست. در یک فصل، وزیر خواهان آن است که در کاری که تقصیری در آن ندارد و مسؤول نمی‌تواند بود مورد عتاب واقع نشود. در فصلی دیگر می‌نویسد وزیر ناگزیر است گاه خود به کارهایی اقدام کند یا خبرها و حقایقی را که از سلطان پوشیده داشته‌اند کشف کند و باز نماید اما حاسدان و دشمنان سوء تعبیر خواهند کرد که وزیر به رأیهای مسعود اعتراض می‌کند. پس باید که وی از این بابت ایمن باشد. مسعود موافقت کرده است که وزیر در بیان مصلحت دید خود در هر باب و هر کس از جمله در مصالح فرزندان امیر مختار است و باید با دلی قوی کار کند و کسی حق مداخله نخواهد داشت. در فصلی دیگر میمندی نوشته است که اشخاصی گستاخی می‌کنند و پیش تخت ملک درباب اعمال و اموال سخن می‌گویند و فرمانها می‌ستانند تا به ادعای خود به خزانه توفیری رسانند اما از این کار

زشت نامی و زیان حاصل می‌شود. وزیر می‌خواهد که این گونه مسائل نخست به وی ارجاع شود تا موضوع رابررسی کند و تصمیم بگیرد و از خلل در کارها پرهیز شود. بعلاوه میمندی در این مواضعه خواستار رسیدگی دقیق در باب حساب مأموران دیوان عرض و دیوان وکالت (دیوان مأمور ادارهٔ بیوتات سلطنتی و ضیاع خاص)[۴۱] است. ازان جا که وزیر، مسؤول جمع آوری عواید و مالیاتها بود، به‌وسیلهٔ «برید»ها در کار «عمّال» نظارتی دقیق داشت. به همین سبب میمندی در فصلی دیگر از مواضعه تأکید می‌کند که وی باید حق آن را داشته باشد که صاحب بریدان (رئیس پیکان مأمور اعلام وقایع به دیوان) ومُشرِفان (مراقب، ناظر، جاسوس) را ازمیان افراد مورد اعتماد خود تعیین کند. همهٔ این شرایط که در مواضعه مذکور است پذیرفته می‌شود.

انتصاب میمندی به وزارت در دربار غزنه تأثیری عمیق به‌جا نهاد زیرا وی مردی سیاست شناس، مجرّب و نامور بود. سلطان در حضور عموم رجال دربار این انتصاب را مبارک باد گفت و تفویض اختیارات کامل را به وی با اعطای انگشتری خود به او اعلام کرد و گفت: «انگشتری ملک ماست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است». آنان که سابقاً میمندی را گاهی رنجانده بودند سخت ترسیدند و از آیندهٔ خود

بیمناک شدند[۴۲]. اما هواداران خواجه با وزارت او روزهای بهتری را نوید می‌دادند که همهٔ نابسامانیها روبراه خواهد شد. از جمله فرخی سیستانی بود که می‌گفت: هر چند خراسان امروز ویران است و مردم بسیار در آن نمانده تا سال دیگر از نعمت و دولت خواجه باغی پرگل خواهد شد[۴۳].

هوشمندی و احتیاط میمندی از همان نخستین روزهای وزارتش آشکار است. مثلاً وی همهٔ هدیه‌ها و نثارها که بزرگان به‌مناسب منصب جدید به خانهٔ او آوردند به نزد مسعود فرستاد، اگر چه در آن ایام تهیدست بود. روز دیگر نیز خلعت را به در آورد و به عادت روزگار گذشته با قبا و دستاری ساده به دیوان آمد. وی از سالها پیش همیشه بیست سی قبا داشت یک رنگ که در طول سال می‌پوشید و مردم می‌پنداشتند که یک قباست و تعجب می‌کردند. اما چون سال سپری می‌شد بیست سی قبای دیگر به همان صورت تهیه می‌کرد[۴۴]. چنین به‌نظر می‌رسد که میمندی نمی‌خواست در چشم دیگران مردی ثروتمند به‌شمار آید و از این راه توجه حاسدان را به خود جلب کند.

در نخستین روز وزارت، میمندی دبیرانی معتمد در دیوان خود گماشت سپس دستور داد مقداری پول و نان و گوشت و کرباس به فقرا و مساکین دهند. بعد گفت متظلّمان و نیازمندان را بخواهند.

چند تن را پیش آوردند. سخن ایشان را شنید و به انصاف نظر داد و آنان را خشنود باز گردانید و گفت: «مجلس دیوان و درِ سرا گشاده است و هیچ حجاب نیست، هر کس را که شغلی است می‌باید آمد». به مستوفیان‌و دبیران نیز گفت: فردا چنان آیید که هر چه از شما پرسم بتوانید جواب دهید. تاکنون کارها به‌صورتی ناپسندیده انجام می‌شده و شغلهای سلطان ضایع مانده است. اما احمدِ حسن شما را خوب می‌شناسد و آن شیوه‌ای را که تاکنون کار کرده‌اید نخواهد پذیرفت. «باید تا پوست دیگر پوشید و هر کسی شغل خویش کند». از این سخنان وزیر همهٔ اهل دیوان ترسیدند اما چیزی نگفتند[۴۵].

در این دوره از وزارت میمندی ـ که گزارش آن در تاریخ بیهقی ثبت است ـ برخی از جنبه‌های مثبت و خصائل خوب وی شناخته می‌شود. مثلاً رفتار دوستانه و احترام آمیزش نسبت به حسنک ـ که به دستور مسعود زندانی بود ـ در دیوان و در حضور همگان، در خور توجه است. وی در کشتن حسنک با مسعود موافقت نداشت. حتی او را از این کار بر حذر می‌داشت و سعی کرد در باب او شفاعت کند و وزیر محبوس را از مرگ برهاند اما توفیق نیافت[۴۶]. وقتی نیز ابوسهل زوزنی توانست در ۴۲۲ هـ‌ق./۳۱ م. مسعود را به باز ستاندن مال بیعتی متقاعد کند که برادرش محمد بن محمود در

سلطنت کوتاه مدّت خود به درباریان و لشکریان و دیگر مردم برای جلب وفاداری آنان داده بود، میمندی به این کار بی محابا اعتراض کرد و همان طور که وی پیش بینی کرده بود باز گرفتن این مالها سبب زشت نامی و زیان فراوان شد[۴۷].

بیهقی برخی از تدبیرها و سیاست عاقلانهٔ میمندی را در دیگر موارد نیز بیان کرده است. ازان جمله است پیش بینیِ در باب خطر ترکمانان سلجوقی، مخالفت با لشکر کشی مسعود به هندوستان و پیشنهاد کردن آلتونتاش خوارزمشاه به سپهسالاری در جنگ با علی تگین[۴۸] و امثال اینها که همه را در تاریخ بیهقی بشرح می‌توان خواند.

در ۴۲۳ هـ‌ق./ ۱۰۳۲ م. که ابوسهل زوزنی مسعود را بر ضد آلتونتاش بر انگیخته و در توطئه‌ای نافرجام شرکت داده بود، بر اثر فاش شدن راز و آگاهی یافتن آلتونتاش، خطری جدی برای حکومت غزنوی پیش آمد. بخصوص که ممکن بود با علی تگین بر ضد سلطان مسعود متحد شود. اما میمندی که از این دسیسه‌ها هیچ خبر نداشت همهٔ زیرکی و تدبیر خود را برای فرو پوشاندن خطای مسعود و باز گرداندن اعتماد آلتونتاش بکار برد. وی مسعود را نیز مؤدبانه ملامت کرد که «کارِ نااندیشیده را عاقبت چنین باشد» و پیشنهاد کرد که ابوسهل زوزنی، صاحب دیوان عرض، بی درنگ

عزل و زندانی شود. این کار زود صورت گرفت و نامه‌ای نیز در استمالت به آلتونتاش نوشتند و فتنه خوابید. سلطان میمندی را بسیار نواخت و در آغوش گرفت و قول داد که «پس از این هر چه کرده آید در مُلک و مال و تدبیرها همه بِه اشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود»[۴۹].

میمندی در مقام وزارت بجد می‌کوشید. وی دیوانیان و مأموران و رجال و حدود کفایت هر یک را می‌شناخت و می‌توانست هر کس را برای شغلی در خور او برگزیند. بعلاوه چندان با هوش بود که قادر بود آنچه را به او نمی‌گفتند تا حدودی حدس بزند[۵۰] و در هر مورد مسعود را از رأی و نظر خود بر خوردار گرداند.

سلطان مسعود از ابتدای وزارت، اختیار و تمکین تمام به میمندی داده بود. به قول بیهقی در روزگار او «حشمت دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت». اما موارد ضعف میمندی نیز بزودی آشکارشد. وی از همان اول شروع کرد به انتقام کشیدن از کسانی که بر ضد او کاری کرده یا مورد سوء ظنّش بودند[۵۱]. برای این مقصود بهانه می‌جست و از قضا زود کامیاب می‌شد، نظیر آنچه بر ضد ابوبکر حصیری، ابوالقاسم کثیر، احمد ینالتگین و ابوالحسن علی قاضی شیراز از او سرزد و بیهقی تفصیل هر یک را آورده است. سلطان مسعود از قصد وزیر آگاه بود

و نمی‌گذاشت وی خدمتگزاران او را به انتقام از میان ببرد. میمندی نیز می‌دانست در موقع خود با آنان که دشمن می‌داشت اما مورد حمایت مسعود بودند چگونه کنار آید[۵۲].

در *تاریخ بیهقی* نمونه‌های بسیاری از لیاقت و کیاست و حسن تدبیر میمندی در برخی کارها در دورهٔ سلطنت مسعود مندرج است. سر انجام وی پس از بیماریی کوتاه در ۲۵ محرم ۴۲۴ /۳۱ دسامبر ۱۰۳۲ در هرات در گذشت.

بیهقی می‌نویسد که میمندی در این روزهای آخر عمر بسیاری از عمّال را بیازرد. اما او آن چنان مورّخ حقیقت پژوهی است که بی درنگ می‌افزاید:«به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد».همو گفتهٔ سلطان را در مرگ میمندی نیز آورده است که وقتی از واقعه خبرشد، گفت: «دریغ احمد یگانهٔ روزگار، چنو کم‌یافته می‌شود»[۵۳].

یادداشتها

۱. رک: ترجمهٔ تاریخ یمینی، از: ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۵، ص ۳۳۷؛ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، منسوب به ناصر الدین منشی کرمانی، تصحیح جلال الدین

محدث، دانشگاه تهران ۱۳۳۸، ص ۴۰ ـ ۴۱؛ سیف‌الدین عقیلی، آثار الوزراء،به کوشش جلال الدین محدث، دانشگاه تهران ۱۳۳۷، ص ۱۵۲، خوندمیر، دستورالوزراء،تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۷، ص ۱۳۹.

۲. ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۳۷.

۳. رک: جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتّاب، تصحیح مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری و عبدالحافظ شلبی، قاهره ۱۹۳۸ م.، ج ۱، ص ۳ـ۴؛ هلال‌بن محسن الصابی، الوزراء، تصحیح عبدالستّار فرّاج، قاهره، ۱۹۵۸ م.، مقدمه، «ن»؛غلامحسین یوسفی، «هنر نویسندگی بیهقی»،در کتاب یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، دانشگاه مشهد ۱۳۵۰، ص ۸۰۰ ـ ۸۰۲.

۴. رک: ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶؛ نسائم‌الاسحار ۴۱ ـ ۴۲؛ آثار الوزراء۱۵۳؛ دستورالوزراء ۱۳۹؛ احمد امین، ظُهر الاسلام، چاپ سوم، قاهره ۱۹۶۲ ،ج ۱،ص ۲۸۴ .

۵. چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، با تصحیح مجدد دکتر محمد معین، تهران (زوار) ۱۳۳۵، ص۲۲، ۲۹ ـ ۳۱ .

۶. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، ۱۳۵۰، ص ۳۸۳.

۷. رک: دیوان فرخی سیستانی،به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۵۴، ب ۳۰۷۷ ـ ۳۰۷۸.

۸. لباب الالباب، به اهتمام محمد قزوینی، با تصحیح مجدّد سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵، ص ۶۲ ـ ۶۳.

۹. ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۴۳ ـ ۳۴۵؛ نسائم‌الاسحار ۴۱؛ آثارالوزراء ۱۵۳؛ دائرة المعارف‌اسلام، چاپ‌اول، ج ۳، ص ۱۵۳.

۱۰. ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۳۷ ـ ۳۳۸.

۱۱. رک: نصرالله فلسفی، هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، دانشگاه تهران ۱۳۳۰، ص ۸۵،۸۶،۹۱.

۱۲. نسائم الاسحار ۴۱؛ آثارالوزراء ۱۵۳.

13. C.E .Bosworth, *TheGhaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran*, (Edinburgh University press, 1963), p.87.

درباب علاقهٔ مالی محمود غزنوی، رک: غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعراو، مشهد (باستان) ۱۳۴۱، ص ۲۶۶ ـ ۲۷۱؛ ۱۹۷ ـ ۲۰۱.

۱۴. مثلاً، رک: تاریخ بیهقی ۹۱۰ـ ۹۱۱، ۹۲۰ـ ۹۲۱.

۱۵. آثار الوزراء ۱۵۴، ۱۶۱.

۱۶. دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۵۶، ب ۳۱۰۵ ـ ۳۱۰۶؛ ص ۲۰۲، ب ۴۰۳۵ ـ ۴۰۳۹.

۱۷. رک: هشت مقاله...، ص ۹۳ ـ ۹۴.

۱۸. دیوان فرخی سیستانی ۲۳،۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۰۱، ۲۴۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۹۴؛ نیز، رک: فرخی سیستانی، بحثی...، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴.

۱۹. دیوان عنصری، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۲، ص ۹۱، ۲۶۵.

۲۰. رک: لباب الالباب ۲۷۸ - ۲۷۹.

۲۱. رک: ترجمهٔ تاریخ یمینی ۴۸۰.

22. Muhammad Nāzim , *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna*, (Cambridge 1931).

۲۳. سیاست نامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران (کتابهای جیبی) ۱۳۴۸، ص ۳۷۰ - ۳۷۲.

۲۴. Bosworth , *op.cil* .,p.83

۲۵. رک: فصیح خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد ۱۳۴۱، ج ۲، ص۱۵۳؛آثار الوزراء۱۸۳.

۲۶. چهارمقاله ۷۸-۸۰.روایت دیگری نیز دارد که مدتی بعد از رنجیدن فردوسی از محمود غزنوی و خشم‌گرفتن سلطان‌بر او، میمندی درموقع مناسبی با خواندن شعری از فردوسی سرایندهٔ شاهنامه را به یاد محمود می‌آورد، همان کتاب ۸۲.

۲۷. رک: همان کتاب ۹۳.

۲۸. رک: فرخی سیستانی، بحثی...، ص ۳۰۵ - ۳۰۷.

۲۹. آثار الوزراء ۱۵۵.

۳۰. رک: فرخی سیستانی، بحثی...، ۳۲۲ - ۳۲۸.

۳۱. همان کتاب ۲۴۸ - ۲۵۳.

۳۲. آثار الوزراء ۱۵۴ - ۱۶۱، ۱۷۱ - ۱۷۴.

۳۳. همان کتاب ۱۵۹ - ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳.

۳۴. رک: همان کتاب ۱۷۶؛ ابن اثیر، الکامل ۷ قاهره ۱۳۰۱هق.، ج ۹، ص ۱۶۷؛ دیوان عنصری ۹۱.

۳۵. تاریخ بیهقی ۶۸۱.

۳۶. آثار الوزراء ۱۷۲، ۱۷۴. اما بیهقی از فرمانی یاد می‌کند با توقیع محمود خطاب به ابوالقاسم کثیر در باب کشتن میمندی که ابوالقاسم آن را اجرا نکرده بوده است، رک: تاریخ بیهقی ۴۶۴ ـ ۴۶۵.

۳۷. رک: تاریخ بیقی ۷۲،۸۷،۹۵،۱۰۵،۱۸۲-۱۸۱،۲۸۲.

۳۸. همان کتاب ۱۸۳ ـ ۱۹۱ ؛ آثار الوزراء ۱۷۸ ـ ۱۸۰.

۳۹. مجمل فصیحی ۲ / ۱۵۱ ـ ۱۵۵.

۴۰. آثار الوزراء ۱۸۰ ـ ۱۸۶ .

۴۱. Bosworth , *op. cit.*, p.68:M.Nāzim. *op.cil.* ,p.147

۴۲. تاریخ بیهقی ۱۸۸، ۱۹۱.

۴۳. دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۵۷، ب ۳۱۴۰ ـ ۳۱۴۱؛ ص ۱۵۶، ب ۳۱۱۵.

۴۴. تاریخ بیهقی ۱۹۱ ـ ۱۹۲، ۱۹۴ ـ ۱۹۵.

۴۵. همان کتاب ۱۹۱ ـ ۱۹۴.

۴۶. همان کتاب ۲۲۵ ـ ۲۲۷، ۲۲۹ ـ ۲۳۲، ۲۳۶.

۴۷. همان کتاب ۳۳۶ ـ ۳۳۹، ۴۱۴.

۴۸. همان کتاب ۳۴۸ ـ ۳۴۹ و ۳۷۴ ـ ۳۷۶، ۴۳۰ ـ ۴۳۲.

۴۹. همان کتاب ۴۰۲ ـ ۴۰۶، ۴۰۹ ـ ۴۱۰، ۴۱۳ ـ ۴۱۷.

۵۰. همان کتاب ۴۰۵ ـ ۴۰۶، ۴۲۹ ـ ۴۳۰.

۵۱. همان کتاب ۱۹۶.

۵۲. همان کتاب ۱۹۷ ـ ۲۱۲، ۴۶۲ ـ ۴۶۵، ۳۴۹ ـ ۳۵۳، ۵۱۵ به‌بعد.

۵۳. همان کتاب ۴۶۵ ـ ۴۶۶، ۴۶۷.

* علاوه بر منابع و مراجع مذکور در فوق، در باب شرح احوال و کارهای احمد بن حسن میمندی، رک:

گردیزدی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۹۶، ۱۹۸ ؛ عتبی، التاریخ الیمینی، با شرح منینی، قاهره ۱۲۸۶ ؛ احمد غفاری، تاریخ نگارستان، به کوشش مدرس گیلانی، تهران ۱۳۴۰، ص ۹ - ۹۰؛ محمد قاسم هندوشاه استر آبادی، تاریخ فرشته، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۳۸؛ علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، تهران ۱۳۲۵ -...، ذیل «احمد بن حسن میمندی» و «ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی»؛ محمد اکبر مددی، وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان، کابل ۱۳۵۶، ص ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۳ - ۱۶۵، ۱۶۹ - ۱۷۱، ۱۷۳ - ۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۴۳ - ۳۴۴، ۳۸۳ - ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۰۷، ۴۱۲، ۵۲۹ ؛

Muhammad Nāzim, *The Life and Times of Mahmūd of Ghazna*, Cambridge 1931, pp.62, 130-2, 135-7 :Muhammad Habīb, *Sultan Mahmud of Ghaznin*, 2nd ed.,Delhi 1951, pp. 72 - 3: Rudolf Gelpeke, *Sultan Mas'ūd. von Gazna. Deidreiersten jahreseiner Herrschaft* (421/1030 - 424/1033). München 1957, S. 59-66ff., 141-44.

از کیمیای سعادت

بیش از سی سال پیش بود که با نام گرامی استاد احمد آرام آشنا شدم. وسیلهٔ این آشنایی کتاب ارجمند *کیمیای سعادت* بود که به همّت ایشان با مقابلهٔ شش نسخه تصحیح و به سال ۱۳۱۹ در تهران چاپ شده بود و بنده از آن کتاب و ثمرهٔ کوشش استاد بهره می‌بردم. کتاب پیش از آن چند بار در هند به طبع رسیده بود و این نخستین چاپ سربی آن در ایران بود. مقدمهٔ کوتاه مصحّح، دقیق، متواضعانه و فارغ از هر گونه ادعا می‌نمود. سادگی مقدمه و توضیحات ذیل صفحات، نمودار طرز بیان مردی بود اهل تفکر علمی. مثلاً در معرفی غزالی، در جملاتی این طور رسا و پر معنی،

همهٔ سرگذشت او به اختصار چنین آمده بود: غزالی «همان گونه که خود در کتاب *المنقذ من الضلال* می‌نویسد، چون علوم رسمی ظاهری درد درونی او را درمان نمی‌کرد و به چراهای فراوانی که هر متفکر هوشمندی را در دوران زندگی راحت نمی‌گذارند جوابهای خاطر پسندی نمی‌داد، در ضمن مدّت تدریس و پیش از آن به تحصیل فلسفه پرداخت و گفتارهای صوفیان و متکلّمان و باطنیان را زیر و رو کرد و در پایان کار چون از هیچ راه آرامش خاطری برایش فراهم نشد، از دستگاه دنیایی و تدریس و منصب سیر آمد و حالش دگرگون شد و بناچار از همه چیز چشم پوشید و از بغداد بیرون شتافت و آهنگ شام و حجاز کرد و گوشه‌ای گرفت و در همین گوشه‌گیری غزالیِ دیگری شد که آثارش، و بالخصوص کتاب حاضر، او را همان گونه به ما معرفی می‌کند.»

استاد احمد آرام پیش از تصحیح *کیمیای سعادت*، در فاصلهٔ بین سالهای ۱۳۰۲ تا ۱۳۱۸ شمسی پانزده شانزده کتاب درسی در زمینهٔ علوم تألیف و یک دو کتاب نیز به فارسی ترجمه کرده بود. اما تصحیح *کیمیای سعادت*، چنان که خود می‌گویند، در زندگی روحی و اخلاقی ایشان تأثیر کرد: عوالم جوانی را به پختگی، و کششهای گاه و بیگاه زندگانی را به وارستگی و کوشش صادقانه در راه علم و

معرفت تبدیل نمود، به‌خصوص که مقارن آن ایام، *تذکرة الاولیاء* عطار را نیز می‌خواندند و در آن تأمل می‌کردند. بعلاوه انس با نثر فصیح و روان *کیمیای سعادت* بر توانایی احمد آرام در زبان فارسی و قدرت تعبیر وی در ترجمه از زبانهای خارجی افزود. از این رو از جمله سفارشهای ایشان به مترجمان، مطالعه و غور در آثار برجستهٔ زبان‌فارسی، نظیر *کیمیای سعادت* است که گنجینه‌ای است از کلمات و تعبیرات در خور توجه. اگر ترجمهٔ احمد آرام در تعبیر مفاهیم گویا و روان است و مترجم در صورت لزوم به پیشنهاد کلمات تازه سازِ موزون دست می‌زند و مثلاً به‌جای «ایدئولژی»، «اندیشه‌ورزی» را به‌کار می‌برد[۱]، نتیجهٔ تأمل در کتابهای گرانمایهٔ فارسی از جمله *کیمیای سعادت* است[۲].

شاید سوابق تحصیلات علمی‌مصحح و غور در برخی از سخنان غزالی نظیر تدقیق او در «حقیقت علم »[۳]، و روی بر تافتن وی از جاه و جلال منصب تدریس و انبوه طالب علمان در نظامیهٔ بغداد و رو آوردن به علم باطن و تجربیات روحانی، و خدمت به نشر معارف و روشنگری، موجب آمد احمد آرام نیز، مانند همهٔ دانشوران حقیقی و حقیقت پژوه، همهٔ عناوین و عوالم ظاهر را فراموش کند، فکر و چشم و قلم خود را در راه انتقال دانشها به زبان فارسی به‌کار گیرد و در این راه از کوشندگان نامبردار شود، به

حدّی که اینک نام او ناقلان و مترجمان معروف علوم را در قرون اولیهٔ اسلامی فرایاد می‌آورد.

کیمیایی که کتاب غزالی از برای حصول سعادت به دست می‌دهد، ایمان به حق تعالی است و شریعت نبوی. بنابر این گرایش مسلمانی پاک اعتقاد چون احمد آرام به تصحیح چنین کتابی کاری بود شایسته که معتقدات وی را استوارتر و صافی‌تر گردانید. نویسندهٔ این سطور چنین کتابی را از چنان نویسنده‌ای و چنین مصحّحی پیش روی داشت.



شاید با وجود تحقیقات گوناگونی که در زبانهای مختلف دربارهٔ محمد غزالی طوسی (۴۵۰ـ۵۰۵ هـ.ق.) صورت گرفته و از جمله کتابهای معروف *غزالی نامه*، *فرار از مدرسه*، به فارسی تألیف شده است و نشر ترجمهٔ فارسی مؤیدالدین محمد خوارزمی از *احیاءعلوم‌الدین*[۴]، سخن گفتن در بارهٔ غزالی نابجانماید؛ اما نویسندهٔ این سطور با نقل برخی از یادداشتهای ناچیز خود در نخستین برخورد با کتاب *کیمیای سعادت* تصحیح استاد آرام، می‌خواهد اندکی از دینی را که از مطالعهٔ این کتاب بر عهده دارد در مقام سپاسگزاری ادا کند. بعلاوه تأمل در احوال و آثار مردی که بیش از هفتاد کتاب و رساله به‌وجود آورده و «هم از لحاظ فلسفه و هم از

لحاظ تصوّف و دین و هم از وسعت اطلاعات و معلومات و هم از کثرت تأثیر در افکار دینی و تعقّلات مغرب و مشرق» اهمیت خاص دارد[5] همواره مفید تواند بود، مردی که نظیر شیوهٔ تفکر و تعقّل او را قرنها بعد دکارت دراروپا اختیار کرد یعنی از راه شک به حصول یقین رسیدن[6]، و شباهت افکارش با پاسکال و تأثیر او در ریمون مارتین اسپانیایی[7] و حکمتِ اسکولاستیک اروپا[8] و نفوذش در آثار علمای ادیان دیگر[9] نمودار مقام ارجمند اوست در معارف اسلامی. بی سبب نبود که در سی و چهار پنج سالگی به‌عنوان عالم و فقیه بزرگ عصر به تدریس در نظامیهٔ بغداد منصوب شد و علما و فقهای بزرگ در محضر درس او حضور می‌یافتند و هم در روزگار خویش شهرتش همه جا را فرا گرفت و این آوازه و اعتبار، پس از وفات وی افزونی یافت.

این همه حیثیّت علمی و اجتماعی غزالی ـ که نظام الملک وزیر بزرگ سلجوقیان او را «زین الدین» و «شرف الایمة» می‌نامید و سلطان سنجر به دیدار او بر پا می‌خاست[10] ـ برای کسی حاصل شد که پدرش پشم ریسی (و یا نخِ پشم فروشی) از عامهٔ مردم بود، و پسر در هفت سالگی (حدود ۴۵۷ هـ‌ق.) یتیم شد و ثروت و پشتیبانی نداشت. اما در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران، برخلاف روزگار پیش از آن، تحصیل دانش، امتیاز انحصاری طبقات خاص

نبود و هر کس از عامّهٔ مردم و فرودستان نیز می‌توانست علاقه و قریحهٔ خود را دنبال کند و بپرورد و به پیشرفت نایل آید، چنان که ترقّی روز افزون غزالی نموداری است از چنین محیطی مساعد و استعداد پرور.

غزالی نه تنها بر این مراتب بلند دست یافت بلکه بعد بدان جا رسید که همهٔ اینها در نظرش بی‌اعتبار آمد و با استغنائی شگفت - که حاصل عشق و ایمان به شناخت حق و حقیقت بود - از همه چیز دست کشید و حتی از قبول دعوت سلطان سنجر سلجوقی از برای تجدید تدریس، عذر خواست. اما از سرِ مردم‌دوستی و احساس وظیفه در برابر خدا و خلق به وی می‌نوشت: «بر مردمان طوس رحمت کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غلّه از سرما و بی‌آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صد ساله از اصل خشک شده و روستاییان را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه»[۱۱]. به‌عبارت دیگر غزالی لزوم نصیحت‌به حکّام راکه‌در *کیمیای سعادت* به‌تفصیل یادآورشده (۳۴۷ ـ ۳۴۸)[۱۲]، خود در زندگی عملی به‌کار بسته است.

*

کیمیای سعادت از آثار دورهٔ پختگی غزالی و پس از سیر و سلوک روحانی اوست یعنی چهل و پنجمین کتابی است که در

آخرین سالهای قرن پنجم هجری نوشته و چون خود آن را به فارسی نگاشته و عصارهٔ کتاب بزرگ *احیاء علوم الدین* اوست، در خور توجه خاص است. کتاب در چهار عنوان است: شناخت خود، شناخت خدا، شناخت دنیا و آخرت. اما چون «مقصود از کیمیا آن است که از هر چه می‌نباید، و آن صفات نقص است، پاک و برهنه شود و به هر چه می‌بباید، و آن صفات کمال است، آراسته شود»، از عبادات، معاملات، مهلکات و منجیات سخن می‌رود.

آنچه در کیمیای سعادت زودتر از هر چیز توجّه نویسندهٔ این سطور را جلب می‌کرد اندیشهٔ بلند و نکات باریک و مهمّی است که به ذهن غزالی رسیده و از قلم او تراویده است. خوانندهٔ کتاب با نویسنده‌ای سر و کار دارد که نه تنها از معارف اسلامی کاملاً آگاه است بلکه در فلسفه و عرفان و دانشهای زمان غور و مطالعه کرده، در سیر و سلوک و تربیت نفس، تجربه‌ها دارد و پس از سیر در آفاق و انفس و آزمودن جهان و جهانیان و ترک خواهشهای نفسانی، قلم بر گرفته است تا بر اساس تعلیمات دین مبین، خوانندگان را به سعادت و رستگاری رهنمون شود. در هر حال اندیشه‌ها و معانی ارجمند در این کتاب فراوان است و حتی اشاره به برخی از آنها به تفصیل می‌کشد. از آن جمله است: استعداد تربیت و اعتلای انسان (۱ ـ ۲،۲۵) و تأثیر تربیت (۵۱۴ ـ ۵۱۵،

۵۱۷،۵۲۸ ـ ۵۳۲)، دعوت به تفکّر (۹) و تأمّل در آفرینش و مظاهر صنع (۴۴ ـ ۴۵، ۴۸ ـ ۵۱)[۱۳]، تفکر را در شمار منجیات آوردن که دارای اهمیتی خاص است (۸۹۳)[۱۴] و حاصل آن معرفت (۸۹۵)؛ ترغیب به کسب علم زیرا «هیچ کاری...فاضل‌تر و بزرگوارتر از علم» نیست (۱۲۶) و «لذّت دل آدمی در معرفت... است... و هر چند معلوم شریف‌تر، علم‌آن شریف‌تر، و لذّت وی بیشتر» (۳۳ ـ ۳۴). از این‌رو سفر در طلب علم فریضه است، شرف طالب علم (۴۱۷)، پرهیز از آلایش تعصّب و تقلید ظاهر (۸۰)، تکیه‌بر صفای دل (روح) و تزکیهٔ باطن (۱۱، ۲۲، ۲۳) و توجّه به عین حقیقت نه قالب آن (۳۰ـ۳۱) و لُبّ و مقصود عبادات که «یاد کردِ حق تعالی» است به دل و نیّت[15] و فلسفه و اسرار و حقیقت هر یک از عبادات[۱۶]، لزوم تعمق در معانی قرآن کریم (۲۱۹، ۲۲۳)، برخورد با موضوعات و اندیشه‌های عارفانه، چنان که می‌نویسد: «هر که دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود تا به حد عشق رسد، همهٔ بندگان وی را دوست دارد، خاصه دوستان وی را، و همهٔ آفریده‌ها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه اثر قدرت و صنع محبوب وی است» (۳۵۸)، «عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست»، و یا سخن بشر حافی در مورد ثوابِ «آن راحت که به دل مسلمانی رسد» (۷۴۹).

همهٔ معصیتهای بشر ـ که «اول آبی گنده، آخر مرداری رسوا، اندرمیانه حمال پلیدی» می‌نماید (۷۰۱، ۷۰۴) ـ بر اثر دنیا دوستی است. از این رو غزالی دراین زمینه باواقع بینی وتجزیه وتحلیلهای روان‌شناسی بحثهادارد (۶۱۶ ـ ۶۶۹) و آزادی آدمی را در «بی حاجتی» می‌بیند و وارستگی (۵۹۸، ۶۴۰، ۶۶۲). بدین ترتیب هر یک از مظاهر دنیا دوستی از کسب علم از برای طلب دنیا (۱۲۷) گرفته تا هر گونه تظاهر و ریارا ناپسند می‌شمارد (۶۷۰ به بعد).

بر روی هم *کیمیای سعادت* کتابی است در هدایت و اخلاق و تربیت بر بنیان احکام و معارف اسلامی. در عین حال که نویسنده در هر زمینه می‌کوشد با تجزیه و تحلیل مطلب، افکار خود را به‌روشنی بیان نماید و موضوع را مفهوم کند[۱۷]، حاصل ارشاد او به تجارب عرفانی و تصفیهٔ باطن منتهی می‌شود که از مقولهٔ احوال درونی است و «آن راهِ رفتن است نه راهِ گفتن»، ورای «تعلّم عادتی» (۵۳۶ ـ ۵۳۷)، یعنی همان عالَمی که به خود غزالی دست داده و مبنی بر ذوق و حال است «که آغازش طهارت قلب و انجامش فناء فی الله است»[۱۸].



کیمیای سعادت سرشار است از نکته‌های اخلاقی و اجتماعی، چندان که شاید از این نظر بیش از برخی از کتب اخلاق مشحون از

فوائد باشد. رکن سوم کتاب در مهلکات (۵۰۷ ـ ۷۵۰) و رکن چهارم در منجیات (۷۵۱ ـ ۹۹۸) از این لحاظ بسیار در خور توجه است. البته این بدان معنی نیست که دیگر قسمتهای کتاب از این نظر اهمیتی کمتر دارد. بعلاوه تنوع موضوعات اخلاقی در زمینه‌های گوناگون، جلوه‌ای خاص به این کتاب می‌بخشد و در هر باب می‌توان مطالب مفیدی ازآن اقتباس کرد. از آن جمله است حقوق محبّت و دوستی، دعوت به ایثار و تعاون (۳۶۴ ـ ۳۶۵، ۶۴۶)، رعایت نکات دقیق در دوستی و معاشرت، نصیحت به دوستان در خلوت، ترغیب ایشان به حق پذیری (۳۶۹ ـ ۳۷۰)، عیادت بیماران (۳۸۷ ـ ۳۸۸)، حقوق همسایگان (۳۹۰ به بعد)، حقوق خویشاوندان، پدر و مادر و فرزندان (۳۹۱ ـ ۳۹۴)، دوستی شاگرد استاد را ـ که «دوستی خدایی بود» ـ و دوستی استاد شاگرد را ـ که‌برای خدای تعالی بود» (۳۵۷)، حسن سلوک با زن هنگام طلاق (۲۸۸)، احسان در داد و ستد و سود زیاد طلب نکردن (۳۲۹ ـ ۳۳۰)، آداب سفر و مهمانی، از جهات مختلف (۴۲۲ ـ ۴۲۶)، تأثیر گرسنگی در به یاد داشتن گرسنگان (۵۴۲)، خوی نیکو (۵۰۹ به‌بعد)، و این که «هیچ مسلمان را نشاید بی ضرورتی رنجانیدن» (۵۶۶)، پرهیز از کینه حتی در مقابل بدی و عفو پیغمبر اکرم با قریش ـ که «هیچ قربت عظیم‌تر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی

که با تو زشتی کند، اگر نتوانی باری عفو کنی» (۶۰۵ ـ ۶۰۷)[۱۹]، ذمّ جاه تعلیم علم (۴۰۹ ـ ۴۱۰)، زیانهای تکبّر و عُجب و غرور به هر چیز و در هر طبقه از اشخاص (۷۰۴ ـ ۷۵۰). در رکن دوم کتاب ـ که در معاملات است ـ مباحثی مانند آداب طعام خوردن (۲۵۳ ـ ۲۶۸) و معاشرت با مردم، بسیار قابل ملاحظه است.

اشتمال *کیمیای سعادت* بر نکته‌های اخلاقی فراوان و نثر ساده و روشن کتاب، بخصوص این فایده را دارد که از این اثر غزالی در تدوین کتب تربیتی و اخلاقی می‌توان بخوبی بهره برد.

*

هر موضوعی که در *کیمیای سعادت* مطرح گشته از لحاظ تأثیرات اجتماعی نیز مورد تأمل و بحث واقع شده است. از این رو خواننده در هر باب متوجه می‌شود که باز تاب رعایت اصول مذکور در این کتاب، در جامعه چیست و چرا مورد نظر مؤلف قرار گرفته است. به‌عبارت دیگر نظر غزالی فقط متوجه رستگاری و نجات فرد نیست بلکه با تذکّر آثار مترتّب بر هر موضوع در زندگانی اجتماعی، به سعادت عمومی نیز می‌اندیشد. کیمیای سعادت از این نظر بسیار اهمیت دارد و خواننده متوجه می‌شود که غزالی به هر موضوع از جنبه‌های مختلف می‌نگرد و بخصوص این نکته را منظور دارد که هر عملی از لحاظ فرد و جمع متضمن چه

فایده و یا زیانی است. بنابر این اخلاق و تربیت اسلامی و عرفانی که در این کتاب مطرح است، بر خلاف پندار نا آشنایان، نه تنها حالت فردی ندارد بلکه حالت اجتماعی آن حتی بیشتر است.نظری به آنچه در ذیل اشاره می‌شود برای تأیید این موضوع کفایت می‌کند، مثلاً جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی نکاح و تولید نسل (۲۶۹ به‌بعد)، زن رابرای شهوت نخواستن (۲۷۲)، اهمیت مقام زن (۲۷۳)، حقوق زن بر شوهر(۲۷۵)، رضایت زن در ازدواج (۲۷۶)، صفات زن خوب (۲۷۸ ـ ۲۷۹)، ارزش زن شایسته (۲۹۸)، سنّت دیدار زن پیش از عقد (۲۷۷ ـ ۲۷۸)، کابین (مَهر) سبک، زیان ازدواج با نزدیکان که موجب ضعیفی فرزند می‌شود، وظیفهٔ پدر و مادر در شناخت همسر فرزندشان (۲۷۹)، حسن سلوک با زنان و تحمّل رفتار ایشان (۲۸۱ ـ ۲۸۲)، ترجیح حق مادر بر پدر (۳۹۳)،فایدهٔ طعام خوردن با افراد خانواده (۲۸۴)و دوستان و برادران دینی (۲۵۹ ـ ۲۶۳) و فضیلت میزبانی (۲۶۳ ـ ۲۶۸)، به ولادت فرزند، دختر و پسر، به یک چشم نگریستن (۲۸۷)،توجّه به معاش و معاد (۲۹۰)،اهمیّت کار وکسب (۲۹۰ ـ ۲۹۱، ۲۹۳)، تحریم احتکار (۳۱۱ ـ ۳۱۲) و ربا (۳۰۰)، لزوم عدل و انصاف در معامله و فلسفهٔ آن (۳۱۰ ـ ۳۱۹)، سود اندک و فروش بسیار (۳۲۱)، وجوب مهلت قائل شدن از برای مردم درویش در

پرداختها در معاملات، وام گزاردن (۳۲۲ ـ ۳۲۳)، تعاون و همکاری اجتماعی (۳۲۴ ـ ۳۲۵)، احتیاط در مال دیوان و عمّال آن، وظیفهٔ دانشمندان و دیگران در نوع برخورد و تماس با حکّام و نصیحت و ادای حق (۳۳۷ ـ ۳۵۲)،گزاردن حق صحبت با خلق (۳۵۳ به بعد)، نوع سلوک با ظالم و گواهی دهنده به دروغ و هجا گوی (۳۶۱)، حقوق مسلمانان و خویشاوندان و همسایگان.... و فرمودهٔ پیغمبر اکرم که «مَثَل مؤمنان همچون یک تن است، چون یک اندام را رنجی رسد همهٔ اندامها آگاهی یابد و رنجو شود» (۳۷۶)، اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و سخن پیغمبر (ص) در این باب (۴۵۶ ـ ۴۵۸)، آداب محتسب و لزوم علم و پرهیزگاری و حسن خلق و رعایت صبوری و شفقت در این کار (۴۶۳، ۴۶۹،۴۷۳ ـ ۴۷۵)،منکرات بازارها، شاهراهها (۴۷۷ ـ ۴۷۹)، تأثیر ظلم والی در ترویج فساد (۴۸۱)، رعیت داشتن و ولایت راندن (۴۸۱ به‌بعد)، ارزش یک روز عمر دادگران (۴۸۲)، عدل ،قناعت، رفق با مردم، پی بردن به داوری ایشان، کیفر بیداد گران، مسؤول بودن حکّام در کارهای عمّال، لزوم عفو و گذشت در کارها (۴۸۴ ـ ۴۹۸)، خدمات اجتماعی: قضا و امثال آن (۶۹۳)، زیان فارغ و بی کار نشستن جوانان و لزوم اشتغال آنان به پیشه‌ها (۷۸۲) و وجوب کار کردن و کسب معاش (۲۹۱).

همهٔ این مباحث با استناد به آیات *قرآن* کریم و احادیث و سنّت نبوی است. بنابراین خوانندهٔ *کیمیای سعادت* با بسیاری از آراء غزالی در مسائل اجتماعی، با الهام از مبانی اسلام، آشنا می‌شود.



کیمیای سعادت از نکته‌های انتقادی نیز خالی نیست. بدیهی است کسی که به فخر الملک وزیر[۲۰] می‌گفت اینک کسی خواهان حقیقت نیست[۲۱]، اوضاع روزگار خویش را نمی‌پسندید واز جهات گوناگون بر آن زمان و مردم عصر انتقادها داشت. اما برای خویش نیز وظیفه‌ای قائل بود: ابلاغ و نشر حقایق و معارف دین مبین. در *المنقذ من الضلال* می‌گوید: «بر خود واجب دیدم که علم خود را تا آن جا که ممکن است اظهار کنم و بیچاره مردم را از وادی جهل و گمراهی برهانم»[۲۲]. بازگشت او به تدریس در نظامیهٔ نیشابور در ذی‌القعدهٔ ۴۹۹ نیز به‌منظور «احیای دین حق» بود و احساس مسؤولیت در برابر نابسامانیها[۲۳]. بنابر این چنین کسی چگونه می‌توانست موارد نقص را نادیده انگارد و به‌قلم نیاورد؟ از این رو *کیمیای سعادت* بسیاری از عیوب جامعهٔ آن عصر را فرا نموده و تصویری از اوضاع اواخر قرن پنجم هجری را در نظر دانشمندی چون غزالی نشان می‌دهد.

غزالی مکرر اظهار نگرانی می‌کند که «عالَم پر از منکرات است»

(۴۷۶) و مال دیوان که از راه ناصواب به‌دست می‌آید حرام است (۳۴۳) و «بزرگ خویشتنی» و کبر برخی از دانشمند نمایان را ناپسند می‌شمارد (۷۰۸) و از علم خواندگانِ بی عمل انتقاد می‌کند (۷۳۸). اما بیشترین انتقاد او متوجه است به «اباحتیان» - یعنی کسانی که عدم اهتمام در اوامر و نواهی شرع را برای خود جایز می‌شمردند - و از آنان می‌نالد و تظاهرشان را به طامات صوفیان مذمّت می‌کند (۳۱، ۵۹ به‌بعد) و حتی نسبت به چنین کسانی لحنی بسیار تند دارد (۶۲ - ۶۳) و می‌گوید: «پس معاملت با ایشان به شمشیر اولی‌تر که به حجّت» (۶۴).

آنان که فقط به ظاهر و جامه به صوفیان می‌مانستند نیز مورد انتقادند (۴۴۴) و با وجود تأیید مشروط غزالی از سماع، تظاهرات ایشان را در این کار مردود می‌شمارد و اینان را گروهی می‌بیند که «به صورت ایشانند (صوفیانند) در ظاهر و مفلسند از معانی ایشان در باطن» (۴۳۸)، «عادت گرفته‌اند از شهری به شهری و از خانگاهی به خانگاهی می‌روند، بی آن که به قصد پیری باشند که خدمت وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصود ایشان تماشا بود: که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند، و از باطن راه ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوّف... و هر جا که سفره‌ای آبادان‌تر بود آن‌جا مقام کنند» (۴۲۰ - ۴۲۱). غرور می‌ورزند و خویشتن را صوفی

می‌نمایند و از عبادات و طاعات بی نیاز می‌انگارند (۷۴۴). از متظاهران به علم و «حریص بر دنیا» (۴۸۹) و کسانی که دانش خویش «دام دنیا ساخته‌اند» (۱۲۸) انتقاد شده، اما علم سودمند و دانشمندان دیندار مورد تکریم فراوانند (۳۱، ۱۲۸، ۴۸۹).

*

نویسندهٔ *کیمیای سعادت* در عین حال که می‌خواهد در درون آدمی شوری پدید آورد و او را دگرگون کند، بر سرِ آن است که این شور و حال منبعث از معرفت باشد و آگاهی. از این رو روشنگری او در هر مورد چندان نکته‌آموز و دلنشین است که از قوّت استدلال نافذتر می‌نماید، نظیر آن که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است (۳۳ ـ ۳۴)، وجوب شکر گزاری (۳۶)، عجزو نقصان آدمی (۳۸ـ۳۹)، قدرت آفرینش (۴۵، ۴۷)، و این که سماع ـ به‌شرط غلبهٔ دوستی حق تعالی بر دل ـ انگیزهٔ ارتباط گوهر دل آدمی با عالم علوی تواند بود (۴۳۲ به‌بعد)، و «سبب همهٔ تقصیرهای خلق ضعف ایمان است» (۵۳۲) و حجاب راه چهار است (۵۳۳)و چرا معده اصل شهوتهای دیگر است (۵۳۸) و فواید امساک (۵۳۹ به‌بعد).

بعلاوه بیان منطقی غزالی در خور توجه است نظیر آنچه در روزگار بردن به کاری فاضل‌تر از احتیاط در طهارت ظاهر گفته

است (۱۳۱)؛ یا اعتدال رأی و نظر او در بارهٔ موضوعات مختلف نیز حکایت می‌کند از اندیشه‌ای پخته و پرورده و اهل انصاف و تأمل، مانند ابراز عقیده درباب عزلت (۳۹۷)، آراء طبیب و طبیعی و منجّم (۵۵)، و این که «گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است» (۷۴ ـ ۷۵)، سفر تماشا و تفرّج (۴۲۰) و امثال اینها.

*

کیمیای سعادت حاوی حکایاتی است خواندنی و غالباً نکته‌آموز که نویسنده آنها را برای تأیید مطالب خود آورده است. این حکایات از یک طرف بر لطف کتاب افزوده و از طرف دیگر آراء غزالی را به‌سادگی تمام به خواننده می‌قبولاند. برخی از آنها سابقه‌ای طولانی دارد نظیر حکایت پیل و نابینایان (۵۴)ـ که در *مقابسات* ابوحیّان توحیدی به‌نقل ازافلاطون و در *حدیقهٔ* سنائی و دفتر سوم *مثنوی* مولوی و *کشف الحایق* از عزیز نسفی باتفاوتهایی آمده‌است[۲۴]. اما سابقه‌اش کهنه‌تر از اینهاست و شاید اصلش هندی باشد زیرا روایت پالی آن به حدود قرن دوم میلادی می‌رسد[۲۵]، و حکایت آمدن رسول بزرگمهر به نزد عمر بن خطاب (۴۸۹) که در *اسرارالتوحید*[۲۶] (رسول قیصر روم) هست و مولوی نیز در دفتر اول مثنوی آن را اقتباس کرده، یا حکایت مردی که آب در شیر گاوان می‌کرد و سیل گلهٔ او را برد (۳۱۶) که در *قابوس نامه*[۲۷] آمده، و آمدن

محمد بن سلیمان خلیفهٔ زمان به نزد حمّادبن سلمه (۳۴۸ ـ ۳۴۹) و دیدار هارون الرشید با شقیق بلخی و فضیل عیاض (۴۸۹ ـ ۴۹۱) که یاد آور ملاقات هارون است با ابن عبدالعزیز عمری و ابن سمّاک در *تاریخ بیهقی*[۲۸]، و جامهٔ سرخ پوشیدنِ متظلّمان در چین که ملک آن جا ناشنوا بود (۴۹۱) که در *سیاست‌نامهٔ* خواجه نظام الملک[۲۹] نیز دیده می‌شود، و حکایت ریختن طشتی خاکستر بر سر ابوعثمان حیری (۸۰۲،۵۲۷) که در *اسرارالتوحید*[۳۰] به ابو سعیدابی ـ الخیر و در بوستان سعدی[۳۱] به بایزید بسطامی نسبت داده شده است و حکایت وعدهٔ ابلیس به عابدی از بنی اسرائیل که روزی دو دینار زیر بالش او بنهد (۸۶۸) و شبیه آن را دریکی از داستانهای ژان‌دوتور[۳۲]، نویسندهٔ معاصر فرانسوی، می‌توان یافت.

بعضی دیگر از این حکایات شاید منبع قصص و تمثیلاتی باشد که در مثنوی مولوی و نظایر آن دیده می‌شود مانند خدو افکندن خصم مغلوب در جنگ برروی علی(ع) و نکشتن آن حضرت وی را (۴۷۳) [۳۳]، و حکایت صیاد و گنجشک و سه پند آن پرنده به او (۶۳۸) که در دفتر چهارم مثنوی نیز آمده[۳۴]، و حکایت عابد متکبّر و مرد فاسق (۷۱۰) و حکایت زلیخا و پوشانیدن بت سنگین را در حضور یوسف (ع) (۸۸۰) که در بوستان سعدی (اوّلی با اندک تفاوت) نیز می‌بینیم.

حکایات قابل ملاحظه در *کیمیای سعادت* کم نیست، از آن جمله است: دیدار طاووس بن کیسان (از تابعین) و هشام بن عبدالملک (۳۴۹ ـ ۳۵۰)، حکایت عبرت‌انگیز ملک زاده‌ای در گورستان گبرکان (۱۰۲)، حکایت ایثار عبدالله رازی به ابوعلی رباطی (۳۷۱)، طبابت جالینوس (۵۳۴)، کفّ نفس سلیمان بن یسار (۵۵۵ ـ ۵۵۶)، حکایت مرد حسود بدخواه و کیفر او (۶۱۰ ـ ۶۱۱)، عیسی (ع) و مصاحبِ دنیا دوستِ وی (۶۵۶ ـ ۶۵۷)، کسی که پیش بزرگی از درویشیِ خود گله کرد (۸۰۱). ببینید در بحث از ایثار چگونه سخن گفته است:

«حذیفهٔ عدوی رحمة الله علیه گوید: روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند، من آب بر گرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم و آب به نزدیک وی بردم. وی را یک نفس مانده بود، گفتم: آب خواهی؟ گفت: خواهم، دیگری گفت آه، اشارت کرد که اول پیش او بر. آن جا بردم هشام بن العاص بود و به جان دادن نزدیک شده بود، گفتم: آب بگیر، دیگری گفت آه، هشام گفت: پیشتر با وی ده. چون نزدیک وی شدم جان بداده بود، باز نزدیک وی آمدم بمرده بود، باز نزدیک پسر عم آمدم بمرده بود.» (۶۴۸).

بعلاوه در خلال روایات مربوط به صحابه و خلفا و عرفا نکته‌های باریک مندرج است نظیر سخن عمر با مردی پارسا نما

(۶۷۳)و یا در توکّل ابن عمر (۹۳۶)، و گفتهٔ ابوسعید ابوالخیر با صوفیان در برابر طهارت جای (۳۹).

حکایات و روایات پر مغز و گوناگون در *کیمیای سعادت* چندان است که می‌توان از آنها مجموعه ویا گزیده‌ای دلکش به‌وجود آورد، حکایاتی که اشخاص با رغبت خواهند خواند و چه بسا عبرت نیز خواهند گرفت.



کیمیای سعادت عالَم تمثیلها و تشبیهات است، به‌حدی که نثر غزالی گاه حالتی شعر گونه یافته و گویی شاعری است که قلم بر گرفته دریافتهای خود را بیان می‌کند. به مدد این تمثیلهاست که غزالی حرف خود را به کرسی می‌نشاند. بعلاوه در جهانی که او در نوشتهٔ خود تصویر می‌کند هر چیزی نمودگار نکته‌ای است و رازی و رمزی. او پیش از عطار و مولوی به این نتیجه رسیده است که معانی باریک و دشوار را به‌وسیلهٔ تمثیل و تشبیه می‌توان طوری نگاشت که فهم عموم آن را دریابد و با ذوق و استادی خاصی به این کار دست زده و توفیق یافته است. نتیجه آن که نه تنها به انتقال مفاهیم کامیاب شده بلکه به نوشتهٔ خویش گرمی و لطف خاصی نیز بخشیده است.

ملاحظه فرمایید نخستین سطر کتاب با تعبیراتی از این دست

آغاز می‌شود: «شکر و سپاس فراوان، به عدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان... مرآن خدای را که یگانگی صفت اوست» (۱). ذهن تیز و معنی یاب و قدرت تخیّل آفرینندهٔ غزالی در نثر تعلیمی او تمثیلها و تشبیهاتی از این گونه فراوان آورده است:

* «طبیعی محروم و منجّم محروم کارها با طبایع و نجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذ می‌رود و کاغذ می‌بیند که سیاه می‌شود و بروی نقشی پیدا می‌آید. نگاه کند، سر قلم را بیند، شاد شود و گوید: حقیقت این کار بشناختم و فارغ شدم. این نقاشی قلم می‌کند. واین مثل طبیعی است که هیچ ندانست از تحرّکات عالَم، جز در درجهٔ بازپسین. پس چون مورچه‌ای دیگر بیامد که چشم وی فراخ‌تر بود و مسافت دیدار وی بیشتر، گفت: غلط کردی که من این قلم مسخّر می‌بینم و ورای وی چیزی دیگر همی بینم که این نقاشی وی می‌کند، و بدین شاد شد و گفت: حقیقت این است که من دانستم که نقاش انگشت است نه قلم، و قلم مسخّر است. و این مثال منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید و بدید که طبایع مسخّر کواکبند، ولکن...به درجاتی که ورای آن بود راه نیافت.» (۵۲).

* «ذکر خدای تعالی درمیان غافلان، چون زنده است میان مردگان، و چون درخت سبز است درمیان‌گیاه خشک.»(۲۲۸).

* «خلق از سه جنس است: بعضی چون غذااند که از وی نگزیرد و بعضی چون دارواند که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علّتند که به هیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلی شوند و مدارا می‌باید کرد تا برهد.» (۳۶۳ ـ ۳۶۴).

* «دل همچون آیینه‌ای روشن است، و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که به وی همی رسد و وی را تاریک همی گرداند تا فراراه حضرت الهیّت نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو نوری است که به دل می‌رسد و وی را از ظلمت معصیت می‌زداید.» (۱۹ـ۲۰).

* «حاسد چون کسی است که سنگی بر بالا اندازد تا به دشمن خود زند، بروی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و خشم زیاده شود، دیگر بار سخت‌تر اندازد و هم باز گردد و بر چشم دیگرش آید...» (۶۱۳).

* «مال همچون مار است، اندر وی هم زهر است و هم تریاق.» (۶۳۳، ۶۵۳).

از این گونه است تمثیل او در مورد این که علم چگونه حجاب راه تواند بود(۳۰)، اباحتیان (۳۱ ـ ۳۲)، دنیا (۶۷، ۷۱ـ ۷۲،۷۳)، دنیا و آخرت (۳۲۴)، حقیقت مرگ (۸۰ـ۸۱)، ابد(۱۱۱)، تأثیر سماع

(۴۳۹)...

در هر حال بر اثر این نوع تمثیلها و تعبیرهاسنت که غزالی هرنکتهٔ ظریف و حکمت‌آمیز را به‌سادگی بیان می‌کند و *کیمیای سعادت* در عین حال که کتابی تعلیمی است، دلکش و خواندنی است.

*

از اینها که بگذریم *کیمیای سعادت* از لحاظ نثر فارسی، اثری است در خور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پر تأثیر کتاب نشان می‌دهد که غزالی علاوه بر تبحّر در معارف اسلامی،درزبان‌فارسی نیز نویسنده‌ای است چیره دست. به نمونهٔ جمله‌های کوتاه و ایجاز وی، در بیان تواضع و سیرت پیغمبر اکرم(ص) توجه فرمایید:«رسول علیه السلام... با خادم خویش نان خوردی، و چون خادم مانده شدی از دستاس کردن وی را یاری دادی...و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا کردی به سلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی...» (۷۱۸ ـ ۷۱۹).

جمله‌های زیر از لحاظ سادگی و روشنی و رسایی، نموداری است از نثر پر توان غزالی در *کیمیای سعادت*. ازاین‌رو کتاب او نه فقط از جهت معانی و افکار، که از لحاظ انشاء نیز قابل اعتناست.

* «آدمی...داند که پیش از هستی خویش نطفه‌ای بود: قطره‌ای آب‌گنده، در وی عقل نه، وسمع و بصرنه،و سر و دست و پای و زبان و چشم نه، و رگ و پی واستخوان و پوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سپید یک صفت.» (۴۳ ـ ۴۴).

* «تو را آفریدگاری است که آفریدگار همهٔ عالم و هر چه در عالم است اوست: و یکی است: که وی را شریک و انباز نیست. و یگانه است: که وی را همتا نیست، و همیشه بوده است: که هستی اورا ابتدا نیست. و همیشه باشد: که وجود وی را آخر نیست. وهستی وی در ازل و ابد واجب است: که نیستی را به وی راه نیست. هستی وی به ذات خود است: که وی را به هیچ چیز نیاز نیست، و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست...» (۱۱۸).

* «در وقت بهار بنگر و تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد، چون باران بروی آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید و در آن شکوفه‌ها و گلها هر یکی به رنگی دیگر، هر یکی از دیگری زیباتر...» (۹۰۳).

*

کیمیای سعادت سرشار است از لغات و ترکیبات فصیح و بلیغی که به نثر غزالی توانایی خاصی بخشیده است. اگر به‌خاطر آوریم که

واژگانِ[1] غنی در قوّت و وسعت تعبیر نویسنده چه تأثیری دارد آنگاه در می‌یابیم توانایی غزالی در بیان هر گونه مفاهیم از چیست و چرا استاد آرام مطالعهٔ *کیمیای سعادت* را به مترجمان توصیه می‌کند. واقع این است که نویسندهٔ امروز چه از لحاظ انشاء و طرز بیان و جمله بندی، و چه از نظر مواد و مصالح کلام، یعنی لغات و ترکیبات، از نثر غزالی برخوردار تواند شد. اینک برای آن که گوشه‌ای از این گنجینه نموده شود، برخی از واژه‌های بسیط و مرکّب قابل ملاحظه فهرست وار ذکر می‌گردد.

آخریان ۲۹۴
آسان کشیدن ۵۷۶،۱۵۱
آسانگیر ۵۷۴، ۳۷۹
آسایش جای ۹۵
آس کردن ۹۰۱
آموخته ۵۱۲
آویختگی دل ۸۳۶
آویخته به دل ۲۷۸
آویخته شدن دل ۴۵۵
آویخته مال ۸۳۵
استاخی ۲۸۸
استه (هسته) ۵۱۴

افسوس داشتن:استهزاء ۱۰۳
افشاندن موزه ۴۲۸
امامی کردن ۱۵۹
انبار خانه ۹۰۹
انتظار کردن ۵۷۴
انتقام کردن ۷۱۰
اندک خواره ۲۵۸
اندک زلّت ۵۲۶
اندیشه افگندن در کسی ۲۷
بارنامه ۷۶۴،۶۵۵،۵۱۲

1. Vocabulaire



غزالی در پنجاه و سه سالگی (دوسال پیش از وفات) خود نوشته است که «چهل سال در دریای علوم غوّاصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت»[۳۵]. در بین آثار فراوان او *احیاء علوم الدین* مهمترین آنهاست و *کیمیای سعادت* خلاصهٔ این کتاب است، با کاستی و افزودگی، به زبان فارسی به قلم خود وی، بنابر این در فرهنگ اسلامی ایران برجستگی خاصّی دارد. البته کسانی بوده‌اند که بر غزالی خرده گرفته‌اند و از جمله عبدالغافربن اسماعیل فارسی نیشابوری مؤلف *کتاب السیاق* در تاریخ نیشابور و معاصر غزالی، *کیمیای سعادت* را چندان نپسندیده است[۳۶]. امّاتأثیر غزالی و آثارش در جهان اسلام امری مسلّم است و تألیف *المحجة البیضاء فی تهذیب (یا: فی احیاء)الاحیاء* اثر ملامحسن فیض کاشانی، از علمای بزرگ شیعه در قرن یازدهم هجری،یعنی در شش قرن بعد، در احیاء و تهذیب و تکمیل کتاب بزرگ غزالی نموداری است از اهمیت کوششی که ابوحامد محمد در احیای علوم دین به خرج داده است، و *کیمیای*

سعادت* به عنوان چکیدهٔ کتاب احیاءبه زبان فارسی، از برای فارسی زبانان در خور توجه خاص است، هم از لحاظ معانی و مفاهیم و معارف اسلامی و هم از جهت انشاء و نویسندگی.

یادداشتها

۱. رک: فقر تاریخیگری، اثر کارل پوپر، ترجمهٔ احمد آرام، تهران (خوارزمی) ۱۳۵۰.

۲. مثلاً در کیمیای‌سعادت، تصحیح احمدآرام، تهران (کتاب فروشی مرکزی) ۱۳۱۹، ج ۱ ص ۱۱۰، «شریعت ورزیدن» بکار رفته است.

۳. «پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست سپس دنبالِ علم بگردم.»،المنقذ من الضلال،به نقل از: جلال الدین همایی، غزالی نامه، چاپ دوم، تهران (فروغی) ۱۳۴۲، ص ۳۷۴.

۴. در هشت جلد ،به کوشش سید حسین خدیوجم، تهران (بنیاد فرهنگ

---

*. *کیمیای سعادت* تصحیح استاد احمد آرام نایاب است. تصحیح جدیدی از این کتاب، بر اساس چهار نسخهٔ نویافته، به‌توسط فاضل محترم آقای سید حسین خدیوجم فراهم شده که جلد اول آن به سال ۱۳۵۴ در تهران به‌طبع رسیده و اینک قرار است همهٔ کتاب به کوشش ایشان طبع و نشر گردد.

خوشبختانه چاپ مذکور در فوق به اهتمام آقای خدیو جم، در دو جلد به سال ۱۳۶۱ به‌توسط مرکز انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شد.

ایران) ۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۹ .

۵. مجتبی مینوی، نقد حال، تهران (خوارزمی) ۱۳۵۱، غزالی طوسی، ص ۲۸۱ ـ۲۸۲.

۶. همان کتاب ۲۸۵ ـ ۲۸۶ ؛ نیزرک: دکتر عبدالحسین زرین کوب، فرار از مدرسه، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۵۳، ص۲۸۲. دکارت پس از شکها به این نتیجه رسیده است که: «من می‌اندیشم پس هستم»، غزالی می‌گوید:«هستِ ما آن‌است که ماراازآن آگاهی است و از آن خبرست...»، کیمیای سعادت ۱/ ۲۲۹.

۷. Raymond Martin، رک: فرار از مدرسه ۲۸۲.

۸. همان کتاب ۲۷۶،۳۳۷ ـ ۳۳۸.

۹. همان کتاب ۲۰۹،۲۹۸.

۱۰. رک: فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، تصحیح علی مؤیّد ثابتی، تهران ۱۳۳۳،ص ۱۱.

۱۱. همان کتاب ۲۹.

۱۲. شماره‌های میان دو هلال مربوط است به صفحات کیمیای سعادت.

۱۳. ...فاعرف نفسک یا انسان، تعرف ربّک (حدیث نبوی).

۱۴. تفکّر ساعة خیر من عبادةسنة (حدیث نبوی).

۱۵. رک: ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۷۴۲ ـ ۷۴۳.

۱۶. مثلاً رک: زکوة، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۸، روزه، ص ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷.

۱۷. مثلاً رک: ص ۵۸۵ ـ ۵۸۷، ۶۰۱ به‌بعد، ۶۱۱.

۱۸. المنقذ من الضلال، به نقل از: غزالی نامه ۳۸۶.

۱۹. نیز، رک: ص ۷۷۹ ـ ۷۸۰.

۲۰. فخر الملک پسر خواجه نظام الملک، وزیر برکیارق که به سال ۴۹۰هـ.ق. وزیر سلطان سنجر شد و به سال ۵۰۰ هـق.به دست یکی از فدائیان اسماعیلی بقتل رسید.

۲۱. رک: فضائل الانام ۱۵.

۲۲. به نقل از: غزالی نامه ۳۸۷.

۲۳. فرار از مدرسه ۲۴۳.

۲۴. رک: بدیع الزمان فروزانفر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ص ۹۶ ـ ۹۸.

25. Rhys Davids ,*Journal of the Royal Asiatic Society*, 1911, pp. 200 - 201.

به‌نقل‌از:

A.H.Zarrinkoob,"Persian Sufism in Historical Perspectic" Iranian *Studies*, vol.III, No.3-4, 1970, pp.185, 216 Perspective.

۲۶. محمد بن منوّر،اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۳۷۲.

۲۷. عنصرالمعالی کیکاووس بن‌اسکندر، قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، چاپ دوم، ۱۳۵۲،ص ۱۷۲.

۲۸. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۶۷۲ ـ ۶۷۸.

۲۹. سیاست‌نامه، تصحیح دکتر جعفر شعار، تهران (کتابهای جیبی)

۱۳۴۸، ص ۱۴.

۳۰. اسرار التوحید ۲۲۵.

۳۱. کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران (بروخیم) ۱۳۲۰، ص ۳۱۰.

۳۲. Jean Dutourd، رک: نامهٔ اهل خراسان، غلامحسین یوسفی، تهران (زوار) ۱۳۴۷، «روزی یک سکهٔ طلا»، ص ۱۹۹ - ۲۰۴.

۳۳. استاد فروزانفر در کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۳۷، در بارهٔ منبع این حکایت در دفتر اول مثنوی نوشته‌اند: «این روایت را بصورتی که در مثنوی نقل شده تاکنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام و ظاهراً حکایت مذکور با تصرفی که از خصائص مولاناست مأخوذست از گفتهٔ غزالی و روایتی که در احیاء العلوم بدین گونه آورده است...». بعد آنچه را نقل کرده‌اند مربوط است به رفتار مرد مستی در نزد عمر، که عمر خواست وی را تازیانه بزند ولی مست به خلیفه دشنام داد و عمر از او دست کشید و وقتی موجب آن را پرسیدند گفت چون مرا بخشم آورد نخواستم اوراز این بابت زده باشم. چنان که اشاره شد عین حکایت مثنوی مولوی در کیمیای سعادت غزالی آمده و ظاهراً از توجه استاد دور مانده است.

۳۴. نیز،رک:مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۱۴۴.

۳۵. فضائل الانام ۹.

۳۶. فرار از مدرسه ۲۵۹،۲۶۴،۳۳۶.

ابوسهل حَمْدوی

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی از رجال دربار محمود و محمد و مسعود غزنوی است. بعضی نام او را «حمدونی» نوشته‌اند ولی «حمدوی» مشهورتر و درست است بخصوص که درقافیهٔ اشعار عربی و فارسی به این صورت آمده و ثعالبی در *تتمة الیتیمة* چنین ضبط کرده است: «الشیخ العمید ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوءی». ابوسهل از روزگار جوانی مورد توجه محمود غزنوی شد و صاحب دیوان غزنین و اطراف مملکت و هندوستان بود که به غزنین نزدیک بوده است. مدتی دراز نیز زیر دست وزیری چون احمد بن حسن میمندی کار کرده و در چند ماه سلطنت کوتاه امیر محمد، پسر سلطان محمود، به وزارت رسیده است (۴۲۱ ه.ق.). کاردانی و کفایت او از خلال سطور *تاریخ بیهقی* پیداست. احمد بن حسن میمندی او را مردی شایسته می‌شمرده و از نخستین کارهایی

که در دوران وزارت مجدّد میمندی در پادشاهی مسعود غزنوی صورت گرفته انتصاب ابوسهل حمدوی است به شغل اِشراف مملکت (۴۲۲ ه.ق.). سلطان مسعود هم بدو عنایت داشته است. وقتی نیز میمندی او را برای ریاست دیوانِ عَرض به سلطان پیشنهاد کرده ولی بواسطهٔ اهمیّت دیوان اشراف، مسعود تغییر سمت او را روا نداشته است (۴۲۳ ه.ق.). در سال ۴۲۴ ه.ق. بواسطهٔ لیاقت و سوابق خدمتش او را به کدخدایی ری و جبال برگزیدند. در سال ۴۲۵ ه.ق.سپاهیان مسعود غزنوی به سرداری ابوسهل به اصفهان حمله کردند و آن جا را گرفتند. وی خزائن علاءالدولةبن کاکویه، حکمران اصفهان و همدان و قسمتی از جبال، را غارت کرد و نوشته‌اند بعضی از کتابهای ابو علی سینا را ــ که در آن جا به‌دست آورد ــ به غزنه برد و این کتابها در آن شهر بود تا در حملهٔ ملک الجبال حسین غوری به غزنه، سپاهیانش همه را سوزاندند. ابوسهل حمدوی، علاءالدولهٔ کاکویه را دو سالی از پایتختش اصفهان بیرون راند. اما بعد که علاءالدوله نیرویی فراهم آورد توانست ری را نیز ـ که سپاه غزنوی ناگزیر ترک کرده بودند ــ بار دیگر چندی تسخیر کند (۴۲۸ ه.). وقتی سلجوقیان در سال ۴۲۹ ه.ق. برلشکر مسعود غزنوی که فرماندهش سُباشی حاجب بود پیروز شدند حمدوی ـ که قبلاً بر اثر استیلای ترکمانان سلجوقی از ری به نیشابور پناه آورده بود ـ به اتفاق ابوالفضل سوری از نیشابور به گرگان گریخت و پس از فرار سلجوقیان از

پیش لشکر مسعود، در سال ۴۳۱ه.ق. به خراسان بازگشت. اما مسعود از ابوسهل گله‌مند بود تا به وساطت مسعودِ لیث قرار شد حمدوی پنجاه هزار دینار تقدیم کند. وی چنین کرد و امیر مسعود او را خلعت داد و به ندیمیش بر گزید سپس مأموریت یافت به غزنین برود برای ترتیب اموال دیوانی که هنگام فرار از نیشابور به قلعهٔ میکائیلی برده بود. سال بعد در غزنین، پس از رفتن احمد عبدالصمد وزیر با امیر مودود به سفر، سلطان مسعود در هر چیزی با ابوسهل سخن می‌گفت امااوازاین‌کاراکراه داشت و تا ممکن بود خود را کنار می‌کشید و جانب وزیر را ـ که با وی میانه‌ای نداشت ـ نگاه می‌داشت.

بوسهل حمدوی مردی فاضل و ادب پرور بود. ثعالبی در *تتمة ـ الیتیمة* از اشعار عربی اونقل کرده است و هم از اشعار عمید الملک ابوبکر علی بن حسن قُهستانی در ستایش او به زبان تازی. فرخی سیستانی شاعر معروف قرن پنجم سه قصیده در مدح حمدوی سروده و به اصل و نسب کهن (هزار ساله) و شریف او مکرر اشاره کرده. این قرائن سبب پدید آمدن این نظر برای برخی از محققان شده که ابوسهل حمدوی از خاندانهای قدیم ایران باستان بوده است. قسمتی از سر گذشت وی تا سال ۴۳۲ در *تاریخ بیهقی* یاد شده است.

یادداشتها

رک: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد ۱۳۵۰،ص۱۹۶،۴۲۸- ۴۲۹،۵۰۰ - ۵۰۷، ۶۵۴ - ۶۵۵، ۶۸۴، ۷۰۶ - ۷۰۹، ۷۲۱، ۷۲۵ - ۷۲۷، ۸۰۵، ۸۱۳ - ۸۱۴، ۸۹۲، ۹۷۳ - ۹۷۴؛ ابومنصور ثعالبی ،تتمة الیتیمة، چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۵۳، ج۲، ص ۶۰ - ۶۲، ۷۳ - ۷۴؛ دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵، ص ۳۴۰ - ۳۴۲، ۳۹۸ - ۴۰۱؛ ابن اثیر، الکامل، وقایع سال ۴۲۵، ۴۲۷؛ یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران ۱۳۳۷، ج۴، ص۱۶۱ - ۱۶۲؛ لغت‌نامهٔ دهخدا؛ غلامحسین یوسفی، فرّخی سیستانی ،بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، مشهد ۱۳۴۱، ص ۱۱۰ - ۱۱۳، ۶۴۲.

Clifford Edmund Bosworth . *The Ghaznavids*, (Edinburgh University Press,1963).pp.71,85-6.105,234-5.

قابوس‌نامه

قابوس‌نامه اثر عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس، یکی از آثار ارجمند زبان فارسی در قرن پنجم ه.ق./ یازدهم م. است در نصیحت و امور مختلف زندگانی که آغاز تألیف آن در ۴۷۵ ه.ق./ ۱۰۸۲ ـ ۱۰۸۳ م. صورت گرفته، در ۶۳ سالگی نویسنده. امین عبدالمجید بدوی، بر خلاف اکثر محققان، به دلائلی سال ۴۵۷ ه.ق./ ۱۰۶۴ ـ ۱۰۶۴ م. را ترجیح داده است[1]. بعلاوه وی بر اثر تفاوت فراوان نسخه‌های کتاب با یکدیگر و با توجه به دو بیت طبری از مؤلف که در کتاب درج شده، حدس زده که شاید نسخهٔ اصلی قابوس نامه به لهجهٔ طبری بوده و نسخه‌های کنونی

ترجمه‌های مختلفی به زبان فارسی از این کتاب است[۲]. اما استاد مجتبی مینوی این نظر را درست نشمرده و اختلاف نسخه‌ها را ناشی از بی دقتی نسخه نویسان دانسته است.

عنصر المعالی این کتاب را در چهل و چهار باب برای پسر خود گیلان شاه نوشته و خواسته است بدین وسیله حاصل تجربیات خویش را در اختیار فرزندش بگذارد واو را راهنمایی کند و مسائل مختلف زندگانی و هنرها و پیشه‌های گوناگون آن زمان را بدو بیاموزد تا اگر به امارت نرسد راههای مختلف معیشت را بداند.

نام کتاب هم موضوع بحث شده است. استاد سعید نفیسی با توجه به جمله‌ای که قبل از فهرست ابواب در بعضی نسخه‌ها (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک، تاریخ تحریر ۷۵۰) آمده است: «بدان ای پسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم»[۳] عنوان حقیقی کتاب را «نصیحت نامه» دانسته است و درباب این که چرا کتاب به *قابوس‌نامه* معروف شده نیز حدسهایی زده است[۴]. از این رو استاد سعید نفیسی و به پیروی از وی، روبن لیوی[5] و امین عبدالمجید بدوی در چاپهای خود از این کتاب، عنوانش را «کتاب نصیحت نامه معروف به قابوس نامه» نوشته‌اند. گاهی نیز آن را *اندرزنامه* خوانده‌اند. در سر آغاز قدیم‌ترین نسخهٔ موجود از کتاب (نسخهٔ فاتح استانبول، شمارهٔ

۵۲۹۷، تاریخ تحریر ۶۲۴ هـ.ق.، ورق ۱۵ ر) «پند نامهٔ امیر کبیر ملک جیلان...» نوشته شده و در پایان نسخهٔ لیدن (مجموعهٔ وارْن[۶] ۴۴۹، فهرست ج ۴، ص ۲۰۷، شمارهٔ ۱۹۵۴، تاریخ تحریر ۷۱۹هـ.ق.، ورق ۱۳۰ ر) و نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (شمارهٔ ۳۲۵۲ شرقی، تاریخ تحریر ۸۶۱هـ.ق.) «قابوس‌نامه» نامیده شده است.

تنوع موضوع ابواب کتاب نمودار فوائد فراوانی است که از مطالعهٔ آنها بخصوص از نظر تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی، علمی و ادبی، آن عصر حاصل می‌شود. بدین سبب ملک الشعرای بهار آن را «مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش از مغول» شمرده است[۷]. در *قابوس‌نامه* از مطالب فراوانی سخن می‌رود: از شناختن ایزد تعالی، ستایش پیغمبر، حق پدر و مادر، دانش و هنر آموختن، پندهای انوشروان، پیری و جوانی، طرز غذا ـ خوردن و نوشیدن گرفته تا مهمانی کردن و مهمان شدن، مزاح و نرد و شطرنج، عشق ورزیدن، گرمابه رفتن و خفتن و آسودن، نخچیر کردن و چوگان زدن و کارزار کردن، جمع مال و امانت نگاه داشتن، برده خریدن، خانه خریدن، اسب خریدن، زن خواستن، فرزند پروردن، دوست گزیدن، اندیشه کردن از دشمن ، فقیهی، تجارت، طب، نجوم، شاعری، خنیاگری، ندیمی، کاتبی، سپهسالاری، وزیری، پادشاهی، دهقانی، جوانمرد پیشگی و بسیاری کارهای

دیگر.

این همه موضوعات گوناگون را نویسنده به نثری روشن و ساده و روان بیان کرده که زیبا نیز هست. بعلاوه حکایاتی که در خلال ابواب می‌آورد بر لطف مباحث آن می‌افزاید. صمیمیّت و صداقت لهجهٔ نویسنده، اصالتی برجسته و ممتاز به کتاب بخشیده است. از طرف دیگر توجه وی به زندگانی عملی و تجارب حیات سبب شده که هر موضوعی در این کتاب از نظر عمل و واقع بینی مطرح شود. اعتدال فکر، خرد پیشگی، آگاهی از روحیات و طبایع مردم، نکته یابی و نکته بینی نویسنده مطالب پر مغز و سودمندی را از مظاهر اوضاع اجتماعی آن عصر در کتاب عرضه داشته است، بخصوص در آیین ملک داری و نیز برخی از مسائل دنیای سیاست در آن روزگار.

دلیل روشن ارزش معانی و لطف شیوهٔ بیان *قابوس نامه* توجه و اقبالی است که در طی قرنها از طرف فارسی زبانان و فارسی خوانان نصیب این کتاب شده است. مثلاً سنائی غزنوی در *حدیقة ـ الحقیقة* حکایتی از *قابوس نامه* را عیناً به شعر در آورده است و از آن پس محمد عوفی در *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، قاضی احمد غفاری در نگارستان، محمد حبله رودی در *جامع التمثیل*، فزونی استر آبادی در بحیره، نظامی گنجوی در خسرو و شیرین،

فریدالدین عطار نیشابوری در *اسرارنامه*، *الهی‌نامه* و *منطق‌الطیر*، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی در *عقد العلی لموقف الاعلی*، ابن اسفندیار در *تاریخ طبرستان*، سعدالدین کافی در قصیدهٔ خود، خسرو دهلوی در مثنوی *مطلع‌الانوار*، عبدالرحمن جامی در منظومهٔ *سلسلة‌الذهب*، مجد الدین محمد حسینی مجدی در *زینة‌المجالس* و محمد باقر معروف به محقق سبزواری در *روضة الانوار* حکایات و مطالبی از آن نقل کرده‌اند که گاه با ذکر مأخذاست و گاه اگرچه از *قابوس‌نامه* یادی نکرده‌اند معلوم است که از آن بهره برده‌اند[۸]. بعلاوه طرز تألیف و اسلوب *قابوس‌نامه* در آثار ادبی فارسی پس از خود نیز آثاری به جای نهاده است[۹].

قابوس‌نامه تاکنون نوزده بار در ایران و خارج از ایران، به‌صورت کامل یا منتخب، به‌طبع رسیده. چاپ نخستین به‌تصحیح رضا قلی خان هدایت است همراه مقدمهٔ مختصری‌ازاووبارسالهٔ *اندرزنامهٔ* امیر تیمور گورکان مشهور به *تزوک تیموری* که در ۱۲۸۵ در تهران به صورت چاپ سنگی منتشر شده. از دیگر چاپهای معروف آن (هشتمین چاپ) تصحیح استاد سعید نفیسی است که در ۱۳۴۲ نیز بی هیچ تصرفی با تکمله‌ای کوتاه در تهران تجدید طبع شده. آخرین تصحیح *قابوس‌نامه* براساس قدیم‌ترین نسخه‌های موجود با مقدمه و تعلیقات مفصل به کوشش

غلامحسین یوسفی انجام پذیرفته که تاکنون دو چاپ و دو منتخب نیز از آن انتشار یافته است.

شهرت *قابوس‌نامه* از مرزهای قلمرو زبان فارسی گذشته و این کتاب به چندین زبان دیگر هم ترجمه شده است. نخستین آنها ترجمهٔ ترکی کتاب است که مکرر انجام شده واز آن جمله دو روایت باقی است: یکی ترجمه‌ای که در قرن نهم هـ‌ق./ پانزدهم م. به‌توسط شخصی به نام مرجمک احمد بن الیاس و به فرمان سلطان مراد دوم عثمانی (۸۲۴ ـ ۸۴۷ هـ.ق./ ۱۴۲۱ ـ ۱۴۴۳ م.) صورت گرفتهٔ و در ۱۲۹۸ هـ.ق.به توسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است. اما مقدّم بر این، ترجمهٔ دیگری بوده است که در مقدمهٔ ترجمهٔ احمد بن الیاس از آن یاد شده بی آن که از نام مترجم و تاریخ ترجمه ذکری به‌میان آید و ریو احتمال داده است که مفقود شده باشد. یک بار دیگر هم قابوس نامه به‌توسط نظمی‌زاده مرتضی به ترکی روایت شده است که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۷۸۴۱ باقی است. نظمی زاده پس از اشاره به ترجمهٔ احمدبن الیاس معروف به مرجمک، می‌گوید که در ۱۱۱۷ هـ.ق. حسن پاشا، معروف به دلیر حسن، حاکم بغداد چون ترجمهٔ احمد بن الیاس را به زبانی کهنه و مهجور دید از وی خواست که آن را به سبکی بهتر بنویسد که با سلیقهٔ زمان مناسب باشد. ترجمهٔ

ترکی (*قابوس‌نامه*) دو سه بار چاپ شده است. پس از ترجمهٔ ترکی، خاور شناس آلمانی دیتس، از روی روایتهای ترکی (یک نسخه از ترجمهٔ احمد بن الیاس و دو نسخه از ترجمهٔ نظمی‌زاده) آن را به زبان آلمانی در آورده و در ۱۸۱۱ در برلین چاپ شده است[۱۰]. این ترجمه از جمله آثاری بوده که گوته، شاعر آلمانی، پیش از سرودن *دیوان شرق و غرب* خوانده بوده و با مترجم آن نیز مکاتبه داشته و در آشنایی شاعر با ادبیات فارسی و فرهنگ ایران مؤثر بوده است[۱۱]. کری فرانسوی هم در ۱۸۸۶ از روی چاپ رضا قلی خان هدایت ترجمهٔ فرانسوی *قابوس نامه* را فراهم آورده و در پاریس به‌طبع رسانده است[۱۲]. سپس روبن لیوی بعد از آن که تصحیح جدیدی از متن *قابوس نامه* را در ۱۹۵۱ جزء انتشارات گیب در هارتفورد انگلستان به‌طبع رساند، در همان سال ترجمهٔ انگلیسی آن را نیز در لندن چاپ و منتشر نمود[۱۳]. بعدها برتلس ترجمهٔ روسی *قابوس نامه* را در مسکو در ۱۹۵۳ و محمد صادق نشأت و امین عبدالمجید بدوی ترجمهٔ عربی آن را به نام کتاب *النصیحة‌المعروف باسم قابوسنامه* در مصر در ۱۳۷۸ هـ‌ق. / ۱۹۵۸ م. وکورویاناگی[۱۵] استاد دانشگاه توکیو ترجمهٔ ژاپنی آن را به‌چاپ رساندند.

یادداشتها

۱. رک: امین عبدالمجید بدوی، بحث در بارهٔ قابوس نامه،تهران ۱۳۳۵، ص ۸۸ - ۹۹.

۲. همان کتاب،مقدمه، ص ۵ - ۶.

۳. رک: قابوس نامه،تصحیح سعید نفیسی، تهران۱۳۱۲،ص ۳.

۴. همان کتاب، مقدمه،ص ۱۸؛همو،منتخب قابوس نامه، تهران ۱۳۲۰، ص ۳۰ - ۳۱؛ بحث در بارهٔ قابوس نامه ۸۴.

۵. Reuben Levy

۶. Warn

۷. سبک‌شناسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷، ج ۲، ص ۱۱۳.

۸. سعید نفیسی، قابوس‌نامه، مقدمه، ص ۱۸ - ۱۹؛ همو، منتخب قابوس‌نامه، مقدمه، ص ۳۱ - ۳۲.

رک: بحث دربارهٔ قابوس‌نامه ۲۳۲ - ۲۵۲.

10. H.F.Diez, *Buch des Kabus*.

11. Ernst Rose,"Persian Mysticism in Goethes "West - Östlicher Divan", "*Review of National Literatures*, vol.ll No.l, Spring 1971, pp.100,102.

12. A.Querry, *Le Cabous Name*

13. *A Mirror for Princes*

14. E. Bertels, *Kabus Name*

15. T.Kuroyanagi

* علاوه بر منابعی که در بالا آمده است، رک: قابوس‌نامه،تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، چاپ اول، ۱۳۴۵، چاپ دوم، ۱۳۵۲، مقدمه، ص ۱۳ ـ ۶۰ و مراجع فراوان مذکور در آن و در فهرست مآخذ؛ گزیدهٔ قابوس‌نامه ،به کوشش همو، مجموعهٔ سخن پارسی، تهران (کتابهای جیبی) ۱۳۵۳، (امیرکبیر) ۱۳۶۲، مقدمه، ص پانزده ـ بیست و نه.

ابوسهلِ زوزَنی

ابوسهل محمدبن حسین (یاحسن) زوزنی از رجال معروف دربار غزنه در روزگار محمود و مسعود غزنوی است. این که ابوالفضل بیهقی او رابه لقب «خواجه» یاد کرده[1] و منوچهری در مدح وی را «شیخ العمید» خوانده[2] حکایت می‌کند از حرمت مقامش در دستگاه غزنویان. از عبارت ابوالفضل بیهقی معلوم می‌شود پدرابوسهل در علم دین مردی دانشمند بوده. ستایش منوچهری نیزکه اصل و نسبش را ستوده[3] مؤیّد همین معنی است. بیهقی او را «مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب» معرفی کرده[4] که در «ادب و لغت وشعر یگانهٔ روزگار»بوده، چندان که به

عربی شعر می‌گفته (از جمله در وصف شیر کشیهای مسعود غزنوی و بدیهه در مجلس بزم در مقام مشاعره با قاضی منصور هروی[۵]، هر چند اشعار اخیر را «متوسط و سخیف» شمرده‌اند[۶]) و نامهٔ عربی خلیفه را به فارسی ترجمه می‌کرده و هنگام باریابی رسول به حضور سلطان می‌خوانده[۷]. ثعالبی نیز از نثر و شعر او به عربی نمونه‌ای به‌دست داده است[۸].

بنابر قرائنی تولد ابوسهل زوزنی را در اواخر ربع سوم یا اواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم دانسته‌اند ووفاتش را میان سالهای ۴۴۰ تا ۴۵۰.[۹] بیشترین اطلاعات مربوط به اودرتاریخ بیهقی مذکور است و چون نویسندهٔ این کتاب با وی معاصر و مدتی همکارو معاشر بوده آنچه دربارهٔ او به‌دست داده در خورِتوجه است. در روزگار سلطنت محمود غزنوی، در ایامی که بوسهل زوزنی معاشی محدود داشت چندی به خدمت و تأدیب فرزندان احمد بن حسن میمندی وزیر پرداخت و ازوی نیکوییها دید. همین سابقه موجب شد که بعدها درآغاز سلطنت مسعود، هنگام آزاد گرداندن احمد میمندی از بند و آوردن او از کشمیر به بلخ، بوسهل محبّت وزیر را به‌نوعی جبران کند[۱۰]، اگر چه در وزارت ابوعلی حسن بن محمد میکال نیشابوری معروف به حسنک (۴۱۶ ـ ۴۲۱ هـ‌ق.) وزیر نو و جانشین مخدوم سابق خویش را به شعر ستوده بود[۱۱].به سال ۴۰۸

محمود غزنوی ولایت هرات را به پسرش امیر مسعود دادوابوسهل زوزنی را به کدخدایی وی برگزید[۱۲]. زوزنی در خدمت مسعود ترقی کرد و از دیگر خدمتکارانش محتشم‌تر بود اما با مردم بدرفتاری می‌کرد. بعلاوه بر او حسد بردند و به قرمطی بودن متهمش کردند و بر ضد او محضر (شهادت نامه) نوشتند. بعد بر اثر همین اتهام وی را به غزنین آوردند و چندی در قلعه محبوس بود. اما ابوالفضل بیهقی ـ که سیزده چهارده سال در مستی و هشیاری او را می‌دیده ـ این تهمت را در مورد سوء اعتقاد دینی او قبول ندارد وردّ می‌کند[۱۳]. در هر حال زوزنی حدس می‌زد که امیر مسعود جانشین محمود غزنوی خواهد شد نه امیر محمد. از این رو نه تنها جزء خدمتگزاران مسعود بلکه در زیر و بم حوادث از طرفداران او بود. وقتی نیز پس از مرگ محمود در ۴۲۱ ه.ق.، بزرگان در بار غزنه به خواست محمود،امیر محمد را به سلطنت برداشتند،بوسهل زوزنی یا از ترس پادشاه جوان و یا به هواداری مخدوم خویش از غزنین گریخت ودرماه رجب همان سال در دامغان به مسعود پیوست، در حالی که با وسائلی اندک و سبکبار بود. مسعود در این موقع برای جلوس بر تخت سلطنت از ری به سوی خراسان می‌آمد. وی ابوسهل را بسیار گرامی داشت و با او چندین ساعت در خلوت گفتگو و مشورت کرد. این حسن توجه مسعودشأن زوزنی

را در انظار بسیار بالا برد و بـه قـول بـیهقی «شـبه وزیـری» شـد. بخصوص که مسعود در هر باب با او سـخن مـی‌گفت و خـلوت می‌کرد و روز بروز نفوذ کلام و حشمت وی افزایش می‌یافت.

زوزنی طبعی کینه توزوشرور و توطئه گرداشت. از این رو از همان نخستین روزهای قدرتمندی در صدد بر آمد از کسانی کـه دشمن می‌داشت انتقام بکشد. بی سبب نبود که به قول امیر محمد، به خون ابوبکر قهستانی دبیر تشنه بود یا امیر علی قریب از روی کار آمدن او نگران سر نوشت خود بود[۱۴]. زوزنی حتی در بد گویی از بونصر مشکان صاحب دیوان رسائل در نزد امیر سخت کوشید اما مؤثر نیفتاد[۱۵] و به‌سبب همین بداندیشیها و خلوتهایی که با امیر داشت، مردم از او و تضریبهایش بیم داشتند[۱۶].

از نخستین کارهای مهم مسعود در آغاز سلطنت آزاد گرداندن احمد بن حسن میمندی و دعوت او به وزارت بود. در این کار نیز ابوسهل زوزنـی واسـطهٔ کـار و پـیغام گـزار امیر بـود. در ابـتدای مذاکرات در بلخ، میمندی به زوزنی گفت او را از وزارت مـعاف دارند و خود وی این شغل راتعهد کند. زوزنی فـروتنی کـرد کـه شایستهٔ چنین مقامی نیست. احمد میمندی در جـواب گـفت: «از دامغان باز که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می‌گزاردی که کـار مُلک هنوز یک رویه نشده بود؟ امروز خداوند به تخت ملک رسید

و کارهای ملک یک رویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار به‌سر-بری». این سخن میمندی خالی از طعنی نیست. بعد هم که در پیغامهای خود با امیر، بونصر مشکان را نیز واسطه قرار می‌دهد معلوم می‌شودِ که به حسن نیّت بوسهل چندان اعتقادی ندارد[۱۷]. سر انجام احمد میمندی در ماه صفر ۴۲۲ به وزارت منصوب شد اما بوسهل زوزنی را تکبری دست داد که این وزارت را به او می‌داده‌اند و خود نخواسته و احمد میمندی را او آورده است. ولی خردمندان این ادعاها را باور نداشتند[۱۸]. در هفتم صفر ۴۲۲ بنا به پیشنهاد میمندی امیر مسعود، بوسهل زوزنی را به شغل دیوان عرض منصوب کرد تا کار لشکر را تعهد کند[۱۹]. ترقی و مقام، طبع ناآرام و بدخواه بوسهل زوزنی را ارضاء نکرد. به قول بیهقی همیشه در صدد بود بر ضد کسی که از نظر افتاده یا محسود اوست سلطان را بر انگیزد و بعد که این مرد دچار رنج می‌شد لاف بزند و اظهار قدرت کند که این کار به دست او انجام شده است. از همهٔ کارهای او مشهورتر، کوشش در انهدام وبردار کردن حسنک وزیر است. راست است که امیر مسعود از سوء رفتار حسنک در مقام وزارت پدرش نسبت به خود خاطراتی تلخ داشت و در صدد انتقام بود اما تأثیر تحریکات بوسهل زوزنی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. گزارش دقیق این واقعه در *تاریخ بیهقی*[۲۰] آمده‌است.

از وقتی که حسنک را از بُست به هرات آوردند، ابوسهل به‌توسط علی رایض، چاکر خویش نسبت به او بد رفتاریها کرد. بعد او بود که تهمت قرمطی بودن حسنک را در ذهن امیر قوت داد. اما گویا موجب عمدهٔ کینهٔ وی آن بود که روزی در ایام وزارت حسنک،پرده‌داری در دستگاه وزیر، بوسهل را نشناخته به وی بی حرمتی کرده بود. در هر حال با وجود مخالفت احمد میمندی و بونصر مشکان با این اتهام، سرانجام کار به مراد بوسهل زوزنی شد. روز بیست و هفتم صفر ۴۲۲ نخست با حضور میمندی و زوزنی و دیگر بزرگان حسنک را از زندان به دیوان آوردند و هر چه داشت ناگزیر به نام سلطان قباله کرد. رفتار ناجوانمردانه و دشنام دادن زوزنی در این مجلس به حسنک ـ که میمندی و بعد سلطان او را بدان سبب ملامت کردند ـ کینهٔ شدید وی را به وزیر محبوس نشان می‌دهد. شب هنگام نیز به خانهٔ میمندی رفت به آن قصد که تا وقت خفتن نزد او باشد و نگذارد وزیر در شفاعت حسنک نامه‌ای به سلطان نویسد. روز بعد نیز که حسنک را بردار کردند، بوسهل زوزنی به تماشا حاضر بود. پس از آن، روزی در مجلس بزم سرِحسنک را ـ که در طبقی نهاده بودند ـ به حاضران نشان داد و می‌گفت: «سرِدشمنان چنین باید». اما این انتقام و رفتار زشت او در نزد مردم فاش شد و همه به او لعنت می‌کردند.

سوء تدبیرهای دیگری نیز از ابوسهل زوزنی در سلطنت مسعود غزنوی سر زده است. از جمله آن که به همراهی جمعی دیگر سلطان را واداشت تا مالهاوصله هایی را که برادرش امیر محمد در پادشاهی کوتاه مدت خود برای جلب محبت اطرافیان و لشکریان و طبقات مختلف داده بود باز ستاند. میمندی وزیر رأی مخالف خود را در این باب به مسعود اعلام کرد اما فایده نداشت. زوزنی عامل اجرای این کار شد و در باز گرفتن مال سختگیری‌ها کرد. نتیجه آن که دولت غزنوی بد نام شد و آن هواخواهی‌ها که نخست به مسعود ابراز می‌شد کاستی گرفت. نام بوسهل نیز به‌زشتی بر زبانها افتاد. خود او هم پشیمان گشت اما سودی نداشت[۲۱].

یکبار نیز ابوسهل زوزنی، مسعود را وسوسه کرد که خوارزمشاه آلتونتاش با سلطان راست نیست و سر انجام توانست فرمان توقیف وبرانداختن آلتونتاش را به توسط یکی از سرداران خوارزم، به خط مسعود از او بگیرد. از قضا این توطئه فاش شد و نوشتهٔ مسعود به دست خوارزمشاه افتاد. سلطان برای آن که مبادا آلتونتاش به طغیان برخیزد، ناگزیر دستور بازداشت و مجازات ابوسهل زوزنی را صادر کرد. زوزنی را دربند کردند و بر استری نشاندند و به قهندز بردند. بعلاوه اموال و کسانش را در مرو و

زوزن و نیشابور و غور و هرات وبادغیس و غزنین و بلخ توقیف کردند (۴۲۳ ه.ق.). بعد مسعود برای جلب اعتماد آلتونتاش نامه‌ای به او نوشت و سوء نیت و تضریبهای بوسهل زوزنی را فرانمود و تصریح کرد که او را عزل و حبس و مالش را مصادره کرده تا دیگران نیز عبرت گیرند. با این تدبیر از مخالفت و دشمنی آلتونتاش ایمن شد اما ابوالفضل بیهقی معتقد است که سر انجام خراسان بر سر کار خوارزم از دست مسعود بیرون شد ودر حقیقت در نتیجهٔ بداندیشی بوسهل زوزنی[۲۲]. در خلال واقعهٔ اخیر مسعود از بد خواهی و تحریکات بوسهل زوزنی مکرریاد می‌کند. از جمله به آلتونتاش می‌نویسد: بوسهل سبب شد که اعیان درگاه آزرده خاطر شدند و از شغلهایی که داشتند و کسی دیگر جز آنان از عهدهٔ آن کارها بر نمی‌آید استعفا خواستند و در کار مملکت خلل پدید آمده است[۲۳]. این تجارب تلخ را مسعود فراموش نمی‌کند چنان که در سال ۴۲۴ ه.ق. وقتی می‌خواهند به‌جای طاهر دبیر کدخدای ری کسی را منصوب کنند، احمدِعبدالصمد وزیر در میان نامزدان این شغل، از بوسهل زوزنی نیز نام می‌برد اما سلطان می‌گوید او شایستهٔ هیچ کاری غیر از تضریب و فساد نیست و از خیانتهای او در مورد آلتونتاش و جز آن یاد می‌کند[۲۴]. پس از چندی مسعود،زوزنی را عفو می‌کند و اجازه می‌دهد که در شمار ندیمان باشد. اما باز

نیرنگی از او به‌ظهور می‌رسد و در ۴۲۵ ه.ق.با همدستی صاحب دیوان خراسان سوری و دیگران، در توطئهٔ کشتن مظفر طاهر عامل و زعیم پوشنگ شرکت می‌جوید و مورد عتاب سخت سلطان واقع می‌شود[۲۵]. از این پس بوسهل زوزنی با همهٔ سوابق شغلی جز ندیمی ندارد. گاه جزء دیگر اعیان به مشورت خوانده می‌شود اما کمتر اظهار رأیی می‌کند[۲۶]؛ یا در واقعهٔ شکست بگتغدی از ترکمانان سلجوقی با رجال در بار غمخواری می‌کند[۲۷].

چند سال گذشت و بونصر مشکان صاحب دیوان رسائل در ۴۳۱ ه.ق. وفات یافت. از طرف سلطان ابوالقاسم کثیروبوسهل زوزنی دستور یافتند که در مجلس بنشینند و حق تعزیت او را بگزارند[۲۸]. روز چهارشنبه یازدهم صفر ۴۳۱ بوسهل زوزنی به جای وی به صاحب دیوانی رسائل منصوب شد و خلعت پوشید. ابوالفضل بیهقی دبیر که می‌دانست رئیس جدید او در همه چیز بر ضد بونصر مشکان و مردی است بدخو، نامه‌ای به سلطان نوشت و همهٔ این مشکلات را به صراحت بیان کرد و از دبیری استعفا خواست. اما مسعود نپذیرفت و او را دلداری داد و در باب وی به زوزنی و احمد عبدالصمد وزیر سفارش کرد. بوسهل نیز تا مسعود زنده بود رعایت بیهقی را می‌کرد اما پس از وی، رفتارش تغییر کرد[۲۹]. مع‌هذا در روزگار مسعود نیز گاه نسبت به بیهقی بدگمان

می‌شد. مثلاً روزی که در نیشابور هنگام خرید زمین از دهقانان، از بیهقی تبسّمی پوشیده دیده بود، تا سبب را از نپرسید آسوده خاطر نشد[۳۰].

در اواخر سلطنت مسعود غزنوی، بوسهل زوزنی نیز با احمد عبدالصمد وزیر همداستان است تا امیر را از برخی کارهای نابجا باز دارد و گاه با ابوالفضل بیهقی درد دل می‌کند که امیر نصیحت نمی‌شنود[۳۱]. در مجلسی نیز که مسعود پشیمان شده، با وزیر و بوسهل به مشورت می‌پردازد و زوزنی گزارش این احوال را به بیهقی می‌گوید[۳۲]. در جنگ دندانقان که مسعود از ترکمانان سلجوقی شکست می‌خورد (سال ۴۳۱) و همه روبه فرار می‌نهند، زوزنی را می‌بینیم که با چند تن از بزرگان کنار امیر مانده است. سر انجام او نیز با امیر فرار می‌کند[۳۳].

بوسهل زوزنی در شغل دیوان رسائل رقیبانی داشت از جمله ابوالحسن عبدالجلیل و مسعودلیث که دندان تیز کرده بودندتا صاحب دیوانی رسائل را به‌جای او عهده دار شوندبخصوص که می‌دانستند بوسهل با همه فضل و ادب در کار دبیری ورزیدگی ندارد. از این رو هر وقت کار باریکی در دبیری پیش می‌آمد به امیر می‌گفتند به بوسهل باید گفت تا بنویسد. اما در همهٔ این موارد ابوالفضل بیهقی به داد زوزنی می‌رسید و او را از مضیقه

می‌رهانید[۳۴].

در ۴۳۱ ه‍.ق. سلجوقیان به بلخ نیز حمله می‌کنند امیر با وزیر و رجال و از جمله بوسهل زوزنی به مشورت می‌پردازد. بوسهل زوزنی در این مجلس سخن وزیر را تأیید می‌کند که باید لشکری قوی به آن ناحیه فرستاد و خان ترکستان نیز مدد برساند و سلطان خود از غزنین به آن جا رودتا دفع سلجوقیان بتوان کرد. امّا سلطان مسعود لشکر راتنهامی‌فرستدوخودبه شراب نوشیدن میٰ‌پردازد وپیشنهاد وزیر و بوسهل عملی نمی‌شود[۳۵].

در همین سال ۴۳۱، مسعود به پیغام و در حضور، بوسهل زوزنی را عتاب می‌کند که در نتیجهٔ تدبیر غلط او، ابوالفضل کُرنکی ـ که از دست سلطان رهایی یافته ـ با ترکمانان پیوسته مکاتبه می‌کند و در خراسان عاصی شده است و قصد بُست را دارد. از این‌رو سلطان، زوزنی را مأمور بُست می‌کند که کار او را به صلح یا به جنگ، به‌صلاح باز آرد. بوسهل از این شغل دچار اضطراب می‌شود و به مدد وزیر و دوستان خود می‌کوشد امیر را منصرف کند، ولی مسعود تغییر رأی نمی‌دهد. بوسهل ناچار تن در داد و برای آن که در ایام غیبتش دشمنان حیله‌ای نیندیشند که دیوان رسائل را از دست دهد، فرمانی تازه در این باب از امیر گرفت و ابوالفضل بیهقیَ را به نیابت خود مقرر کرد و روز پنجشنبه سوم

ذوالحجهٔ ۴۳۱ از غزنین به بُست رفت[۳۶].

در اوائل سلطنت مودودبن مسعود غزنوی (۴۳۲ ـ ۴۴۱ هـ.ق.) و وزارت مجدّد احمدِعبدالصمد، می‌بینیم که ابوالفضل بیهقی و وزیر با هم در گفتگویند و انتظار می‌رود تا ده روز بعد بوسهل زوزنی از بُست برسد و سلطان دیوان رسائل را به وی سپارد[۳۷]. متأخرترین زمانی که ابوالفضل بیهقی به بوسهل زوزنی اشاره می‌کند مربوط است به بدخواهیی دیگر از جانب او در باب قاضی بونصر صینی که زوزنی سبب شد بونصر را در قلعه‌ای در هندوستان زندانی کردند تا مُرد و این نیز در روزگار مودود غزنوی اتفاق افتاد[۳۸].

ابوسهل زوزنی علاوه بر سیاست پیشگی و توطئه گری، مردی بوده است شادی دوست و اهل ذوق و شعر و ادب. گوشه‌ای از برخی از مجالس عیش او را در تاریخ بیهقی می‌توان دید[۳۹] و نیز خصائل ناپسندش را[۴۰]. منوچهری دامغانی شاعر دربار مسعود دو قصیده در مدح زوزنی دارد[۴۱]. او نیز با همه ارادتمندی به زوزنی، از مخالفان وی یاد کرده[۴۲] که بی شک با توجه به بدرفتاریهای زوزنی کم نبوده‌اند. سخاوتش را نیز ستوده است[۴۳]. در *دیوان فرخی سیستانی*، چاپ علی عبدالرسولی، دو قصیده در مدح ابوسهل زوزنی دیده می‌شود که در چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی این دو قصیده به نام ابوسهل لکشن است و قرائنی نیز صحّت صورت

اخیر را تأیید می‌کند[۴۴].

یادداشتها

۱. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد ۱۳۵۰، ص ۱۵۲۰، ۲۲۱.

۲. دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۰۶ س ۱۹،ص۱۱۷ س۱۸.

۳. همان کتاب، ص۱۰۷ س ۱۰.

۴. تاریخ بیهقی ۲۲۳.

۵. همان کتاب ۱۵۲،۷۸۶ ـ ۷۸۹.

۶. رک: ابـوالقـاسم حـبیب‌اللـهی «نـوید»،«مآخـذ اشـعار عـربی تـاریخ بیهقی»،درکتاب:یاد نامهٔ ابوالفضل بیهقی، دانشگاه مشهد ۱۳۵۰، ص ۷۷۴.

۷. تاریخ بیهقی ۵۱،۵۲.

۸. رک: تتمة الیتیمة، تصحیح عباس اقبال، تـهران ۱۳۵۳ هـ.ق.، ج ۲، ص ۶۵ـ۶۶.

۹. رک: دکتر جمال رضائی، «ابوسهل زوزنی در تاریخ بـیهقی»، یـادنامهٔ

ابوالفضل بیهقی ۲۲۱ - ۲۲۲.

۱۰. تاریخ بیهقی ۷۲ - ۷۳.

۱۱. همان کتاب ۲۳۰.

۱۲. گردیزی، زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۷، ص ۱۸۲.

۱۳. تاریخ بیهقی ۲۷ - ۲۸، ۲۳۰.

۱۴. همان کتاب ۸۰، ۶۰.

۱۵. همان کتاب ۷۴.

۱۶. همان کتاب ۱۰۹.

۱۷. همان کتاب ۱۸۳ - ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷.

۱۸. همان کتاب ۱۸۸ - ۱۸۹.

۱۹. همان کتاب ۱۹۵.

۲۰. همان کتاب ۲۲۱ - ۲۳۶.

۲۱. همان کتاب ۳۳۶ - ۳۴۰.

۲۲. همان کتاب ۳۷۸، ۴۰۲ - ۴۲۴.

۲۳. همان کتاب ۴۲۰.

۲۴. همان کتاب ۴۹۹ - ۵۰۰.

۲۵. همان کتاب ۵۶۱ - ۵۶۳.

۲۶. همان کتاب ۶۱۳ - ۶۱۴، ۶۲۵.

۲۷. همان کتاب ۶۲۹.

۲۸. همان کتاب ۷۹۹.

۲۹. همان کتاب ۸۰۰ـ ۸۰۱.

۳۰. همان کتاب ۸۱۱.

۳۱. همان کتاب ۸۲۰ـ ۸۲۲،۸۲۵.

۳۲. همان کتاب ۸۳۱،۸۳۳.

۳۳. همان کتاب ۸۳۵،۸۳۹.

۳۴. همان کتاب ۸۴۴ـ ۸۴۵.

۳۵. همان کتاب ۸۶۹ـ ۸۷۰،۸۷۲.

۳۶. همان کتاب ۸۷۷ـ۸۷۸.

۳۷. همان کتاب ۴۲۲.

۳۸. همان کتاب ۶۴۰.

۳۹. همان کتاب ۷۸۵ـ۷۸۹.

۴۰. در مورد خُلقیات ابوسهل زوزنی، رک: دکتر جمال رضائی، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی ۲۲۳ ـ ۲۴.

۴۱. دیوان منوچهری ۱۰۶، ۱۱۶.

۴۲. همان کتاب،ص ۱۰۶ س ۱۸.

۴۳. همان کتاب، ص۱۱۷ س ۱۹.

۴۴. رک:ابوسهل لکشن، در کتاب حاضر.

* علاوه برمنابعی که قبلاً ذکر شده است، رک: سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، آثار الوزراء تصحیح میرجلال الدین محدّث، دانشگاه تهران ۱۳۳۷، ص ۱۷۸ - ۱۸۰، ۱۹۲ - ۱۹۳؛ علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ذیل «ابوسهل محمد بن حسن زوزنی»؛ غلامحسین یوسفی، فرّخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، مشهد (باستان) ۱۳۴۱، ص ۹۷، ۱۲۲ - ۱۲۴، ۲۷۲ - ۲۷۳، ۲۹۰ - ۲۹۲، ۳۳۰ - ۳۳۳، ۳۴۱ - ۳۴۲؛ مجتبی مینوی، «عبرت تاریخ»، در کتاب: تاریخ و فرهنگ، تهران (خوارزمی) ۱۳۵۲، ص ۱۴۹ - ۱۵۰، ۱۵۳ - ۱۵۴؛ غلامحسین یوسفی، دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۶، ۸، ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۳۹؛

H.M.Elliot and J.Dowson, *The History of India as Told by its Own Historians*, vol II, *The Muhmmadan Period*, London 1869, p.90; Muhammad Nāzim, *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna*, Cambridge 1931, pp. 167-168; Rudolf Gelpeke, *Sultân Mas'ūd I. von Gazna Dei drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421/1030 - 424/1033), München 1957; C.E.Bosworth, *The Ghaznavids, Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran*, Edinburgh 1963, pp. 60-61, 71, 183, 230, 233.

به یاد شادروان دکتر احمد علی رجائی
که به شعر فردوسی عشق می‌ورزید.

موسیقی کلمات در شعر فردوسی

در کنار تحقیقاتی که در باب فردوسی و حماسهٔ وی صورت می‌گیرد ارزیابی هنر او در شاعری نیز موضوعی است مهم و در خور تأمّل. گمان می‌کنم اهتمام ما به مباحث لغوی و دستوری و تاریخی و اساطیری و نسخه شناسی ـ که در این زمینه در حد خود سودمند تواند بود ـ بیش از توجهمان به روح اثر است و کنجکاوی در جلوه‌های هنر شاعر. بخصوص اگر منظور از تأمل و نظر در شاهنامه شناساندن و ارزیابی اثر پر آوازهٔ استاد طوس باشد بی شک گفتگو از پیام و افکار فردوسی و عرضه داشتن مظاهر هنر وی به این مقصود بیشتر کمک تواند کرد. این اصل در بارهٔ دیگر آثار فرهنگ وادب مانیز صادق‌است. یعنی درمواردی دیگر هم نظیر

چنین کمبودهایی در مباحث ادبی مامحسوس است.

با توجه به چنین ضرورتی بود که چند سال پیش در یکی از مقالات خود «لزوم تجدید نظر در تحقیقات ادبی» را یاد آور شدم[۱]. و هنوز نیز بر آن اعتقاد باقی هستم. در همان مقاله هم آمده بود که انواع پژوهشهای محققان ادبی در جای خود شایان توجه است. در عین حال بر این عقیده‌ام که وقتی اثری ادبی و از جمله شاهنامه پدیده‌ای است هنری، در مباحث مربوط، این خصیصهٔ ذاتی و هنری بودن آن را نیز باید به‌حد کفایت در نظر داشت.

تا آن‌جا که به شاهنامه مربوط می‌شود بدیهی است نخست باید متنی مصحّح و متقن از آن فراهم آورد و همهٔ بحثها را بر این اساس قرار داد. بی‌تردید برای تهیهٔ چنین متنی همهٔ تحقیقات لغوی و تاریخی و دستوری و شرح ابیات و مانند آن مفید واقع می‌شود. حتی پاره‌ای از کنجکاویها و پژوهشهای محققان در خور توجه سخن‌سنجان نیز تواند بود. منتهی پیشنهاد بنده آن است که شاید ناصواب نباشد اگر تأمل در شاهنامه را از نظر نقد ادبی و تجلّی اندیشه تا فراهم آمدن آن متن مصحّح به تأخیر نیفکنیم و لااقل به عنوان کسب تجربه هم که باشد از این لحاظ در آن اندکی بیشتر بیندیشیم. شاید حرکتی که سالها پیش تا حدودی در این زمینه آغاز شده بود اگر ادامه می‌یافت اینک بیشتر پیموده بودیم.

آنچه بنده می‌خواهم در این مقاله به‌اختصار بیان کنم اشاره‌ای است به یکی از جلوه‌های هنر فردوسی در شاعری. اما نخست باید این حقیقت را عرض کنم که در مطالب ناچیز خود وعدهٔ بحثی بی سابقه به خوانندگان محترم نمی‌توانم داد. بنابر این چنان انتظاری نخواهند داشت اما شاید عرایض بنده تأملی باشد در قدرت کلام سرایندهٔ شاهنامه.

***

بدیهی است ابزار کار شاعر برای بیان آنچه در ضمیر دارد کلمات است. وی باید اندیشه‌های بلند، عواطف و احساسات گوناگون و تخیّلات دور پرواز خود را ـ که اکثر گریزنده و دشوار یابند ـ به مدد همین کلمات چنان به دیگران منتقل کند که در آنان نیز همان حال و انفعال را پدید آورد. چنین کاری مشکل است و محتاج قریحه و استعداد و مقدمات بسیار. شاعر برای آن که بتواند به چنین مقصودی نایل شود از همهٔ نیروهای الفاظ مدد می‌جوید. وزن و آهنگ یکی از ارکان مهم شعر است زیرا شاعر با اختیار سخن موزون، در ذهن شنونده شور و هیجانی بر می‌انگیزد و او را برای دریافت شعرِ خویش آماده می‌سازد. بخصوص که در همان حال نیروی معنوی کلمات نیز بر آن افزوده می‌شود و اندیشه و

خیال اورا به دیگران القاء می‌کند. اسلوب و صورت[1] نیز در شعر وقتی زیباست که در عین تأثیر و شورانگیزی، به تفهیم معنی و مضمون به خواننده نیز نایل آید. بدیهی است شعر باید از نیروی القاء و قدرت تأثیر بسیار برخوردار باشد تا در این کار کامیاب شود.

این که شعر به وزن و آهنگی مناسب روح و مضمون خود سروده شود تا مؤثر افتد، نکته‌ای است باریک. از دیر زمان شعر چنان با وزن همراه و هم آهنگ بوده است که به تدریج وزن جزء تعریف شعر شده، هر چند به نظر حکما وزن و قافیه جزء ذاتی شعر نیست. در این جا بنده وارد بحث وزن شعر نمی‌شوم بلکه بیشتر منظورم اشاره به آن جنبه از موسیقی شعراست که بر اثر ترکیب کلمات در درون شعر پدید می‌آید و مکمّل وزنِ کلّی شعر تواند بود. یعنی آن حسن ترکیب و هم آهنگی گوش نوازی که ابن اثیر(ابوالفتح ضیاءالدین نصراللهبن محمد) برتری سخن بلیغ را بیشتر ناشی از آن می‌داند تا مفردات کلام. حتی می‌گوید الفاظ *قرآن* کریم را، از نظر انفراد،عرب و کسانی که بعد از ایشان آمدند بکار برده‌اند اما مزیّت *قرآن* که بر همهٔ گفتارهای ایشان تفوق یافته و برتر است، بواسطهٔ فضیلت ترکیبِ سخن است[۲]. بدیهی است جلوهٔ

1. form

تابناک *قرآن* مجید از لحاظ معانی و مفاهیم عالی نیز موضوعی بسیار مهم و مسلّم است.

نکته در این است که کلمات علاوه بر ادای معنی، صوتی را به گوش می‌رسانند که این اصوات وقتی در کنار هم قرار گیرند آهنگی خاص به وجود می‌آورند، مناسب مفاهیم و حالات گوناگون. بنابر این شاعر توانا آن است که از کیفیت ترکیب آنها غافل نماند و این لطیفه را درک کند. مبحث تنافرِ حروف و تنافرِ کلمات در معانی و بیان و جناس در بدیع نمودار توجهی است به جنبهٔ صوتی الفاظ. اما ابن اثیر می‌نویسد علمای معانی و بیان راجع به صفات الفاظ مفرد سخنانی گفته و اختلاف نظر و آراء گوناگونی داشته‌اند. در صورتی که اگر در باب راز زیبایی و نازیبایی بعضی الفاظ تأمّل می‌کردند به این نتیجه می‌رسیدند که الفاظ در زمرهٔ اصواتند و مرکب از مخارج حروف. بنابر این اگر گوش از لفظی لذت برد زیباست و اگر به گوش ناخوش آید نازیباست[۳]. حتی وی تشبیه می‌کند که برخی از الفاظ نغمه‌ای گوش نواز دارند مانند تارهای ساز و بعضی صوتشان ناخوش است چون نهیقِ خر؛ برخی در دهان به شیرینیِ عسلند و بعضی دیگر به تلخی حنظل[۴]. اشارهٔ او به مخارج حروف در تشخیص زیبایی و نازیبایی الفاظ[۵] و لزوم اجتناب از استعمال الفاظی که از حروف ثقیل تألیف شده[۶] نیز از

همین بابت است.

این‌جا دو نکتهٔ ظریف مطرح می‌شود: یکی آن که شکل ملفوظ کلمه به‌صورت مفرد[۷] و نیز کلمات در حالت ترکیب با حال و مفهومی خاص سازگاری دارد و این حالت در کلمهٔ دیگر و در صورتِ ترکیبیِ دیگر تفاوت پیدا می‌کند. این موضوع در همهٔ زبانها صادق است. به تعبیر دیگر اصوات یک کلمه و بخصوص اصوات ناشی از ترکیب کلمات آهنگی پدید می‌آورند مناسب حالات و مفاهیم گوناگون. مثلاًترکیب برخی کلمات نرمی و لطافتی خاص دارد و بعضی خشن است و یا کوبنده و پر صلابت. نکتهٔ دیگر آن که در شعر خوب، علاوه بر تناسب وزن با روح شعر، کیفیت ترکیب الفاظ یا موسیقی کلام و سازگاری آن با مفاهیم، نیز عاملی است مهم در حسن تأثیر سخن.

الکساندر پوپ، شاعر و منتقد معروف انگلیسی، بر این عقیده است که در هر شعر صوت باید انعکاسی از معنی و ارتباطی با آن داشته باشد و قیاس می‌کند تفاوت وزش نسیم و نرمی جریان جویباران را با غرش امواج بلند که بر ساحل کم عمق تا زیانه می‌زنند[۸]. زیرا به نظر او طبیعت بهترین راهنمای ذوق و تشخیص تواند بود. برخی از منتقدان نیز در ارزیابی اشعار به این نکتهٔ ظریف یعنی ارتباط صوت و معنی توجّه کرده‌اند[۹].

بنابر این کلمات در نظر شاعر ویژگی و ارزشی دارند که در نثر به آن صورت مطرح نیست. به تعبیر ژان پل سارتر شاعر الفاظ را «لمس می‌کند، می‌آزماید، دست مالی می‌کند و در آنها درخششی خاص کشف می‌نماید»[۱۰]. به این جهت زبان شعر در عین ارتباط با زبان معمول کیفیتی مخصوص دارد هم از نظر واژگان، انتخاب و ترکیب کلمات و شیوهٔ بیان و هم از نظر صورتهای دستوری[۱۱]. به قول پل والری، شاعر فرانسوی، این تفاوت اجتناب‌ناپذیر است زیرا وظیفهٔ کلمات و ابزار تعبیر در شعر با زبان معمول فرق دارد[۱۲]. شاعر می‌تواند با بکار گرفتن اجزای گوناگون کلام، آهنگی همنواباآنچه دردل داردرشعرخویش بدمد ودرعین تنوّع فراز و فرودها وحدتی در شعر پدید آورد، نظیر یک سمفونی.

در هر حال تأثیر کیفیت ترکیب کلمات و موسیقیِ درونی شعر در حسنِ تأثیر آن موضوعی است ظریف که جای بحث فراوان دارد.

از قدما کسانی مانند ابن سنان خفاجی[۱۳]، عبدالقاهر جرجانی[۱۴]، ابن اثیر و دیگران در بارهٔ آهنگ الفاظ به‌صورت مفرد و یا ترکیب آنها با یکدیگر بحثهایی کرده‌اند اما نه به آن صورت که امروز مطرح است.

منتقدان ادبی غرب در این زمینه نکته سنجیها کرده‌اند که این

موسیقی درونی یا هم آهنگی کلمات زاییدهٔ عوامل گوناگون است از آن جمله مصوّتها، صامتها، ترکیب آنها و چگونگی تکرار اصوات و هجاها در کلمات شعر که آن را allitération گویند[۱۵].

در شعر فارسی کشف دقایق زیباشناسی در زبان شعر،ازاین نظرگاه نسبتاً تازگی دارد و تا حدودی متأثر است از مباحث سخن ـ سنجی و زبان‌شناسی غربی[۱۶]. کسی که پیش از همه به این مبحث پرداخته است آقای دکتر خانلری است. ایشان در سلسلهٔ مقالاتی که در دورهٔ پنجم سخن راجع به «موسیقی الفاظ» نوشته‌اند از ریزه ـ کاریهای این موضوع به شرح سخن گفته‌اند و با طرح برخی نمونه‌ها نشان داده‌اند که چگونه شاعر می‌تواند با استفاده از زیر و بمی مصوّتها و طنین حروف و هم آهنگی آنها ووقفها و تأکیدهای بموقع، شعر را خوش‌آهنگ کند و تنوّعی در حالت و آهنگ سخن پدید آورد[۱۷]. بعلاوه در فصلی که در کتاب *روح ایران* راجع به حافظ شیرازی نوشته‌اند در بحث از خوش آهنگی شعر وی به این نکات نیز اشارات مختصری کرده‌اند[۱۸].

در برخی از سالهای ۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۹ این جانب درسی آزاد در باب موسیقی الفاظ در شعر و نثر فارسی برای دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات مشهد می‌گفتم و در سال ۱۳۴۱ در کتاب *فرخی سیستانی* ضمن نقد شعر او، از این نظر نیز سروده‌های وی را به‌تفصیل

ارزیابی کرده‌ام[۱۹].

نویسندهٔ سخن‌شناس آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن نیز در مقالهٔ ارجمند «تأمل در حافظ، شاعر دانندهٔراز» ـ که در مرداد ۱۳۴۲ در سال شانزدهم *یغما* منتشر کردند ـ یک غزل حافظ را نقد کرده و از این نظر هم مورد بحث قرار داده‌اند.

اینک دراین فرصت کوتاه می‌خواهم تنها در یکی از داستانهای شاهنامه یعنی داستان رستم واسفندیار فقط گوشه‌هایی از موسیقی شعر فردوسی را عرضه دارم. بدیهی است ذکر همهٔ موارد در سراسر شاهنامه و حتی در همین یک داستان بحثی دراز دامن را می‌طلبد که اکنون مجال آن نیست.

***

از مقدمهٔ داستان رستم و اسفندیار معلوم می‌شود فردوسی آن را در روزگاری تنگدستی خود سروده که مصادف بوده‌است با سالخوردگی وی. بنابراین ظاهراً این منظومه از ثمرات دوران پختگی طبع و ذوق اوست. از قضا نه‌تنها از لحاظ موضوع از بهترین داستانهای شاهنامه است بلکه از نظر هنر داستان‌پردازی و جمال اسلوب نیز همین برجستگی را دارد.

بدیهی است در داستان وقایع گوناگون روی می‌دهد. اشخاص مختلف با احوال و روحیّات متفاوت سخن می‌گویند که هر جایی

به اقتضای مقام، مستلزم لحنی خاص است. می‌دانیم شاهنامه بر وزن بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور سروده شده. اما فردوسی با حسن تألیف اجزای کلام توانسته است در همین وزن واحد، بتناسب مقام حالات گوناگونی پدید آورد. ناآشنایان با دقایق و ریزه کاریهای موسیقی کلام شاید گمان کنند شعر فارسی،همان گونه که در کتابت مرکّب از سطور و مصراعهای مساوی و مکرّر است، آهنگی ثابت و یک نواخت نیز دارد. و حال آن که چنین نیست و شاعران بزرگ نظیر فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی در همین مصراعهای همانند، آهنگهایی بسیار متنوّع و دلکش آفریده‌اند که باید گوشی حساس و آهنگ شناس داشت تا بتوان از آنها لذّت برد. اختیار مصراعهای کوتاه و بلند در شعر جدید فارسی می‌تواند مجالی وسیع برای الحان گوناگون پدید آورد و مورد ایراد نمی‌تواند بود. اما اگر کسی جواز این کار را فقط آن بداند که در مصراعهای متساوی، شاعر از آفرینش الحان متفاوت عاجز است، شاید به ظرائف موسیقی الفاظ در شعر استادان سخن درست توجه نکرده است.



حالا به‌عنوان مثال برخی از مظاهر موسیقی کلام را در شعر فردوسی نشان می‌دهیم. می‌دانیم وزن شعر فارسی مبنی است بر

کمیّت یا امتداد صوت و تکیه[۲۰] در چنین وزنی طول هجاها مطرح است. این هجاها ممکن است کوتاه یا بلند باشد. شعری که می‌شنویم بسته به این که در آن تعداد هجاهای کوتاه یا بلند بیشتر محسوس باشد حالتی متفاوت پیدا می‌کند. در سخن گفتن نیز چنین است. مثلاً ملاحظه کنید وقتی اسفندیار می‌خواهد در نزد گشتاسپ خدمات خود را بر شمارد و قول و قرارهای او را یاد آور شود، هجاهای کوتاه لحن شعر را مناسب چنین مقصودی کرده است:

غل و بندبر هم شکستم همه دوان آمدم پیش شاه رمه
از ایشان[۲۱] بکشتم فزون از شمار زکردار من شاد شد شهریار
زبس بند و سوگند و پیمان تو دلم گرم‌تر شد به فرمان تو[۲۲]

جای دیگر موضوع سخن فرق می‌کند مثلاً سرنوشت بشر مطرح است که ذهن را به اندیشیدن بر می‌انگیزد. تأمل محتاج سکون و آهستگی است. هجاهای بلند در بافت شعر با چنین حالتی سازگار است:

همه مرگ را ایم برنا و پیر به رفتن خردمان بود دستگیر...
بد و نیک بر ما همی بگذرد چنین داند آن کس که دارد خرد
سر انجام بستر بود تیره خاک بپرّد روان سوی یزدان پاک...
که داند که فردا چه خواهد بُدن؟ بر این داستانها نباید زدن

آن‌جا نیز که رستم درصدد بیان مفاخر خویش است و برحذر داشتنِ اسفندیار از بند کردن او، یا اسفندیار به نژاد خودمی بالد کلمات برجستگی خاصی دارند و این کیفیت تا حدودی ناشی از هجاهای بلنداست:

مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس به مردی مکن باد را در قفس
بزرگان بر آتش نیابند راه به دریا گذر نیست بی آشناه...
ندیده‌ست کس بند بر پای من نه بگرفت شیر ژیان جای من

*

نژاد من از پشت گشتاسپ است
که گشتاسپ از پشت لهراسپ است

*

در موسیقی و آهنگ، علاوه بر اصوات، سکوتها و وقفها نیز تأثیر عمده‌ای دارند. گاه هست که هیچ صوتی نمی‌تواند اثر یک سکوت بجا را داشته باشد. در سخن گفتن نیز گاهی ما به‌عمد بر سر کلماتی درنگ می‌کنیم. این وقفها ممکن است به اقتضای حال، مقاصد متفاوتی را در بر داشته باشد، از قبیل: برجستگی خاص کلمه، دعوت به توجه و تأمّل، تقسیم منطقی بافت سخن، ایجاد انتظاری برای بقیهٔ بیت یا نقل‌قول و امثال اینها. در ابیات زیر، وقفها با ستاره نموده شده‌است.

برجستگی کلمه:

همان مادرم* دخت مهراب بود

کز او کشور سند* شاداب بود

*

توجه و تأمل:

کنون ای تهمتن* تو در کار من نگه کن به آزار و کردار من...

سرانجام* بستر بود تیره خاک بپرّد روان سوی یزدان پاک

*

تقسیم منطقی بافت سخن:

دو کار است*: هر دو بنفرین وبد

گزاینده رسمی نو آیین و بد...

تو را باد* این تاج و تخت مهان

مرا* گوشه‌ای بس بود در جهان...

بمان تا بگویم همه هر چه هست

یکی گر دروغ است* بنمای دست...

ستبر است بازوت* چون ران شیر

بررویال* چون اژدهای دلیر

*

ایجاد انتظار:

هم اندر زمان دیدبانش بدید
سوی زابلستان فغان بر کشید
که آمد* نبرده سواری دلیر
به هرای زرین سیاهی به زیر...
سواریش دیدم* چو سرو سهی
خردمند* بازیب و با فرّهی

*

نقل قول:

به آواز گفتند* کای شور بخت   چو اسفندیاری تو از بهر تخت
به زابل فرستی به کشتن دهی   خود اندر جهان تاج بر سر نهی؟

*

می‌دانیم که در وزن شعر فارسی تکیه عامل مهمی است. در شعر فارسی عدد تکیه‌ها و نیز جای آنها ثابت نیست بلکه بستگی دارد به این که شاعر در نسج شعر بر کدام یک از اجزای سخن به اقتضای مفهوم تأکید و تکیه کند. شاعران توانا چنان شعر سروده‌اند که برخی کلمات دریافت شعرشان برجستگی صوتی خاصی دارد و همین امر به آن کلمه و معنی آن، اهمیت و درخشندگی بیشتری می‌بخشد. به‌عبارت دیگر بی آن که شاعر محتاج باشد این گونه کلمات و ترکیبات را با حروف سیاه و درشت نمایش دهد،

موسیقی کلام وی طوری تنظیم شده که ما ناگزیریم آنها را چنان که او خواسته تلفظ کنیم و همان برجستگی و امتیاز خاص را برای آنها در نظر آوریم. فردوسی این نکته را در موسیقی شعر خود بخوبی ملحوظ داشته است. درست است که وقف و سکوت بر سر کلمه ـ که از آن سخن گفتیم ـ نیز نوعی تکیه و تأکید است اما تکیه و تأکید بر کلمات همیشه با وقف همراه نیست و به‌صورتهای دیگری نیز انجام‌پذیر است، نظیر: تکیهٔ شدّت، کشیدگی هجا، تجانس الفاظ، تکرار و غیره. در ابیات زیر تأمّل فرمایید که چگونه فردوسی به انحاء مختلف برخی کلمات را در شعر پر رنگ‌تر نشان داده است.

به زابل شدی بلخ بگذاشتی
همه رزم را بزم پنداشتی...

مِهان گفتهٔ خود بجای آورند!
زعهد و زپیمان خود نگذرند!...

گوی نامدار است و مردی دلیر
نه اندیشد از جنگ **یک دشت** شیر...

دل **شیر** دارد تن **ژنده‌پیل**
نهنگان بر آرد ز دریای نیل...

دژم **بخت** آن کز تو جوید نبرد
ز بخت و زتخت اندر آید به گرد...

ز تـن بـاز کـردم سـر ارجاسپ را
بـر افـروختم نـام گشـتاسپ را...
بـخوبی دهـد دست بـند مـرا
بـه دانش نـبیند گـزند مـرا



نکتهٔ در خورتوجه دیگر در شعر فارسی، حسن استفاده از قافیه است. قافیه در شعر تنها تکرار هجا یا هجاهای پیشین نیست بلکه علاوه بر این ارزش بلاغی هم دارد و نیز ممکن است اثراتی دیگر در موسیقی شعر و القاء مفهوم آن و خیال انگیزی و حسن تأثیر سخن داشته باشد که اینک جای بحث آن نیست[۲۳]. مثلاً یکی از بهترین شیوه‌های تأکید و تکیه بر کلمه،قرار دادن آن در قافیه است[۲۴]. کلمه‌ای که در صدر، عروض، عجز یا قافیهٔ بیت قرار-می‌گیرد از نظر صوتی ارزشی خاص پیدا می‌کند و در این میان کلمهٔ قافیه از همه بر جسته‌تر است. حالا اگر کلمه‌ای که در شعر اهمیتی بیشتر دارد از این تشخّصِ صوتی برخوردار شود، صوت و معنی هم آهنگ می‌شوند و یکدیگر را تقویت می‌کنند و در القاء مفهوم و حالت شعر تأثیر بیشتر دارند. حتی می‌نویسند اگر صوت قافیه به‌نوعی با معنی و مفهوم بیت همکاری و همگامی نداشته باشد قافیه به‌هدر رفته است و شاعری که تعداد زیادی کلمات نامهم را

در محل قافیه بنشاند برخی از فرصتها را از دست داده است[۲۵].

بعلاوه بسته به این که کلمهٔ قافیه، از نظر صوتی چه حالت و کیفیتی دارد، لطیف است و نرم یا سنگین و کوبنده، زنگ و طنینی دارد یا نه، کشیده و بلند است یا کوتاه و خفیف، حالتی متفاوت به خواننده و شنونده القاء می‌کند.

به این چند مثال از داستان رستم و اسفندیار توجه فرمایید. در دو بیت زیر حرف غنّه و طنین‌دار قافیه با مضمون تناسبی محسوس دارد:

پس اسفندیار آن گو پیلتن　　بر آورد از درد آنگه سخن...
ببستی تن من به بند گران　　به زنجیر و مسمار آهنگران

در این بیت نیز رستم با «پیل» مقایسه شده اما در قافیه قرار گرفتن این کلمه و تکرار آن با هجای بلندش، عظمت پیل و در نتیجه رستم را بیشتر و بهتر نمایش می‌دهد:

اگر هم نبردش بود ژنده پیل　　بر افشان تو بر تارک پیل نیل

در دو بیت زیر، قرار گرفتن «ها» در قافیه علاوه بر آن که از لحاظ معنی بیان کثرت می‌کند کشیدگی هجا نیز این مفهوم را تقویت می‌نماید:

بخوردم من آن سخت سوگندها　　چو پذرفتم آن ایزدی پندها...
نسوزد دلت بر چنین کارها　　بدین درد و تیمار و آزارها

در دو بیت زیر، کلمهٔ مورد نظر در قافیه قرار گرفته و اهمیت آن بخوبی نموده می‌شود:

بگــــوید کــــا سفندیار آمــده‌ست
جهان را یکی خواستار آمده‌ست...

بـه گـیتی چـنان‌دان کـه رستم مـنم
فــــروزندهٔ تـــخم نـــیرم مـــنم

کشیدگی هجای دوم کلمهٔ «آسمان» در قافیهٔ زیر،ردیف «منم» در بیت دوم، تکرار «من» پیش‌از قافیه دربیت سوم، هر یک کلمه‌ای را به تلفظ مشخص می‌کند که از نظر معنی نیز متمایز است:

به مردی همی ز آسـمان بگـذرد همی خویشتن کـهتری نشـمرد...
نگــــهدار مـــردان ایـران مــنم به هر جـای پشت دلیـران منم...
زدشمن جـهان پـاک مـن کـرده‌ام بسی رنج و سختی که من برده‌ام

هـمین گـونه حسـن اسـتفاده از اصـوات را گـاه در قـافیه‌های داخلی[۲۶] شعر نیز می‌توان دید. مثلاً در این بیت که پس از کشـته شدن نوش‌آذر و مهر نوش، بـهمن بـه اسـفندیار مـی‌گوید، دقت فرمایید:

تو اندر نبردی و ما پـر ز درد جوانان و کی زادگان زیر گـرد

❋

تکرار نیز در شعر ارزش صوتی آشکار دارد که اگر بجا به کار

برود فواید مختلف تواند داشت، همچنان که در بلاغت و بدیع از قدیم به آن توجه کرده‌اند. بدیهی است فواید تکرار به آنچه قدما گفته‌اند محصور نیست و موارد ظهور آن بسیار متنوع‌تر می‌تواند باشد[۲۷]. این جا چندنمونه را در شعر فردوسی نشان می‌دهم. ملاحظه فرمایید وقتی رستم می‌خواهد بگوید به **بند نهادن** بر دست خویش تسلیم نخواهد شد، چگونه با تکرار این دو کلمه پیشنهاد اسفندیار را رد کرده است. بدیهی است تکرار صوت کلمه نیز در تقویت معنی مؤثر است.

ز دیدارت آرایش جان کنم
زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگر **بند** کز **بند** عاری بود
شکستی بود زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با **بند** کس
که روشن روانم بر این است و بس...
که گوید برو **دست** رستم ببند؟
نبندد مرا **دست** چرخ بلند

جای دیگر رستم در بیان کوششها و خدمات خود، با تکرار کلمهٔ «من» به معنی قوّتی دیگر می‌بخشد:

به توران زمین آنچه **من** کرده‌ام   همان رنج و سختی که **من** برده‌ام

همانا ندیده‌ست گور از پلنگ نه از شست ملاّح کام نهنگ

همین حالت را دارد وقتی اسفندیار با تکرار لفظ «جنگ» اهمیت نبرد خود را با ارجاسپ فرا می‌نماید، یا لحن بهمن در معرفی تبار خویش به رستم:

وزان پس که ارجاسپ آمد به **جنگ**

نه برگشتم از **جنگ جنگی** پلنگ...

بدو گفت **بهمن** که من **بهمنم**

زپشت جهاندار رویین تنم

یک جا نیز اسفندیار به کتایون می‌گوید زنان راز دار و رایزن نیستند. وی با تکرار کلمهٔ «زن» این معنی را چنین استحکام می‌بخشد:

چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار

که پیش **زنان** راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی به کوی

به کاری مکن نیز فرمان **زن** که هرگز نبینی **زنی** رایزن

*

می‌دانیم شاهنامه داستانی است حماسی ورزمی و به اقتضای موضوع آهنگی پهلوانی دارد. اما در خلال شاهنامه، داستانهای بزمی نیز هست. بعلاوه حماسه نموداری است از سر گذشت افسانه‌آمیز ملّتی در طی قرون و ناگزیر همه جنگ و لشکرکشی

نیست و جنبه‌های دیگری از زندگی را نیز در خود ثبت کرده است[۲۸]. بیان بعضی از این موضوعات، به تناسب مقام آهنگی نرم‌تر می‌طلبد. در شاهنامه نیز مانند دیگر حماسه‌ها در سراسر منظومه وزن شعر ثابت است. اما قریحهٔ روشن فردوسی با حسن ترکیب کلمات در نسج شعر، در همین وزن واحد در موقع ضرورت لحنی نرم‌تر به سخن داده است. محتاج به گفتن نیست که مصوتهای فارسی ـ که قائمهٔ هجاهای کوتاه و بلندند ـ و نیز حروف بی صدا از نظر خواص فیزیکی (زیروبمی، شدّت، امتداد، طنین یا زنگ) با یکدیگر تفاوتهایی دارند[۲۹]. بنابراین ترکیب آنها با یکدیگر ممکن‌است آهنگهای گوناگون پدیدآورد، همچنان که در موسیقی. شعر شاهنامه نیز چنین است یعنی همان طور که آهنگ ساز در میزانی ثابت با ترکیب نُتها، الحان مختلف می‌آفریند طبع فردوسی نیز با تنوّع در ترکیب کلمات ـ که به منزلهٔ نُتهای شاعرند ـ چنین کاری کرده‌است. اینک مجال ورود در جزئیات این موضوع نیست. گمان می‌کنم چند بیت‌ازداستان رستم واسفندیار، تفاوت این اشعار نرم و گوش‌نواز را ـ که با موضوع سخن تناسب دارد ـ با دیگر اشعار کوبنده و پهلوانی فردوسی نشان دهد. در این ابیات ترکیب مصوتهای زیروصامتهای نرم محسوس‌است:

کتایون به اسفندیار:

بدو گفت کای رنجدیده پسر ز گیتی چه جوید دل تاجور؟
همه‌گنج و فرمان و رای وسپاه تو داری براین برفزونی مخواه...
مده‌از پی‌تاج سر را به باد که با تاج خود کس زمادرنزاد...
مرا خاکسارِ دو گیتی مکن از این مهربان مام بشنو سخن

*

مهربانی رستم با اسفندیار:

به پوزش کنم نرم خشم ورا ببوسم سرو پاو چشم ورا...
ز دیدارت آرایش جان کنم زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم

*

دعوت اسفندیار از رستم:

بخندید بر رستم اسفندیار چنین گفت کای پور سام سوار...
بیارام و بنشین و بردار جام زتندی و تیزی مبر هیچ نام

*

بی‌تابی زال از مجروح شدن رستم:

جهاندیده دستان همی کند موی
بر آن خستگیها بمالید روی
همی گفت من زنده با پیر سر
بدین سان بدیدم گرامی پسر

*

پیام گله‌آمیز اسفندیار به گشتاسپ:

امیدم نه این بود نزدیک تو   سزا این بُد از جان تاریک تو...
به پیش سران پندها دادیم   نهانی به کشتن فرستادیم

*

اما آن‌جا که سخن از نوع دیگراست و فخامت و صلابت را می‌طلبد یا به‌مناسبتی موضوعی باید برجسته‌تر ادا شود شاعر توانا می‌تواند در همان وزن و بحر، اصوات کلمات را طوری با هم تلفیق کند که آهنگ سخن مناسب مقام باشد. محسوس‌ترین صورت آن، ابداع صفات و ترکیبات دراز آهنگ است که وقتی در بافت شعر می‌آید تشخّص آشکاری می‌یابد و هر کس ناگزیراست شعر را به همان لحنی بخواند که شاعر خواسته است. امثال آن در ابیات شاهنامه فراوان است. کافی است از همین داستان رستم و اسفندیار چند نمونه نقل کنم:

از این **بر شده تیز چنگ** اژدها   به زور و به مردی نیابد رها...
به گیتی نداری کسی را همال   **مگر پرهنر نامور پورزال...**
همی خواندندش **خداوند رخش**   **جهانگیُروشیراوژن وتاج‌بخش...**
سوار جهان پور دستان سام   به بازی سر اندر نیارد به دام...
گوی بود **بازور و گیرنده دست**   **خردمند و دانا و ایزد پرست...**
به دادار گیتی که او داد زور   **فروزندهٔ اختر و ماه و هور...**

همی بود پیشش پرستار فش پر اندیشه و دست کرده به کش

*

آن‌جا که موضوع سخن ایجاب می‌کند فردوسی با پیوستن ابیات به یکدیگر و موقوف المعانی کردن آنها، هیمنه‌ای خاص به سخن می‌بخشد. این نیز نوعی استفاده از موسیقی کلام است که وقتی اسفندیار می‌خواهد پیش مادر خدمات خود و عهد و پیمان گشتاسپ را یادآور شود چنین آهنگی به سخن خود می‌دهد:

چنین گفت با مادر اسفندیار
که با من همی بد کند شهریار
مرا گفت چون‌کین لهراسپ شاه
بخواهی به مردی ز ارجاسپ شاه
بیاری تو مر خواهران را زبند
کنی نام ما را به گیتی بلند
جهان از بدان پاک بی خو کنی
بکوشی و آرایشی نو کنی
همه پادشاهی و لشکر تو راست
همان گنج با تخت و افسر تو راست

دراین گونه موارد لحظه به‌لحظه آهنگ سخن‌اوج می‌گیرد. شاعر با ترکیب اصوات مناسب، شور و حرکتی دربیان خود

می‌آفرینند مناسب مقام. به این دو نمونه نیز توجه فرمایید که نه تنها ترکیب سخن در خور وصف شجاعت رستم است بلکه اندک‌اندک لحن شعر گرم‌تر و محکم‌تر می‌شود و ما را با خود می‌برد تا جایی که کلام به نهایت اوج و پایان مطلب می‌رسد:

سواری که باشد به نیروی پیل — به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید — ز شمشیر او گم کند راه شید
همو شاه هاماوران را بکشت — نیارست گفتن کس او را درشت
به کین سیاوش ز افراسیاب — زخون کرد گیتی چو دریای آب
ازان گُرد چندان که گویم سخُن — هنرهاش هرگز نیاید به بُن

*

چنین گفت رستم به اسفندیار
که کردار ماند ز ما یادگار
کنون داد ده باش و بشنو سخن
از این نامبردار پیرِکهن
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن بر آورده گرز گران...
که کندی دل و مغز دیو سپید؟
که را بُد به بازوی خویش این امید؟

که کاووس کی را گشودی زبند؟

که آوردی او را به تخت بلند؟

اندکی تأمل و دقت در ترکیب صامتها، مصوّتها، تکیه‌ها، شدّتها، پیوستگی بیتها با یکدیگر، کیفیت قوت گرفتن تدریجی آهنگ کلام را در این ابیات نشان خواهد داد. بدیهی است به شرط آن که اشعار را درست بخوانیم و خوب بشنویم.

*

همین جا نکتهٔ ظریف دیگری مطرح می‌شود که من آن را فراز و فرود سخن می‌نامم. به این معنی که به اقتضای مقام و موضوع شاعر گاه لحنی نرم‌تر اختیار کرده اما پس از آن مناسبتی دیگر پیش آمده و آهنگ سخن او درشت و پر صلابت شده و یا بر عکس. مثلاً اسفندیار به مادر می‌گوید اگر گشتاسپ فرمانروایی را به او ارزانی دارد وی نیز راه فرمانبرداری را پیش خواهد گرفت. تا این جا سازگاری است و نرم سخنی. اما بعد می‌گوید اگر پدرم به عهد خود وفا نکند چنین و چنان خواهم کرد. از این پس تهدید او شروع می‌شود. شعر فردوسی نیز آهنگی کوبنده پیدا می‌کند:

و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر — به یزدان که بر پای دارد سپهر

به مردی من آن تاج بر سر نهم — به ایرانیان گنج و کشور دهم

تو را بانوی شهر ایران کنم — به زور و به دل کار شیران کنم

ملاحظه می‌فرمایید فردوسی چگونه در همان بحر متقارب توانسته اول چنان آهنگ ملایمی به سخن بدهدوبی درنگ، باعوض کردن مواد و طرزترکیب، به اشعار بعد چنان خشونتی پرخاش جویانه ببخشد. پیش‌گویی ارجاسپ دربارهٔ اسفندیار کیفیتی برعکس دارد. اول بیان شجاعت اوست به‌لحنی استوار، و بعد سرنوشت تلخش باآهنگی اندوهبار:

چو اسفندیار آن که در جنگ اوی
بدرّد دل شیر از آهنگ اوی
زدشمن جهان سر بسر کرد پاک
به رزم اندرون نیستش ترس و باک
جهان از بداندیش بی بیم کرد
تن اژدها را به دو نیم کرد
از این پس غم وی بباید کشید
بسی شور و تلخی بباید چشید

یارستم در نکوهش اسفندیار پس از تیر خوردن،دریک بیت‌که رویین‌تنی او را به طعن یاد می‌کند، سخنش کوبنده است و در بیت دوم که از پا در افتادنش را می‌گوید لحنش فرودُ می‌آید یعنی شکسته است و از پا در آمده.

تو آنی که گفتی که رویین‌تنم
بلند آسمان بر زمین بر زنم

به یک تیر بر گشتی از کارزار بخفتی بر این بارهٔ نامدار

فردوسی در دمیدن این حالات متفاوت در شعر خویش چندان توانایی دارد که گاه می‌تواند در دو مصراع یک بیت، دو آهنگ مختلف بگنجاند. مثلاً اسفندیار وقتی می‌خواهد گشتاسپ را از جنگ بارستم باز دارد در یک جا با لفظ «مردپیر» از رستم نام می‌برد و بعد با صفت «شیر گیر». اولی نرم آهنگ است و نمودار سالخوردگی رستم و دومی یادآور روزگار پهلوانی او در عهد کاووس:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر که کاووس خواندی ورا شیر گیر؟

یا این بیت که وقتی در مصراع اول عُجب و غرور کاووس یاد می‌شود و پرواز کردنش، آهنگ کلام محکم است و پرقدرت و در مصراع دوم فرو افتاده و نحیف:

همی بآسمان شد به پرّ عقاب به زاری به ساری فتاد اندر آب



در شعر بخصوص در حماسه‌ای مانند شاهنامه تصویرهای شاعرانه اهمیتی خاص دارد. به تعبیر شلی، شاعر انگلیسی، شعر به‌معنی کلی یعنی «بیان تخیّل»[۳۰]. بنابراین شعری که خالی از صور خیال باشد شعر نیست. بدیهی است این تصویرهای شاعرانه به‌تناسب موضوع و طبیعت شعر و اقتضای مقام تفاوت پیدا

می‌کند. بعلاوه هر مضمونی آهنگی خاص می‌خواهد. حالا اگر تصویر شعری و آهنگ سخن با هم سازگار شوند بی گمان تأثیر سخن بیشتر و بهتر صورت خواهد گرفت.

اینک مقصود بحث از تصویرهای شاعرانه نیست بلکه غرض دریافت نکتهٔ هنری دیگری است در حماسهٔ فردوسی. در این کتاب که سرشار از صور خیال شاعرانه است، هم آهنگی دقیقی میان تصویرها و موسیقی کلام دیده می‌شود که اعجاب‌انگیز است. مثلاً بوسه زدن زال بر گیسوی رودابه تصویر و آهنگی لطیف دارد اما تهدید رستم به اشکبوس تصویر و آهنگش از صلابتی خاص برخوردار است:

بساید مشکین کمندش به بوس که بشنید آواز بوسش عروس
(۱/ ۱۶۵)

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
(۹۴۹/۴)

در همین داستان رستم و اسفندیار که مورد نظر است نمونه‌های زیادی موجود است که در تصویر و آهنگ شعر توافق عجیبی حکمفرماست. مثلاً در مصراع دوم این بیت تأمل فرمایید که چگونه شاعر آشفتگی احوال کتایون، مادر اسفندیار، را با تصویر و نیز با لحن سخن نمایش داده است :

غمی شد زگفتار او مادرش همه پرنیان خار شد در برش

اینک وصفی از رستم که درآن هم تصویرها پهلوانی است و هم موسیقی شعر:

یکی مرد همچو کُهِ بیستون
درختی گرفته به چنگ اندرون
یکی نرّه‌گوری زده بر درخت
نهاده بر خویش کوپال و رخت...
چنین گفت بهمن که این رستم است
و یا آفتاب سپیده دم است؟...
نشست از بر رخش برسان پیل
خروشیدن اسپ شد تا دومیل...
یکی ژنده‌پیل است برکوه‌گنگ
اگر با سلیح اندر آید به جنگ

اما جایی که تصویر حالت دیگری پیدا می‌کند، آهنگ نیز عوض می‌شود. اکنون رستم زخم برداشته یعنی همان کوه بیستون در هم شکسته است:

زاندام رستم همی رفت خون شده سست و لرزان کُهِ بیستون

یا آن‌جا که رستم به اسفندیار می‌گوید که فردا بر او پیروز خواهد شد، لحن شعر در خور توجه است. در بیت اول یادآور

صحنهٔ پیکار است و در بیت دوم نمودار کوچک شمردن اسفندیار:

چو فردا بیایم بـه دشت نـبرد　　به آورد مرد اندر آید به مـرد
ز کوهه بـه آغـوش بـردارمت　　به نزدیک فرخنده زال آرمت

*

در شاهنامه، هم آهنگی موسیقی کلام با معنی و مفهوم سخن و اقتضای مقام بسیار هنرمندانه و چشم‌گیر است. کافی است به این دو مورد توجه کنیم. مثلاً وقتی رستم و اسفندیار در رزمگاه به هم می‌رسند، چه آغازی بهتر از این بیت می‌توان اندیشید؟ هم از لحاظ مضمون و برخورد دو پهلوان بـا یکـدیگر، هـم از لحـاظ آهـنگ مناسب چنین صحنه‌ای:

خروش آمد از بارهٔ هر دو مـرد　　تـو گـفتی بـدرّید دشت نـبرد

یا وقتی اسفندیار در بارهٔ نتیجهٔ جنگ سخن می‌گوید طرز تعبیر در بیت اول و بیت دوم با هم فرق دارد، همچنین آهنگ کلام. هر گوش آهنگ شناسی شکوه و هیمنهٔ بیشتر مضمون و آهنگ را در بیت دوم احساس می‌کند :

بـبینیم تـا اسـپ اسـفندیار　　سوی آخور آید همی بی سوار
و یـا بـارهٔ رسـتم جـنگجوی　　به ایوان نهد بی خـداونـد روی

*

یکی از مباحثی که در شعر جدید فارسی مطرح است این است

که آهنگ شعر هر چه بیشتر به شیوهٔ گفتگو نزدیک باشد. به این معنی که هر جا مطلب تمام می‌شود مصراع نیز پایان پذیرد نه آن که شاعر مجبور باشد ولو آن که مطلب نداشته باشد تا پایان مصراع، سخن را امتداد دهد تا در فاصلهٔ معین به قافیه برسد. یکی از موجبات پدید آمدن مصراعهای کوتاه و بلند در شعر جدید نیز همین است.

این بحث اینک مطرح نیست اما تذکر این نکته بجاست که در همان مصراعهای متساوی، شاعران توانا طول بیت را به اقتضای منطق سخن تقسیم، کرده‌اند، به نوعی که اگردرهمان مصاریع نیز بنا بر منطق فطری زبان به موقع وقف کنیم یا آنها را به پاره‌های کوتاه و بلند تقسیم نماییم می‌بینیم تا حدودی به همان صورتی در می‌آید که در شعر امروز مطرح است. البته مقصود آن نیست که این هر دو صورت یکی است. گمان می‌کنم توجه به ابیات زیر از داستان رستم و اسفندیار منظور را بهتر روشن کند. در این ابیات وقفها و تأکیدها باستاره مشخص شده است. اگر آنها را به همین صورت بخوانیم و نیز استفهام و تعجب و انکار و امثال آن را رعایت کنیم، نزدیکی آهنگ شعر را با لحن گفتار احساس خواهیم کرد.

نبینم کنون دشمنی در جهان

نه در آشکارا* نه اندر نهان...

فـــرستاده‌ای بـــاید اکـــنون* دلیـــر
خـــردمند و بـــا دانش و یـــاد گـــیر...
ســـوی وی یکـــی نـــامه ننوشته‌ای*
از آرایش بـــــندگی گشـــــته‌ای*
نـــرفتی بـــه درگـــاه وی بـــنده وار*
نخواندی مـر اورا هـمی شـهریار*...
بدو گفت زال* ای پسـر* کـام جـوی
فـرود آی و مـی‌خواه و آرام جـوی...
قـــباد گـــزین را ز البـــرز کـــوه
مـــن* آوردم انـــدر مـیان گـروه...
بـــدو گـــفت رســتم* کـه آرام گـیر
چـه گـویی سـخنهای نـادلپذیر؟...
مکـــن* شـهریارا* جُـوانـی مکـن
چـنین* در بـلا کـامرانـی مکـن...
تـو دانـی* کـه بیداد کـوشد هـمی
به من* جنگ و مردی فروشدهمی...
هـمانا کـزایـن بـد* نشـانه مـنم
وز ایـــن تـــیر گـــز* بـافسانه مـنم

یا تکرار «تو» در گفتار پشوتن به گشتاسپ:

تو زین با تـن خـویش بـد کـرده‌ای
دم از شــــهریاران بــــر آورده ای
ز تـــو دور شــد فـرّه و بـخردی
بـــیابی تـــو بـــاد افــرهٔ ایــزدی
شکســتهٔ شـد ای نـامور پشت تـو
ازیـــن پس بـــود بـادِ در مشت تـو

*

گوشه هایی از موسیقی کلام در شعر فارسی که به آن اشاره شد از لحاظ فیزیکی مبنی بود بر یکی از خواص صوت از نوع امتداد، شدّت، زیر و بمی و طنین؛ و از مجموع بافت سخن است که آهنگ آن پدید می‌آید.اینک می‌خواهم این نکته را بگویم که هـر یک از حروف یعنی «فونمها» دارای کیفیتی است. مثلاً مصوّت بم «اُ=o» با مصوت زیر «ای= I » بکلّی متفاوت است. زنگ حروف غنّهٔمیم و نون با حروف لبی «ب و پ» فرق دارد. حرفهای انسدادی «ب و پ» با حروف سایشی سین و شین یکی نیست و امثال اینها. حالا بسته به این که در نسج شعر این حروف چگونه پراکنده شده‌باشند و ترکیب آنها بیشتر چه اصواتی را به گوش برساند حالت و آهنگ سخن فرق می‌کند. به این دو بیت از حافظ و منوچهری از لحاظ زیر و بمی توجه فرمایید. در آهنگ اولی مصوتهای زیر غلبه دارد و

این آهنگ با رسیدن بهار و دعوت به شادی مناسب‌تر است و در دومی مصوتهای بم، وحشت بیابان را بهتر مجسم می‌کند.

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

*

ببرّم این درشتناک بادیه   که گم شود خرد در انتهای او

در شعر فردوسی نیز این حالت محسوس است. کافی است در دو دسته ابیات زیرین تأمل شود. در دستهٔ اول مصوّتهای زیر و در دسته دوم صوت بم بیشتر به گوش می‌رسد. اما اگر در مضمون ابیات تأمل گردد احساس می‌شود که میان زیر و بمی اصوات و مضمون ابیات نیز تناسبی برقراراست:

زرستم چو اسفندیار این شنید   بخندید و شادان دلش بردمید...
هرآن کس که‌ازلشکراورابدید   دلش مهر و پیوند او برگزید...

*

شتر آن که در پیش بودش بحفت
تو گفتی که باخاک گشته ست جفت...
بر آن کوههٔزین کُه آهن است
همان رخش گویی کُه هرمن است...

قـــباد گـــزین را ز البـــرز کـــوه

مـــن آوردم انـــدر مـــیان گـــروه

می‌دانیم صامتها بر حسب طرز ادا و مخرجشان دارای طنین یا زنگی خاص هستند که سبب تفاوت آنها از یکدیگر است. بعلاوه زنگ هر یک از آنها در ذهن شنونده به‌نوعی تأثیر می‌کند و ایـن تأثیر وقتی محسوس است که معنی کلمه یا مضمون سخن نیز با آن تناسب داشته باشد. ابیات زیر از این نظر در خور توجه است. در این دو بیت حرف غنّهٔنون طنینی خاص به کـلام مـی‌دهد کـه بـا موضوع مناسبت دارد:

ســـرِجادوان را بکـــندم ز تـــن ستودان ندیدند و گور و کفن...

کجا دیده‌ای جنگ جنگاوران؟ کـــجا دیـده‌ای بـادِ گـرزِ گـران؟

در این بیت نیز که مربوط است به رسیدن رستم و اسفندیار به یکدیگر، گویی تکرار حرف شین در سراسر بیت، خروش و شیههٔ اسبهای دو پهلوان را بخوبی محسوس می‌کند:

ازآن سو خروشی بر آورد رخش وز این سوی اسپ یل تـاج‌بخش

اما نکتهٔ باریک‌تر هم آهنگی حروف است در بافت شعر. این که مصوّتها، صامتها چگونه با یکدیگر در آمیزند که از آنـها آهـنگی مناسب مضمون برخیزد مـوضوعی است در خـور تـوجه بسـیار. قریحهٔ درخشان و گوش آهنگ‌شناس شاعر هنرمند، بی آن که وی

توجه و عمدی بخرج دهد، از عهدهٔ این کار بر می‌آید. درست است که در شعر وزن و قافیه در کار است اما این هم آهنگی در سراسر شعر رسوخ می‌کند و آن را دلپذیر و مطبوع می‌سازد. تکرار مطبوع یک صوت و یا اصوات نظیر هم برای سامعه لذت دارد. حالا اگر برخی صامتها به‌صورت گوش نوازی در شعر پراکنده شود لطفی دیگر به آن می‌بخشد. ممکن است به یاد صنعت جناس بیفتیم اما آنچه عرض می‌کنم ظریف‌تر از آن است مثل بکار رفتن برخی از حرفها در ترکیب ابیات زیر:

س:

به شبگیر هنگام بانگ خروس ز درگاه بر خاست آوای کوس

س، ش:

به زابل نشسته ست و گشته ست مست
نگیرد کس از مست چیزی به دست

ز، س، ش:

هم اندر زمان زال بر زین نشست
کمندی به فتراک و گرزی به دست

خ، ز، ش، ن:

مراخواری از پوزش و خواهش است
و زاین نرم گفتن مرا کاهش است



حاصل آن که به‌وسیلهٔ همین ظرائف است که موسیقی کلام فردوسی در سرابسر شاهنامه دلنشین است و مطبوع و با مفهوم سخن اوکمال تناسب و هم آهنگی را دارد. اما این جا باید چند نکته را بخصوص یاد آور شد.

۱. موسیقی کلام زاییدهٔ حسن ترکیب همهٔ اجزای سخن است. بنابراین وزن، قافیه، مصوّتها، صامتها، تکیه‌ها، سکوتها همه اجزای آن است، نظیر نُتهای مختلف در یک آهنگ موسیقی. با ترکیب همهٔ این عناصر است که فردوسی می‌تواند نالهٔ نرم بلبل و خروش سختِ رستم را پی هم با دو آهنگ چنین مناسب به ما بشنواند:

نگه کن سحر گاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز ناله زویادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر — بدرّد دل پیل و چنگ هزبر

بنابراین هیچ یک از اجزای مذکور به انفراد مورد نظر نمی‌تواند بود و نمی‌توان مثلاً گفت این بیت دارای فلان صوت یا حرف است پس چنین حالتی را القاء می‌کند.

۲. در هنر نمی‌توان صورت و معنی را ازهم جدا کرد. آنچه گفته می‌شود تقسیمی است اعتباری برای آسانی بحث. به قول بندتو

کروچه[1]، سخن سنج ایتالیایی، «حقیقت امر جز این نیست که از لحاظ هنر باید مضمون را از قالب تمیز داد اما نمی‌توان برای هر یک ازآنها جداگانه خاصیت هنری قائل شد. زیرا هنری بودن آنها بواسطهٔ رابطه‌ای است که بین آنها وجود دارد یعنی به علّت وحدت آنهاست و منظور از آن هم وحدت مجرّد و مرده نیست بلکه وحدت محسوس و زنده است»[۳۱]. پس موسیقی الفاظ در شعر فارسی از این نظر مورد توجه است که با معنی همنوایی و همسازی داشته،به تعبیری دیگر باآن در هم بافته شده در القاءروح شعر مؤثر باشد. در این جا قالب و صورت و آهنگ آن نمودی است از معنی و بر عکس.

۳. فردوسی و هر شاعر توانایی در شعر سرودن و آفرینش هنری، برای حسن ترکیب الفاظ تأمّل و تعمّدی بخرج نمی‌دهد بلکه ذوق سلیم و طبع هنرمند و ملکهٔ آهنگ‌شناسی وی، بی اختیار از میان واژه‌ها مناسب‌ترین آنها را بر می‌گزیند و چنان با هم تلفیقشان می‌کند که آهنگشان با روح و دل وی همصدا تواند بود.

۴. تأمل و نکته جویی در بیان هنری بزرگان ادب و از جمله فردوسی و کشف راز زیباییها، برای ما شاگردان مکتب ادبیات فارسی کمال فایده و ضرورت را دارد. از این راه چیزها توانیم

---

1. Benedetto Croce (۱۸۶۶ - ۱۹۵۲)

آموخت، چه در فهم و ارزیابی آثار ادب فارسی و چه در خلق آثار هنری. بعلاوه گمان می‌کنم اکنون لزوم این کار محسوستر است. مثلاً تناسب آهنگ سخن با مفهوم ومحتوای آن اصلی است مسلّم. اما گاه آهنگ سازان ما ترانه‌های غم‌انگیز را با آهنگ شاد و تصنیف طرب آور را با لحن حزین همراه می‌کنند! یا بر عکس،ترانه سرایان برای آهنگها، تصنیفهایی می‌گویند دور از روح آهنگ!وبه قول مؤلف *قابوس‌نامه* «سرود جای دیگر بود وزخمه جای دیگر». اگر هنرمندان ما با لطف بیان فردوسی و سعدی و حافظ آشنا بودند کسی چنین نغمات ناموزونی از آنان نمی‌شنید.

۵. مسالهٔ مهم دیگر غفلت ما از آموختن زبان فارسی است از بزرگترین استادان این زبان یعنی هنرمندانی مانند فردوسی. اگر فارسی را از فردوسی و سعدی و حافظ و بیهقی و عنصر المعالی و غزالی آموخته بودیم و با نیازمندیها و مقتضیات امروز زبان فارسی آشنایی داشتیم، این قدر در نوشتن و گفتن کم توان نبودیم. ملاحظه می‌فرمایید که ما از آثار این بزرگان نه تنها دقایق صرف و نحو و انتخاب واژه‌ها و طرز تعبیر را می‌آموزیم بلکه تأمل در ظرائف بیان هنرمندانهٔ آنان می‌تواند ذوق ما را تلطیف کند و رهنمونمان باشد.

در بیان تأثیر زبان شعر در زبان معمول، این اشارهٔ ژان کوکتو،

نویسنده و شاعر فرانسوی، را در بارهٔ استفان مالارمه[1] شاعر فرانسوی ،مثال می‌آورند. وی گفته است: «مالارمه هنوز هم در سبک مطبوعاتِ یومیهٔ فرانسوی نفوذ دارد بی آن که روزنامه‌نویسان خود از آن آگاه باشند.»[۳۲]. در مورد فردوسی ـ که زنده کننده و مروّج زبان فارسی است ـ بحق باید گفت زبان او از حیث واژگان، لحن سخن، نحو و جمله بندی و جهات دیگر در طی قرون در زبان فارسی تأثیری زیاد و سودمند داشته است و دارد. امید می‌رود درسی را که او و دیگربزرگان ادب با زبان استوار و پرمایه شان و نیز با بیان هنری خویش به ما داده‌اند از یاد نبریم.

یادداشتها

۱. رک: راهنمای کتاب، سال هجدم، شمارهٔ ۷ و ۸ و ۹، مهر و آبان و آذر ۱۳۵۴، ص ۵۰۹ ـ ۵۱۷؛ غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، تهران (انتشارات طوس) ۱۳۵۶، ۱/۴۵۱ ـ ۴۶۲.

۲. المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره ۱۳۵۸؛ ۱/۱۴۵. عبدالقاهر جرجانی نیز به نظیر

---

1. Stéphane Mallarmé (۱۸۴۲ - ۱۸۹۸)

چنین نکته‌ای اشاره می‌کند، رک: **دلائل الاعجاز**، تصحیح شیخ محمد عبده، مصر ۱۳۶۶، ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

۳. المثل السائر ۱/۱۴۹؛ ۱/۶۶-۶۷.

۴. همان کتاب ۱/۱۵۰.

۵. همان کتاب ۱/۱۵۳.

۶. همان کتاب ۱/۱۸۹.

۷. ابن اثیر می‌گوید: الفاظ از نظر استعمال به محکم و لطیف تقسیم می‌شود و هر یک برای موردی مناسب است. لفظ محکم برای وصف رزمگاهها و خشونت تهدید و ترساند و مانند آن است و کلمات لطیف در وصف شوق و ایام هجران و جلب محبت و عطوفت و نظایر آن، المثل السائر ۱/۱۶۸.علی بن عبدالعزیز جرجانی نیز به تناسب آهنگ الفاظ با معانی اشاره کرده است، رک:الوساطة بین المتنبی و خصومه، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، علی محمد البجاوی، مصر ۱۳۸۶، ۲۴.

۸. اشاره است به منظومهٔ *'An Essay on Criticism'* «رساله در باب نقادی»،سطر ۳۲۰تا۳۲۸،از این قرار:

«نرمی واقعی در نوشتن از هنر سر چشمه می‌گیرد نه از تصادف،
چنان که کسانی که رقص آموخته‌اند سهل‌تر گام بر می‌دارند.
این کافی نیست هیچ خشونت صوتی گناه نیست؛

صوت باید انعکاسی از معنی باشد.
وقتی که نسیم به آرامی می‌وزد فشار هوا نرم است ،
جویبار آرام، نرم‌تر حرکت می‌کند؛
اما وقتی که امواج بلند بر ساحل کم عمق تازیانه می‌زنند ،
شعر خشن درشت قاعدتاً باید غرش طوفان را دوست داشته باشد.»

Alexander Pope, *An Essay on Criticism,* in *Critical Theory Since Plato*, ed. Hazard Adams, (U.S.A.: Harcourt Brace Jovanovich Inc.,1971),P.282.

۹. از جمله،رک:

I.A. Richards, *Practical Criticism*, (NewYork: Harcourt, Brace and Company 1929), P.37.

10. Jean-Paul Sartre ,*What Is Literature*? tr. by Bernard Frechtman, (New York: Harper & Row, 1965), P.8.

11. رک: Jan Mukarovsky, *Standard Language and poetic Language* in *Critical Theory Since Plato, op. P.1050. cit.*

12. Paul Valèry, *The Art of Poetry* tr. by Denis Folliot with Books, an introduction by T.S.Eliot,(NewYourk :Pantheon Inc., 1958). P. 171.

Jan Mukarovsky *.op,clt.*, p.1055.

۱۳. رک: سرّ الفصاحة،تصحیح عبدالمتعال الصعیدی،مصر ۱۳۸۹، ۴۹ به‌بعد، ۸۲ به‌بعد.

۱۴. عبدالقاهر جرجانی اجزای کلام را در ترکیب با یکدیگر به تارهای ابریشم تشبیه کرده است، رک: دلائل الاعجاز ۲۸۳.

15. Jean Suberville, *Théorie de l'Art et des Genres Littéraires*, (Paris:Les Éditions de l'École, 1955) pp.162-181 *Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics*, (U.S.: Princeton University Press, 1974), s, v.(U.S.A; "Alliteration".

۱۶. در زبان عربی نیز چنین است، رک:احمد الشایب، الاسلوب، چاپ دوم، قاهره ۱۹۵۶؛ احمد الشایب، اصول النقد الادبی، چاپ سوم،قاهره ۱۳۶۵، ۲۴۴ به‌بعد؛ دکتر شکری محمد عیّاد، موسیقی الشعر العربی، قاهره ۱۹۶۸؛روز غریب،تمهید فی النقد الحدیث، بیروت ۱۹۷۱، ۱۰۱ - ۱۱۱، ۲۴۹ - ۲۵۲.

۱۷. رک: سخن، سال پنجم، شماره‌های ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸، اسفند ۱۳۳۲ و فروردین و اردیبهشت و مرداد و شهریور ۱۳۳۳، ۱۶۱ - ۱۶۶، ۲۴۹ - ۲۵۵، ۳۳۳ - ۳۳۶، ۴۹۳ - ۴۹۷، ۵۷۳ - ۵۷۹.

۱۸. رک:

L'Ame de l'Iran, (Paris: Éditions Albin Michel, 1951). pp.

165 - 167.

۱۹. رک فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا و، مشهد (باستان) ۱۳۴۱، ۵۵۳ ـ ۵۶۵.

۲۰. رک: دکتر پرویز خانلری، وزن شعر فارسی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۵، ۱۰۹ به‌بعد.

۲۱. منظور سپاه ارجاسپ است.

۲۲. ابیاتی که از شاهنامه نقل می‌شود از جلد ششم چاپ بروخیم (تهران ۱۳۱۴-۱۳۱۳) است.

۲۳. رک: *Ency. of Poetry and Poetics,* s.v."Rhyme"؛ موسیقی الشعر العربی ۸۹ ـ ۱۳۱؛ دکتر محمد رضا شفیعی‌کدکنی، دربارهٔ قافیه؛ سخن، سال شانزدهم، شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و، اسفند ۱۳۴۴ و فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۵،۱۲۳ ـ ۱۳۰، ۲۲۳ ـ ۲۳۲، ۳۵۸ ـ ۳۷۰.

۲۴. در علم بدیع «توسیم»نوعی صنعت لفظی بود به این معنی که کلمهٔ اصلی و مورد نظر شاعر (مثلاًنام ممدوح) در قافیه می‌نشست و دیگر قوافی قصیده یا غزل را تعیین می‌کرد و به دنبال خود می‌کشید.این صنعت نیز نمودار اهمیتی است که کلمهٔ قافیه از نظر آهنگ سخن می‌توانست داشته باشد همچنان که از نظر معنی؛ رک: شمس قیس رازی،المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران (خاور) ۱۳۱۴، ۲۷۶ – ۲۷۷.

۲۵. Ency. of Poetry and Poetics, P.707

۲۶. قافیهٔ داخلی inner, internal, medial rhyme در زبانهای دیگر نیز وجود دارد مانند ابیات زیرا از برونینگ Browning شاعر انگلیسی :

How *sad* and *bad* and *mad* it was

But then, how it was sweet!

رک: Ency ,of Poetry and Poctics, P. 706

۲۷. رک: *ibid., s.v.*"repetition"؛ ژالهٔ متحدین، «تکرار، ارزش صوتی وبلاغی آن»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال یازدهم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۵۴، ۴۸۳ ـ ۵۳۰.

۲۸. رک: غلامحسین یوسفی، عشق پهلوان، درکتاب؛ برگهایی در آغوش باد، ۱/۱۱ ـ ۱۴.

۲۹. رک:دکتر پرویز خانلری،وزن شعر فارسی ۲۵. ۲۶، ۱۱۴به‌بعد.

۳۰. رک:

Percy Bysshe Shelley, *A Defense of poetry, in Critcal Theory Sinceplato, op.* cit, P. 499.

۳۱. کلیات زیباشناسی، ترجمهٔ فؤاد روحانی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۵۰، ۹۳.

32. Jean Cocteau, *Le secret professionnel*, Paris 1922, p. 36. quoted from Jan Mukarovsky, *op.cit.*, P.1055.

مشهد تابستان ۱۳۵۷

ابوبکر قُهستانی

عمیدالملک ابوبکرعلی بن حسن قُهستانی،از رجال فضل و ادب در روزگار غزنویان و سلجوقیان و نیز شاعر و شاعرنواز و بخشنده بود.اصل او را از قریهٔ رُخّج از قرای کابل نوشته‌اند ولی معروف است به قهستانی. در ابتدای کار و روزگار جوانی در خدمت محمود غزنوی جزءندیمان بود و «هنوز درجهٔ نشستن نداشت» اما وقتی توانست به نکتهٔ مرموز نامهٔالقادربالله خلیفهٔ عباسی (۳۸۱ ـ ۴۲۲ه.ق.) ـ که در پاسخ تهدید محمود غزنوی نوشته بود و همهٔ کاتبان در فهم آن فرومانده بودند ـ پی برد،اجازه یافت «تامیان ندیمان بنشیند». در ۴۰۸ه.ق. هنگامی که سلطان

محمود، پسرش امیر مسعود رابه حکومت هرات فرستاد و ابوسهل محمدبن حسین زوزنی را به کدخدایی او منصوب کرد، ولایت گوزگانان را نیز به امیرمحمد داد و ابوبکر قهستانی را با او همراه نمود. ابوبکر در خدمت امیر محمد به ریاست دارالانشاء و صاحب‌دیوانی وی نایل شده است. در دستگاه سلطان محمود نیز عارض لشکر بوده و تقرّب و دستگاهی داشته است. سنائی داستانی دارد در باب این که محمود غزنوی، ابوبکر قهستانی را به رسالت و سفارت به روم فرستاده که معلوم نیست تاچه حد صحّت داشته باشد.

در ۴۲۱ ه.ق.وقتی مسعود غزنوی به سلطنت رسید، رجال دربار غزنه برادرش امیر محمد را از سلطنت انداخته قبلاً در قلعهٔ کوهتیز گرفتار کرده بودند. استاد عبدالرحمن قوّال حکایت کرده است: یک روزمن و دیگر خدمتگاران دراین قلعه در خدمت امیر محمد بودیم که از دور گردی پیدا شد. امیر کسی را فرستادکه بداند آن گرد چیست. وی رفت و باز آمد و در گوش امیر چیزی گفت که بسیار خرّم شد. در پایان مجلس، امیر محمد به من گفت: آن گرد ابوبکر دبیر (ظ.قهستانی) بود که با جمّازه به سوی گرمسیر می‌رفت تا از راه کرمان به عراق و مکّه رود و از این بابت آسوده خاطر شدم که به دست دشمنان نیفتاد، «خاصّه بوسهل زوزنی که به خون وی

تشنه است». احتمال می‌رود از زمانی که ابوسهل زوزنی در هرات کدخدای امیر مسعود بوده و ابوبکر قهستانی نیز چنین عنوانی در گوزگانان در خدمت امیر محمد داشته است و میان دو برادر اختلافاتی روی داده،این دوتن هم با یکدیگر دشمن شده باشند. از این روابوبکر قهستانی در ابتدای دولت مسعود غزنوی گریخته است بخصوص که در آغاز روی کار آمدن مسعود،ابوسهل زوزنی در حکومت او نفوذ فراوان داشت و هموبود که در کشتن حسنک وزیر کوشید.

ابوبکر قهستانی در دستگاه غزنویان معزّز و محترم بوده.فرخی سیستانی شاعر آن روزگار از حشمت او دردربار غزنه مکرّر یاد کرده است. بعلاوه این هر دوتن با امیر محمد مربوط و جزء خاصّان او بوده‌اند حتی باخرزی اشعاری از قهستانی نقل کرده در ستایش امیر محمد به لاغری و تعریض به فربهی برادرش امیر مسعود.فرخی به سبب این پیوستگی مشترک با امیر محمد و هم بواسطهٔ شاعری وفضل و کرم قهستانی،اوراستوده است. بویژه که به قول سوزنی سمرقندی،اگر فرخی از او هندی غلامی می‌خواست، وی «سی غلام‌ترک خوش لقا و خوش خرام» بدو می‌بخشید. از جمله مدیحه هایی که بظاهر می‌توان گفت فرخی از صمیم دل سروده است قصایدی است که در ستایش ابوبکر قهستانی گفته اما شاید دوران ارتباط فرخی با وی طولانی نبوده که

باوجود تجلیل فراوان و ستایش فضل و دانایی عمیدالملک، فقط چهار قصیده در مدح اودردیوان شاعر می‌توان یافت.

یاقوت نوشته است که ابوبکر قهستانی در چهار صد و بیست و اند وارد بغداد شد و خلیفه القادربالله و برخی از بزرگان درگاه وی را مدح گفت سپس از بغداد رفت و بعد به سلجوقیان پیوست و در خدمت آنان به مقامات بزرگ رسید (۴۳۱ هـ.ق.). بنابه روایت باخرزی وی در ۴۳۵ هـ.ق. شغل اشراف را در خراسان بر عهده داشته است.

قهستانی نه فقط خود شاعر بود بلکه بواسطهٔبهرهٔوافرازدانش و ادب و سخاوت و حسن اخلاقی که داشت شاعران نیز بدو روی می‌آوردند و وی را می‌ستودند. علی بن حسن باخرزی مؤلف کتاب *دمیةالقصر* یکی از ایشان است که در ۴۳۵ هـ.ق.به حضور قهستانی رسیده ودرمدح او شعر گفته و از صلاتش بهره‌مند شده است.

اکثر کسانی که در باب ابوبکر قهستانی چیزی نوشته‌اند از قدرت او در شعر ونثر یاد کرده‌اند. نمونهٔ اشعارش به‌تازی در *تتمةالیتیمة*، *دمیة القصر*، *معجم الادباء* و *تاریخ جهانگشا* مذکوراست. بعلاوه میدانی در *مجمع الامثال* و رشیدِوطواط در *حدائق السحر* شعر او را به‌عنوان شاهد نقل کرده‌اند که حکایت می‌کند از شهرت آثار قهستانی در میان اهل ادب. باخرزی شعرش را ستوده و نظیر شعر

امرؤالقیس شمرده است. در اشعاروی مدح، هجو، اخوانیات، خمریّه، غزل و حکمت دیده می‌شود. برخی از کلمات قصار ونغز اورابه نثر تازی، ثعالبی ذکر کرده است که این هم دلیل است بر معروفیّت قهستانی و سخنانش، بخصوص که نوشته‌اند رسائل اوراتدوین کرده بودند. به فارسی شعری از او در دست نیست. دو بیت فارسی که رضا قلی خان هدایت در *مجمع الفصحاء* بدو نسبت داده و دیگران هم نقل کرده‌اند، از دقیقی است نه از وی.

بنا به گفتهٔ یاقوت، قهستانی به علوم اوائل و فلسفه رغبت داشته و بدین سبب از لحاظ عقیده مورد ایراد و دشمنی برخی از معاصرانش واقع شده است. وی از شوخ طبعی و مزاح دوستی و مجلس آرایی قهستانی یاد کرده و نیز از تمایلش به لهو و لعب و ساده رویان.

یادداشتها

دربارهٔ او رک: ثعالبی، تتمةالیتیمة، چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۵۳ ه.ق.، ج ۲، ص ۷۳ ـ ۷۵؛ باخرزی، دمیة القصر، چاپ محمد راغب الطباخ، حلب ۱۹۳۰، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۸؛ یاقوت، ارشاد الاریب،

چـاپ مـرگلیوث Margoliouth، لنـدن ۱۹۲۹، ج ۵، ص ۱۱۶ ـ ۱۲۱؛ رشید وطواط، حدائق السحر، چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۰۸، ص ۱۰، ۱۵، ۹۳ ـ ۹۶؛ گردیزی، زیـن‌الاخـبار، چـاپ عـبدالحـی حـبیبی، تـهران ۱۳۴۷، ص ۱۸۲، تاریخ بیهقی، تـصحیح دکـتر عـلی‌اکـبر فـیاض چـاپ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسـانی مشـهد ۱۳۵۰، ص ۸۰؛ عـنصرالمـعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، تصحیح سعید نفیسی، تـهران ۱۳۱۲، ص ۱۵۴، ۲۷۵ ـ ۲۷۶؛ قابوس‌نامه، چاپ غلامحسین یـوسفی، تـهران ۱۳۴۵، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰، ۴۴۷؛ دیوان فرخی سیستانی، چاپ دکترمحمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵، مقدمه «سـی ویک»، ص ۱۶۹، ۱۹۵ ـ ۱۹۶، ۳۱۷ ـ ۳۱۹، ۳۲۳؛ میدانـی، مـجمع الامـثال، تـهران ۱۲۹۰ه.ق. ص ۱۷۲؛ عـطاملک جوینی، تاریخ جهانگشای، چاپ محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۱، ج ۱، ۱۹۱؛ سنائی غزنوی، حدیقةالحقیقة، تصحیح مدرس رضـوی، تـهران ۱۳۲۹، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۴؛ دیوان سوزنی سمرقندی ،چاپ دکتر ناصرالدیـن شـاه حسینی،تهران ۱۳۳۸، ص ۲۶۶؛ مـحمدحسین آیـتی، بـهارستان، تـهران ۱۳۲۷، ص ۱۷۷ ـ ۱۸۱؛ رضا قلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، چاپ دکـتر مـظاهر مـصفا، تـهران ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۲۰۷؛ لغت‌نـامهٔ دهـخدا؛ غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، مشهد ۱۳۴۱، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۶.

ابومسلم خراسانی

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم معروف به خراسانی، در اوایل قرن دوم هجری (۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، یا ۱۰۹) درمرو یا در روستایی از اصفهان به دنیا آمد. وی را از نسل گودرز و نیز از فرزندان بزرگمهر شمرده‌اند. ابتدا ابراهیم نام داشت و پس از آن که به نزد امام عباسی راه یافت و از طرف او مأمور نشر دعوت در خراسان شد، امام عباسی مصلحت دانست که وی نامش را تغییر دهد و او را عبدالرحمن بن مسلم خواند و «ابومسلم» را کنیه‌اش قرار داد. روایت دیگری در باب نام او وپدرش «بهزادان پسر وَندادهرمز» است که هر دو نام ایرانی است[1]. نام پدرش «عثمان» هم یاد شده[2]. در برخی روایات به عباسیان منسوب شده و یا به آل علی(ع) که هر دو محل تردید است. روایت برده بودن ابومسلم نیز ضعیف

می‌نماید.

زندگانی ابومسلم، پیش از آن که به امام عباسی بپیوندد، روشن نیست. با همهٔ اختلاف روایات در باب زادگاهش، تقریباً همه منشأش را کوفه دانسته‌اند. در آن روزگار، سیاست نژادی امویان برضدمردم غیرعرب و حتی نو مسلمانان و تبعیض در امور مدنی و اجتماعی و انحراف از اصل تساوی حقوق در اسلام، موجب عدم رضایت مسلمانانی بود که عرب نبودند و «مَوالی» خوانده می‌شدند یعنی بندگان. بعلاوه بیداد و ستم حکومت بنی امیه و مخالفت شدید باشیعه و طرفداران بنی هاشم و نیز عیاشی و خوشگذرانی و غفلت بسیاری از خلفای اموی از کارملک داری، اکثر مسلمانان بخصوص شیعیان و موالی و مؤمنانِ به اصول اسلامی را بر می‌آشفت. دعوت شیعه به طرفداری از اهل بیت پیغمبر(ص) رو به پیشرفت بود. اساس این دعوت برخلافت آل علی(ع) تکیه داشت ولی از سال صدم هجرت به بعد بنی عباس این دعوت را با تدبیر ماهرانه‌ای به سود خود و به سوی خویش بر گرداندند در حالی که دعوتشان مبتنی بر «الرضامن‌آل محمد» بود یعنی دعوتی کلّی برای هر کس از آل رسول که خلافت او مورد اتفاق عموم باشد. در ایامی که ابومسلم در کوفه با نقیبان عباسی ارتباط پیدا کرد و بعد به نزد امام ایشان راه جست، این شهر بواسطهٔ گردآمدن علویان و شیعهٔ آل

علی(ع) از مراکز مخالفت با امویان بود. دعوتگران عباسی او را در نزد برادران عِجْلی دیدند و پسندیدند و با خود به نزد امام ابراهیم به مکه‌اش بردند و مورد نظر او قرار گرفت. ابوموسی سرّاج، که خود در کوفه از مبلّغان عباسی به‌شمار می‌آمد، در پیوستن ابومسلم به عباسیان مؤثر بود. تاریخ نخستین تماس ابومسلم و دعوتگران عباسی را سال ۱۲۴ ه‍. نوشته‌اند.

عباسیان از آغازکاربازیرکی خاص خوددریافته بودندکه ایران، بخصوص خراسان، بواسطهٔ آن که محل سکونت عدهٔ زیادی از مردم ناراضی و از مرکز خلافت اموی دور است و نیز چون نفوذ عربها در آن نواحی زیاد نیست، مرکز خوبی برای دعوت آنان می‌تواند قرار گیرد. بعلاوه خراسان از آغاز اسلام مرکز تلاشها وآراءسیاسی بود و حتی در این ناحیه نیز مانند عراق هر گاه مذاهب مختلفی ظهور می‌کرد رنگ سیاسی داشت. از این رو امام عباسی به مبلّغان خود دستور داد که بیشتر متوجه خراسانیان باشند. از طرف دیگر یکی از موجبات کاهش قدرت دولت اموی اختلافات تعصب‌آمیز قبائل عرب بودودخالت خلفا و طرفداری از بعضی برضدبرخی دیگر. چنان که خراسان نیز عرصهٔ مبارزات نِزاریها و یمانیها بود. در ۱۲۸هجری که دولت اموی سخت گرفتار مشکلات گوناگون بود، امام ابراهیم عباسی که از دور خراسان را به دقت زیر

نظر داشت، فرصت را مناسب یافت و ابومسلم را که آزموده بود و شایسته‌اش یافته بود مأمور خراسان و سر کردهٔ شیعیان آن سامان نمود. نامه‌ای نیز به یاران و پیروان خود نوشت که از ابومسلم حرف شنوی داشته باشند. در این زمان نصر بن سیّار، از نزاریها، حکومت خراسان را بر عهده داشت وبطبع بایمانیها بر سر بغض بود.

در خراسان بزرگان شیعه،از جمله سلیمان بن کثیر،ابومسلم را به رهبری نپذیرفتند، گویا بواسطهٔ جوانی او و یابه قولی به سبب ایراد برابهام نسبش. هنگام حج که رسید، ابومسلم و رؤسای شیعه در مکّه امام ابراهیم را ملاقات کردند. وی ـ براثر گزارش ابومسلم ـ در حضور بزرگان شیعه بار دیگر اوراتأیید و پشتیبانی کرد. بعدازبازگشت به خراسان،ابومسلم ـ که بر اهمیت و نفوذ کلامش افزوده شده بود ـ در دهی متعلق به خُزاعیها در مرو مستقر شد و با کوشش فراوان به گسترش دعوت عباسی در خراسان پرداخت و به هر طرف مبلّغانی فرستاد.به تدریج در اکثر شهرها و قریه‌ها و قصبات زمینه برای دعوت آشکار و قیام مستعد شده بود و عدهٔ پیروان جدید در خراسان روبه افزایش داشت. در این موقع از طرف امام ابراهیم نامه‌ای، همراه لوا و رایتی، به ابومسلم رسید که دعوت خود را اظهار کند. ابومسلم به یاران خود دستور داد که در نواحی مختلف آشکارا به دعوت بپردازند.

پنج روز از ماه رمضان سال ۱۲۹ مانده بود که ابومسلم لوا و رایتی را که امام ابراهیم فرستاده بود و اوّلی را «لِوای ظِلّ» و دومی را «رایت سحاب» می‌خواندند در سفیدنج برافراشت و دعوت خود را آشکار کرد و به اتفاق سلیمان ابن کثیر و دیگر یاران جامهٔ سیاه‌برتن کرد، به‌علامت عزای شهیدان اهل بیت(ع) و یا به‌تقلید از رنگ رایت پیغمبر(ص). قبلاً نیز یاران خود را در طخارستان و طالقان و خوارزم و دیگر جاها از تصمیم خود آگاه کرده بود که همه به موقع هم آهنگی کنند و آشکارا را بپاخیزند. به دستور ابومسلم برای اعلام موضوع به شیعیان آن سامان، چنان که در میان خود قرار داشتند، آتش روشن کردند که همهٔ شیعیان اطراف گرد آیند. از روز بعد جمعیت انبوهی از مردم روستاها، گروه گروه، راه سفیدنج را در پیش گرفتند و به ابومسلم پیوستند. ابومسلم مدت هفت ماه در انتظار فرصت مناسب برای تسخیر خراسان، از یک طرف بر پیروان ولشکریان خود می‌افزود و از یک طرف مبلّغان به اطراف می‌فرستاد. پس از چندی نامه‌ای به نصربن سیّار نوشت و او را به اطاعت خواند.نصرلشکری به جنگ وی فرستاد که کاری از پیش نبرد و شکست خورد. از این پس شهرت و اعتبار ابومسلم در خراسان زیاد شد. مدت چهل و دوروز ابومسلم و لشکریانش در سفیدنج سکونت داشتند. سپس به ماخوان،از دهکده‌های مرو،

رفتند که شیعه نشین بود و وسیع‌تر. در این جا ابومسلم در لشکر خود سازمان و تشکیلاتی ایجاد کرد. نصر بن سیّار، حاکم خراسان، که از یک سو با کرمانی، سرکردهٔ یمانیها،و بعد با علی بن کرمانی در جنگ بود وازسویی ابومسلم را پیش روی خود می‌دید ناگزیر از مروان،خلیفهٔاموی،استمداد کرد ولی از جانب خلیفه مددی بدو نرسید. نصر تدبیری کرد و قبائل عرب را بر ضد ابومسلم متحد ساخت (۱۲۹ هـ.). ابومسلم با چاره‌گری موفق شداین اتحاد را به‌هم بزند. بدین ترتیب بار دیگر نصربن سیار و یمانیها در برابر هم قرار گرفتند وهر طرف سعی می‌کرد برضد دشمن با ابومسلم متحد شود و نمایندگانی به نزد او فرستادند. بدیهی است ابومسلم حمایت یمانیها را اختیار کرد یعنی مخالفت با نصر بن سیّار که حاکم امویان بود.

نهضت ابومسلم استواری یافت و کم کم شهرهای هرات و بلخ وباوردونَسا به دست او افتاد. اما وی هنوز در موزد حمله به مرو ـ که در دست نصر بن سیار و پایتخت خراسان بود ـ احتیاط می‌کرد تا وقتی که به پشتیبانی یمانیها اطمینان حاصل کرد و موقع را برای تسخیر مرو مناسب یافت. آنگاه با نقشه‌ای دقیق، به همراهی علی پسر کرمانی مرو را گشود وبه قصر امیر خراسان فرود آمد (نهم جمادی الاولی یا هفتم ویا نهم ربیع الآخر ۱۳۰هـ.).

نصربه تدبیری، پنهانی از مرو گریخت واز آن جا به سرخس و بعد به طوس و نیشابور رفت تا نیرویی فراهم آورد. ابومسلم بیست و چهار تن از سران لشکر نصر را کشت. بعد از چندی نیز شیبان خارجی را،که خود خیال خلافت در سر می‌پروراند، بر انداخت (۱۳۰ ه.) از این پس ابومسلم طغیانی را که در بلخ برضد او پدید آمده بود فرو نشاند و با همراهی سردار خویش، ابوداود خالدبن ابراهیم، دوپسر کرمانی را ـ به نام علی و عثمان ـ از میان برد. از سوی دیگر نصر بن سیار و همهٔ مخالفان ابومسلم، در نیشابور سپاهی سی هزار نفری تشکیل داده بودند.ابومسلم، قَحطَبة‌بن شبیب‌طائی را به طوس فرستادکه ایشان را به اطاعت بخواند. اما کار به جنگ کشید و عدهٔ زیادی کشته شدند ازآن جمله تَمیم پسر نصر. قحطبه نیشابور را هم گرفت و نصر به قُومِس فرار کرد(۱۳۰ ه.). بعد از دو ماه قحطبه به گرگان شتافت برای مقابله با سپاهی که والی عراق به کمک نصر بن سیار فرستاد بود. سر انجام پس از کشتاری سخت لشکر شام که عده‌شان‌بسیار زیاد بود، گریختند و گرگان هم به دست قحطبه افتاد و چون شنید مردم شهر قصد دارند طغیان کنند عدهٔ کثیری از ایشان را بکشت. آخرین تلاشهای نصر بن سیار هم به جایی نرسید ودر حال فرار و بیماری در ساوه درگذشت (دوازدهم ربیع الاول ۱۳۱ ه.). در هر جا

وابستگان به حکومت اموی همه از برابر لشکر ابومسلم می‌گریختند و می‌کوشیدند خود را زودتر به همدان برسانند. چندی بعد ری و همدان نیز سقوط کرد وبه دست حسن پسر قحطبه افتاد و نهاوند به محاصرهٔ وی در آمد. بعد لشکر بزرگی از بنی امیه ـ که در اصفهان مستقر بود ـ از قحطبه شکست خورد و غنیمت بسیار نصیب سپاه ابومسلم شد (رجب ۱۳۱ ه.). خبر شکست سپاه بزرگ اصفهان، روحیهٔ محاصره شدگان نهاوند را ضعیف کرد. سر انجام قحطبه پس از بیست روز اقامت در اصفهان به نهاوند آمد وبر شدت محاصره افزود. پس از سه ماه به چاره و تدبیر محاصرهٔ شهر را در هم شکست. شهری که بیش از یک قرن پیش (در ۲۱ه.) شاهد واقعهٔ «فتح الفتوح» بود، این بار مغلوب شدن طرفداران بنی امیه را در برابر ایرانیان و هواداران ابومسلم می‌دید (۱۳۱ ه.).

حالا موقع آن بود که ابومسلم برای تسخیر عراق همت کند زیرا مروان خلیفهٔ اموی ناحیهٔ حَرّان را در شمال عراق پایتخت خود کرده بود و دست یافتن بر آن جا اهمیت داشت و ابن هُبَیرَه والی عراق نیز از کوفه بر جنوب فرمان می‌راند. از طرف دیگر کوفه از مراکز تجمع شیعه و موالی، یعنی افراد ناراضی از حکومت اموی، به‌شمار می‌آمد و از نظر پیشرفت کار عباسیان مهم می‌نمود. پس اگر ابومسلم می‌توانست برعراق مسلط شود کار حکومت بنی امیه

یکسره می‌شد. چون نهاوند گشوده شد ابومسلم به قحطبه دستور داد ابوعون عبدالملک‌بن یزید خراسانی را به شهر زور، در شمال عراق، بفرستد. ابوعون دردو فرسخی شهر زور مقدمهٔ سپاه عبدالله پسر مروان خلیفه را شکست داد ووارد شهر شد (ذوالحجهٔ ۱۳۱). مروان از شنیدن این خبر با لشکرهای شام و جزیره و موصل به دفع ابوعون شتافت و با روشی احتیاط‌آمیز پیش رفت تا پس از چهار ماه دو طرف در کنار رود زاب اکبر به‌هم رسیدند.

از طرف دیگر قحطبه از طریق کرمانشاه و حُلوان و خانقین رو به عراق آورد و بدون برخورد با سپاه ابن هبیره از فرات عبور کرد و در جانب غربی رود، راه کوفه را پیش گرفت. ابن هبیره نیز که با لشکری عظیم برای مقابله با قحطبه تا جَلولاءرفته بود برگشت و از جانب مشرق فرات به طرف کوفه رهسپار شد. شب هشتم محرم سال ۱۳۲ قحطبه در گذرگاهی از رود گذشت وبروالی عراق تاخت و او را شکست داد ولی خود نیز در جنگ ناپدید شد و پسرش حسن فرماندهی را بر عهده گرفت. پیش از آن که لشکر حسن بن قحطبه به کوفه برسد، محمد پسر خالدبن عبدالله قَسری، از رؤسای یمانیها، در شب عاشورا شعار سیاه اختیار کرد و برمأموران اموی کوفه شورید وقصر حکومتی را گرفت. بعد که در شهر مستقر شد و لشکر شام هم به او پیوستند گزارشی به قحطبه نوشت که به

دست حسن رسید و او نیز بی‌درنگ رهسپار کوفه گردید و پس از سه چهار روز وارد کوفه شد. ابوسَلَمَهٔ خلاّل رهبر مبلّغان عباسی و وزیر آل محمد را که پنهان بود جستند و آوردند و حسن امور شهر را بدو سپرد. بدین ترتیب شهری به اهمیت کوفه به دست طرفداران ابومسلم افتاد.

حالا وقت آن رسیده بود که امام عباسی از نهانگاه خود بیرون آید وبه خلافت بنشیند ولی چند روز قبل از سقوط کوفه، ابراهیم ابن محمد به دستور مروان کشته شده بود (۱۳۲ هـ.). ابوالعباس عبدالله و ابوجعفر منصور برادران و دیگر کسان وی از حُمَیمَه فرار کرده به کوفه آمدند وابوسلمه ایشان را تا چهل روز پنهان داشت و به کسی اظهاری نمی‌کرد. ابوسلمه که از توانگران کوفه و در کار سیاست بصیر وبا تدبیر ودر این مدت متصدی دعوت عباسی در کوفه بود، اکنون همه کارهٔ شهر به‌شمار می‌رفت و لشکر شیعیان خراسان هم در اطاعت او بودند. وقتی که وی از قتل ابراهیم آگاه شد به‌فکر افتاد امر دعوت را که تاکنون به سود عباسیان پیش رفته بود به آل ابوطالب متوجه‌گرداند ویک تن از ایشان را به خلافت بردارد، اما کوششهای او در این راه به نتیجه نرسید. از طرف دیگر سرداران خراسان، علی رغم میل او، به نهانگاه‌عباسیان در کوفه پی بردندو ابوالعباس عبدالله بن محمد معروف به سَفّاح را به خلافت

برداشتند. ابوسلمه نیز با وی بیعت نمود و مراسم رسمی بیعت همگانی در مسجد کوفه انجام شد (جمعه دوازدهم ربیع الآخر ۱۳۲). بدین ترتیب به همت ابومسلم و سپاه او خلافتی نوآغاز گشت و خانواده‌ای دیگر زمامدار شدند. اما هنوز مروان باقی بود و آمادهٔ کارزار، در شمال عراق، کنار رود زاب مقر داشت و نیز همهٔ خطهٔ حکومت اسلام تسخیر نشده بود. ابوالعباس به وظایف خلافت پرداخت و ابوسلمه را، با همه بدگمانی بدو در حکومت جدید وزیر کرد و عموی خود، عبدالله بن علی، را به یاری ابوعون برای مقابله با مروان فرستاد. در جنگی که روی داد، سپاه مروان که روحیه‌ای ضعیف و متزلزل داشتند شکست خوردند. مروان گریخت و سر انجام در دهکدهٔ بوصیر در مصر علیا در کلیسایی به دست سپاهیان عباسی کشته شد (۲۷ ذوالحجهٔ ۱۳۲). برای آن که ریشهٔ بنی امیه بکلی کنده شود دستگاه خلافت عباسی به قتل مروان اکتفا نکرد بلکه بازماندگان خاندان اموی را هر جا یافتند کشتند. بنی امیه که سقوط کردند دورهٔ سیادت نژاد عرب به پایان رسید زیرا خلافت عباسی به مدد ایرانیان ایجاد شده بود و ناچار از این پس حکومت اسلام تا حدود زیادی تحت تأثیر ایرانیان قرار گرفت.

دیدیم که ابومسلم خراسان و شهرهای مختلف ایران را به‌تدریج تسخیر کرد و لشکریان وی سر انجام عراق را فتح کردند و بنی

عباس را به خلافت رساندند. در جنگهایی که درعراق و شام روی داد ابومسلم خود شرکت‌نداشت و در خراسان بود. پس از آن نیز فرمانروای مطلق خراسان و جبال باقی ماند و تا پایان عمر کوتاه خود همین سمت را داشت. شاید به قولی علاقه به سرزمین نیاکان، وی را در خراسان نگه می‌داشت و یا احتمال می‌رود که چون خراسان را مرکز قدرت و محل اتکای خود می‌دانست دور شدن از آن جا را دور از مصلحت می‌دید.

ابومسلم در حالی که در خراسان بود باابوالعباس سفّاح به خلافت بیعت کرد. وی تا زنده بود در دستگاه عباسیان اهمیت بسیار داشت و خلیفه جانب اورا از هر لحاظ رعایت می‌کرد زیرا بنیان گذار این دولت در حقیقت او بود. وقتی سفّاح بواسطهٔ عدم اعتماد بر ابوسلمهٔ وزیر در صدد بر آمد اورا از میان بردارد، از بیم آن که مباداابومسلم با ابوسلمه یار و همراه بوده باشد برای جلب موافقت ابومسلم برادر خویش، ابوجعفر منصور، را به خراسان فرستاد. ابومسلم نه تنها با کشتن ابوسلمه موافقت نمود بلکه مراربن اَنس را برای این کار به کوفه فرستاد، شاید بواسطهٔ آن که شخصاً با ابوسلمه و نفوذ او در عراق مخالف بود. شاید مأموریت دیگر منصور در این سفر این بود که در کار ابومسلم نظر کند ودرجهٔ وفاداری و اخلاص اورا بسنجد. از قضا در ایام اقامت منصور در خراسان ابومسلم،

سلیمان بن کثیر خُزاعی، یکی از بزرگترین نقیبان دوازده گانهٔ عباسی، را بدون مشورت با برادر خلیفه و به قولی در حضور او متهم کرد و گردن زد(۱۳۲ هـ.).در این سفر ابوجعفر منصور، از قدرت و نفوذ و دستگاه ابومسلم در بیم شد و نیز بواسطهٔ گستاخی وی در کشتن سلیمان بن کثیر خشمگین گشت و کینه‌اش را در دل گرفت و وقتی برگشت خلیفه را از سردار خراسان بر حذر ساخت که تا ابومسلم را به قتل نرسانی خلیفه نیستی و اعتباری نداری.

ابومسلم در خراسان با کمال اقتدار و استقلال حکومت می‌کرد. نمونه‌ای از درجهٔ قدرت او آن که محمدبن‌اشعث را به فارس فرستاد که عمّال ابوسلمه رابراندازد. پس از چندی سفّاح عموی خود،عیسی بن علی، را به سمت والی بدان جا فرستاد و محمد در صددقتل وی بر آمد واورا قبول نکرد زیرا حکم ابومسلم را در دست نداشت. خلیفه نیز از بیم ابومسلم اعتراضی ننمود (۱۳۲ هـ.). ابومسلم در طی مدت خلافت سفّاح یاغیانی را که به‌بهانهٔ مخالفت با بنی امیه شوریده بودَند مغلوب کرد از جمله شریک بن شیخ ـ المهری رادر بخارا(۱۳۳ هـ.). چندی بعد لشکریان او به فرماندهی ابوداود خالدبن ابراهیم شهر کش را گرفتند.در سمرقند باروی شهر را ساخت ودر نیشابور مسجد جمعه و نیز دارالاماره‌ای با گنبد و چهار ایوان بنا کرد.

در ۱۳۶ هجری، ابومسلم نخستین بار، پس از سقوط بنی امیه، از خراسان به عراق آمد. شاید ابوالعباس پیش از این مصلحت نمی‌دیدکه وی را به آمدن به پایتخت مکلف کند وبه همین که ابومسلم در خراسان و اطراف به نام او فرمان می‌راند اکتفا کرده بود. دراین تاریخ ابومسلم به خلیفه نامه‌ای نوشت و اجازه خواست که به نزد او رود و خلیفه نیز موافقت کرد. گویا در همین نامه ویا پس از رسیدن به پیش خلیفه از او در خواست نمود که در آن سال برای زیارت خانهٔ خدا به مکه عزیمت کند. مکاتبات میان خلیفه و ابومسلم در باب این که وی فقط با پانصد تن ازلشکریانش به طرف عراق بیاید و این که سر انجام ابومسلم با هشت هزار تن حرکت کرد و آنان را میان نیشابور وری پراکند و به ظاهر با هزار نفر به پیش خلیفه رسید، تاحدودی از عدم اعتماد آن دو به یکدیگر حکایت می‌کند. شاید ابومسلم مرکز خلافت را از مقر خود دور می‌دید و برای حفظ جان خویش به عدهٔ بیشتری نیازمند بود و خلیفه از زیادی همراهان او بیم داشت. به دستور خلیفه، بزرگان وسرکردگان و مردم به استقبال ابومسلم رفتند. خلیفه نیز احترامش نمود وبا سفر ابومسلم به مکه موافقت کرد منتهی برادر خود ابوجعفر منصور، حاکم جزیره و ارمینیه و آذربایجان، را امیرالحاج کرده بود و این موضوع بر بغض ابومسلم نسبت به منصور افزود. بدین

ترتیب منصور و ابومسلم در راه حج همسفر شدند در حالی که ابوجعفر خاطرات تلخ سفر خراسان و بی‌اعتنائی و تحقیر ابومسلم را از یاد نبرده بود و می‌ترسید که این مرد با قدرت فراوانی که دارد خلافت و ریاست را از بنی عباس بگیرد. حتی وقتی ابومسلم به نزد خلیفه آمده بود وی برادر خویش را به کشتن او برانگیخت ولی کمی بعد سفّاح احتیاط کرد و پشیمان شد. ابومسلم نیز دلش با منصور صاف نبود.درراه‌حج بخششها و آبادانیهای ابومسلم دلها را به سوی وی جلب کرد و بر کدورت ابوجعفر که امیر قافله و به مال دوستی و خسیسی معروف بود،افزود.

ابوالعباس سفّاح، نخستین خلیفهٔ عباسی، در سیزدهم ذوالحجهٔ ۱۳۶ در انبار در گذشت. وی پیش از وفات، برادرش منصور را به جانشینی خویش تعیین کرده بود. ابومسلم و منصور در راه باز گشت از مکه بودند که از در گذشت خلیفه مطلع شدند و ابومسلم در راه با منصور به خلافت بیعت کرد، گرچه در این موضوع نیز برخوردهایی میان آن دو روی داد و بر تیرگی روابطشان اثر گذاشت. با اعلام خلافت منصور، عموی وی عبدالله ابن علی ـ که مروان را در جنگ زاب شکست داده بود ـ به مخالفت برخاست واز مردم خواست که با او بیعت کنند و اندک اندک کارش بالا گرفت. ابوجعفر منصور، ابومسلم را ـ که از سفر حج با او بر گشته بود ودر

دارالخلافه بسر می‌برد ـ به جنگ عبدالله مأمور کرد. دو لشکر مدت پنج شش ماه مبارزه کردند. سپاه عبدالله به پیروزیهایی نایل شدند ولی ابومسلم در لشکر آرایی تدبیری به‌کار برد و لشکر عبدالله را اغفال کرد و شکست داد و غنائم بسیار بـه دست ابـومسلم افـتاد (۱۳۷ هـ.). ابوجعفر، عبدالله را امان داد ولی وقتی وی به نزد خلیفه رفت و بیعت کرد، منصوربه زندانش افکند وبه فرمان او زندان را بر سرش خراب کردندوبمرد. پس از شکست عبدالله بن علی و رفع خطر، اختلاف خلیفه و ابومسلم شدیدتر شد زیرا خلیفه کسی را برای صورت برداری از غنائم به نزد ابومسلم به لشکرگاه فرستاد و این امـر بـر ابـومسلم بسـیار گـران آمـد و مـوجب عکس العـمل خشم‌آمیز او شد. منصور برای آن‌که ابومسلم را از خراسان دور کند اورا والی مصر وشام گردانید. ابومسلم آزرده‌تر شد و عزم کرد که به خراسان برود. منصور نامهٔدیگری نوشت که به نزد وی بـازگردد. جواب ابومسلم این بار سخت‌تر بود که: ما از قُرب تو روگردانیم و...وفاداری از دور به سلامت نزدیک‌تر است. بـاز خـلیفه نـرمی نمود که ابومسلم را به دام بیاورد و کسانی را نیز برانگیخت که وی را به اطاعت ترغیب کنند ولی آخرین پیام منصور این بودکه: اگر برنگردی کارتورابه هیچ کس واگذار نمی‌کنم تا یا تو را بکشم و یا ازپای درآیم. ابومسلم با هرکس مشورت کرد او را از بازگشت‌به‌نزد

خلیفه بر حذر داشت از این‌رو مصمم شد که بر نگردد. اما وقتی پیام تهدیدآمیز خلیفه را شنید و نیز نامه‌ای از ابوداود، نایب ابومسلم در خراسان،رسید که به تحریک منصور مخالفت با خلیفه را زشت شمرده بود،بیمناک گشت. ناچار یکی از معتمدان خودرا، به نام ابواسحاق،برای کسب اطلاع به نزد خلیفه فرستاد. منصور، ابواسحاق را هم به وعدهٔ حکومت خراسان دلخوش کرد. او نیز بر گشت و ابومسلم را مطمئن کرد که در دستگاه خلیفه همه نیک‌خواهش هستند و بهتر است بر گردد واز آنچه کرده است عذر بخواهد. سرانجام ابومسلم نامه‌ای به منصور نوشت و او را از آمدن خود آگاه کرد، در حالی که یکی از دوستان سالخورده‌اش بدو گفت: حالا که قصد رفتن داری خیر است اما... چون بر منصور وارد شدی وی را بکش بعد با هر کس می‌خواهی بیعت کن زیرا مردم با تو مخالفت نخواهند کرد.

منصور برای فریب دادن ابومسلم کسی را به نزد او فرستاد که وی را نسبت به نظر خوش خلیفه مطمئن و امیدوار کند؛ حتی موافقت اورادرباب انتصاب والی یکی از نواحی خواستار شدند تا ابومسلم یقین حاصل کند که رأی خلیفه نسبت به او تغییری حاصل نکرده است. ابومسلم با همه هوشمندی فریب خورد و آسوده و خوشدل شد واز حلوان یا ری آمد تا به مدائن رسید. به دستور خلیفه بنی

هاشم و دیگر مردم او را استقبال کردند وبا احترام وارد شدو به نزد خلیفه رسید و اجازهٔ استراحت یافت. منصور پس از آن که پنج تن را به قتل ابومسلم گماشت ودر پشت‌رواق پنهان کرد، ابومسلم را به نزد خود فراخواند. پیش از ورود، دربان شمشیر ابومسلم را از او گرفت. خلیفه ابومسلم را که دید نخست به سرزنشش پرداخت و خطاهای او را برشمرد. ابومسلم در هر مورد به نرمی جواب می‌داد و عذر می‌آورد. منصور قانع نمی شُدوبر شدت عتاب خود می‌افزود تا ابومسلم به هیجان آمد واز زحمات خود درِ راه خلافت عباسی یاد کرد. منصور دست بر هم زد و گماشتگانش از پشت رواق بیرون جستند و با ضربه‌های پیاپی شمشیر ابومسلم را از پا در آوردند (پنج روز مانده به آخر شعبان ۱۳۷). ابومسلم به قولی در سی و هفت سالگی کشته شد در حالی که «هیچ چیز از املاک و عقار و بنده‌و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کننده»[۳] و نام و شهرتی بزرگ. در کتابها از برادر او با نام یسار بن عثمان ودو دخترش فاطمه و اسماء نیز یاد کرده‌اند.

به دستور خلیفه جسد ابومسلم را که بر اثر ضربات شمشیر پاره پاره شده بود در دجله انداختند. سرداران ابومسلم را نیز به پول خریدند. بدین ترتیب خطر ایشان هم رفع شد. بعد از قتل ابومسلم،منصور برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد که ابومسلم نخست

با ما بیعت کرد و برای ما از مردم بیعت گرفت ولی چون هر کس پیمان خود را با ما بشکند خونش حلال است در مورد او هم که بیعت خودرا نقص کرده بود چنین رفتار شد.

این بود پایان سرگذشت مردی که دولت عباسی را بنیان نهاد و بر اثر قیام او ایرانیان از خواری به قدرت رسیدند و اگر چه سرداری بزرگ و هوشمند و لایق بود خلیفه او را به حیله و فریب به دام آورد و به‌خیانت بکشت. در کتابها جمله‌ای معروف و ندامت‌آمیز از ابومسلم نقل کرده‌اند که به صورت مَثَلی در آمده و آن این است: «تَرَکْتُ الرَّأیَ بِالرّی» یعنی رای و خرد را در ری رها کردم. گویا این عبارت وقتی بر زبان او گذشته که از آمدن به سوی خلیفه پشیمان شده بوده و راه چاره را از هر طرف بسته می‌دیده است. بعضی آن را «تَرَکْتَ...» خوانده‌اند یعنی «رها کردی...».

درباب هدف ابومسلم در این قیام بزرگ آراء گوناگون است. برخی نوشته‌اند که وی قصد بر قراری حکومتی ملی و ایرانی داشته و برای انتقام از عرب بهتر آن می‌دیده است که حکومت را به نام خلافت به‌دست آورد یعنی در صورت و هیأت یک نهضت مذهبی با بنی‌امیه و عمّال آنان به مبارزه بپردازد. بعضی نیز اعمال ابومسلم را ظاهراً از روی ارادهٔ مذهبی وباطناًبدون ارادهٔ نژادی دانسته‌اند. شاید بتوان گفت هدف ابومسلم و پیروانش در طرفداری از

عباسیان و پشتیبانی از ایشان، بیش از هر چیز، از میان بردن حکومت امویان بوده است. به‌عبارت دیگر ظاهراً جنبهٔسیاسی و اجتماعی این نهضت از جنبهٔ مذهبی آن قوی‌تر بوده است. شاید اگر ابومسلم زنده می‌ماند و دستش می‌رسید روزی دستگاه بنی عباس را نیز بر می‌چید. در هر حال قیام پرآوازهٔ او مردم ایران را به کوششی بزرگ بر انگیخت و ثمرهٔ آن این شد که فرهنگ و تمدن ایرانی در حکومت اسلامی چندان نفوذ کرد که ایرانیان نه تنها در محیط سیاسی و اجتماعی اسلام قدرتی بسیار یافتند بلکه در عمل این حکومت را تا دیرگاه قبضه کردند و نیز در ایران به‌استقلال حکمروایی نمودند. نهضت ابومسلم مقدمات این آرزوهای مهم را تحقق‌پذیر کرد و پس از او این مقدمات به انجام رسید.

اهتمام ابومسلم در بر انداختن به آفرید که درآیین زردشتی بدعت آورد و نیز ارتباط او با سُنباد مجوس و قیام سنباد برای انتقام خون ابومسلم و خروج کسانی مانند اُستاذسیس ومُقنّع که دعوتشان رنگ غیر اسلامی داشت و همه نام ابومسلم را عنوان می‌کردند، توجه برخی از اهل تحقیق را به این نکته جلب کرده که شاید ابومسلم با آیین زردشتی پیوندی داشته؛ اما در مقابل عقیدهٔدیگری اظهار می‌شود که ابومسلم به عنوان قهرمانی مسلمان با به آفرید بایستی مخالفت ورزیده باشد. احساسات ایرانی و غیر اسلامی در

نهضتهای پس از ابومسلم نیز ناشی از سابقهٔ ارتباط تازیان و مسلمانان غیر عرب در خراسان در زمان قیام عباسیان بوده است. بعلاوه نهضت ابومسلم دعوتی از غیر عربها بر ضدّ عربها نبود. قتل وی به دست منصور نیز لازم نبود نتیجهٔ قطعی طغیان اوویا بر اثر مسائل مذهبی باشد بلکه حیثیت و قدرت فراوان ابومسلم کافی بود که عباسیان را از خطر آگاه کند و به این فکر بیندازد. در برخی از روایات، بخصوص در داستانهای مربوط به ابومسلم، وی شیعهٔ آل علی(ع) معرفی شده که قرائنی این نظر را رد می‌کند.

ابومسلم مردی بود کوتاه و گندم گون «نیکو و شیرین و فراخ - پیشانی و نیکو محاسن و درازموی و درازپشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ... هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی»[۴]. قرائن مختلف نشان می‌دهد که ابومسلم تربیت و تحصیلاتی خوب داشته است. نوشته‌اند به تازی و فارسی نیکو سخن می‌گفت و شعر بسیار به خاطر داشت. آنچه از سخنان ابومسلم و پاسخهایی که در موارد مختلف داده است نقل کرده‌اند همه از هوش سرشار و نکته دانی و زبان آوری او حکایت می‌کند و هم این که مردی بوده است بلند همت و نامجوی و اهل تدبیر و

ملک داری. بسیاری از نویسندگان از شایستگی و قدرت عمل و کوشش خستگی‌ناپذیر ابومسلم سخن رانده‌اند و پیروزی عباسیان را بیشتر ثمرهٔ کار و فعالیت وی می‌دانند و او را به شجاعت ورأی و عقل و تدبیر و حزم و مروّت وصف کرده‌اند. در هر حال کار بزرگ وبا نام ابومسلم و قیام مهمی که به همت او صورت گرفته وبه انتقال خلافت از خاندان اموی به عباسیان منجر شده سبب گشته که او را از مردان مشهور تاریخ بشمرند.اما همهٔ روایات راجع به او تحسین‌آمیزنیست. از جمله نوشته‌اند که با مخالفان به سختی رفتار می‌کرد و به اندک چیزی به کشتن مردم اشاره می‌نمود و از کثرت کشتار او در جنگها یاد کرده‌اند. در عین حال که تاریخ کم و بیش او را اهل این گونه کارها و چاره گری و سیاست نشان می‌دهد کسی کار خطیر و کوشش شگفت‌انگیز و شایستگی سپاهیگری و فرماندهی او و نتایجی را که از قیام وی عاید ایران و ایرانیان شده منکر نیست بخصوص که دورهٔ‌حکومت جابر اموی بر دنیای اسلام، با نهضت او پایان گرفت.

پس از کشته شدن ابومسلم، بر شهرت و محبوبیتش افزوده شد و به‌صورت قهرمانی بزرگ و مقدّس درآمد. حتی گروهی به مرتبهٔ الوهیتش رساندند! و پنداشتند که زندهٔ جاویدان است و در انتظار بازگشتش بسر می‌بردند! از جمله کسانی که پس از ابومسلم ،به نام

خونخواهی اوبر ضد عباسیان قیام کردند اسحاق تُرک، سنباد مجوس، راوندیان و سپید جامگان (پیروان مقنّع) بودند. برخی از این رهبران مدعی شدند ابومسلم زنده است یا روح اودر ایشان حلول کرده است! در بعضی از روایات بابک خرّمی هم از نسل دختر ابومسلم معرفی شده است. ملاحظه می‌شود که اندکی پس از قتل ابومسلم، وی در نظر بسیاری از ایرانیان به‌صورت وجودی موعود و برتر از بشر و نجات دهندهٔ آنان جلوه کرده است. دسته هایی نیز پدید آمدند که طرفدار امامت و الوهیت! یا مبشّر ظهور ابومسلم بودند! مانندرزامیّه، ابومسلمیّه وبَرکوکّیه.

سرگذشت‌ابومسلم‌نیزمایهٔ‌داستانهای‌پهلوانی‌شد.*اخبارابی مسلم صاحب الدعوة*، نوشتهٔ ابوعبدالله مرزبانی محمد بن عمران و *ابومسلم نامه* اثر ابوطاهر طرسوسی از این گونه است. *ابومسلم نامه* ـ که از آن روایات و نسخه‌های متعدد باقی است ـ رمانی است خواندنی به فارسی که سلیقه و تخیل داستان پرداز و پسند قصه گویان در طی قرنها در آن اثر کرده و در نتیجه شخصیت تاریخی ابومسلم را دگرگون نموده او را به صورت قهرمانی افسانه‌ای در آورده است طرفدار حق ودشمن ستم وبیداد.دراین داستان و روایات ترکی آن، ابومسلم نظرکردهٔ پیغمبر(ص) است وبه خاندان علی(ع) ارادت می‌ورزد و کارهای خارق عادت از او سر می‌زند.

سرگذشت ابومسلم در میان مردم آسیای صغیر (ترکیه) از دیرگاه معروف بوده و روایات داستان ابومسلم به ترکی متعدداست. برخی،شهرت و رواج رمان ابومسلم را در آسیای صغیر بواسطهٔ وسعت فراوان گروه «اَخی»ها یا اهل فتوّت در آن سامان دانسته‌اند. بدین ترتیب ابومسلم قهرمان محبوب ادبیات پهلوانی ترک شده ودر تکیه‌های بکتاشی نامش باقی مانده است و تبری کوچک نیز به‌عنوان اسلحهٔ مخصوص او بر دیوار تکیه می‌آویخته‌اند. مردم ترک آسیای مرکزی و کوه نشینان داغستان و ازبکان و ترکمانان هم او را مانند قهرمانی محترم داشته‌اند. *ابومسلم نامه‌های* فارسی و ترکی چندان اهمیت دارد که در ۱۹۶۲ کتابی در این باب به زبان فرانسوی نوشته شده و نویسنده در آن به بیان شهرت و شخصیت ابومسلم در روایات فارسی و ترکی داستان پهلوانی مربوط به او پرداخته است. *ابومسلم نامه‌ها* نمودار شهرت داستانی ابومسلم است، آن گونه که قرنها عامهٔ‌مردم اورا می‌شناخته و سرگذشتش را در کوی و بازار می‌خوانده و می‌شنیده‌اند.

در این جا باید به کشاکشی که در قرن یازدهم هجری در میان طرفداران و مخالفان ابومسلم در ایران روی داد نیز اشاره‌ای کرد. در دورهٔ صفویه مؤلفی به نام میرلوحی (سید محمد بن سید محمد موسوی سبزواری که تا ۱۰۶۳ ق. زنده بوده است) کتابی در شرح

حال ابومسلم نوشت و در آن تصریح کرد که وی دولت عباسی را بنیان نهاده و به خاندان پیغمبر(ص) چندان اخلاص نورزیده است واز اختلاف روایات در نسب او بحث کرد و اظهار عقیده نمود که سر انجام کیفر اعمال خویش را دیده است. مردم آزرده خاطر شدند و به آزار میر لوحی پرداختند چندان که جمعی از علمای آن عصر هفده رساله و کتاب به حمایت از او و برای محفوظ داشتنش از اذیت مخالفان نوشتند که دو تای آنها امروز باقی است به نام *اظهار الحق* و *معیار الصدق* و *صحیفة‌الرشاده*. صوفیان آن روزگار نیز ابومسلم را تجلیل می‌کرده‌اند.این هفده رساله که با تأیید صفویّه در ایراد بر ابومسلم و طرفدارانش نوشته شده از لحاظ تاریخ عصر صفوی اهمیت دارد.[۵]

یادداشتها

۱. مجمل التواریخ و القصص ۳۱۵.

۲. رک: یادداشتهای قزوینی ۷ / ۸۶.

۳. مجمل التواریخ و القصص ۳۲۸.

۴. ایضاً، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸.

۵. رک: الذریعة، ج ۴، ص ۱۵۰، ۴۹۵ ـ ۴۹۸؛ ج ۶، ص ۳۸۶؛ ج ۱۰، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۹؛ ج ۱۱، ص ۹۱؛ ج ۱۷، ص ۲۳۶؛ ج ۱۹، ص ۷۵؛ ج ۲۴، ص ۲۸ ـ ۲۹، ۲۵۱، ۲۹۲، ۳۸۸.

در مورد منابع و مراجع دیگر، رک:

طبری، قاهره ۱۹۳۹، ج ۵، ۳۱۶ ـ ۳۱۷، ۴۳۹، ۵۱۲ ـ ۵۱۳، ۶۲۲، ج ۶؛ ۱۴ ـ ۱۵، ۲۴ ـ ۳۸، ۴۳ ـ ۵۶، ۶۲ ـ ۶۸، ۸۰ ـ ۹۲، ۹۷، ۱۰۴ ـ ۱۲۰، ۱۲۷ ـ ۱۴۹، ۳۶۷؛ ابن اثیر، تاریخ الکامل، مصر ۱۳۰۳ ق.، ج ۵، ۲۰، ۶۹، ۹۰ ـ ۱۰۰، ۱۲۷ ـ ۱۴۲، ۱۴۹ ـ ۱۸۸؛ دینوری، الاخبار الطوال، قاهره ۱۹۶۰، ۳۳۲ ـ ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۷ ـ ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۰۵؛ تاریخ الیعقوبی، بیروت ۱۹۶۰، ج ۲، ۲۹۶ ـ ۲۹۸، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۱ ـ ۳۴۶، ۳۵۴ ـ ۳۵۵، ۳۶۴ ـ ۳۶۸؛ ابن خلکان، قاهره ۱۹۵۰، ج ۲، ۲۲۴ ـ ۳۳۰؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، مصر ۱۳۴۹ ق.، ج ۱۰، ۲۰۷ ـ ۲۱۰؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، قاهره ۱۹۳۰، ج ۱، ۲۶، ۱۳۴، ۲۰۴ ـ ۲۰۸؛ ابن قتیبه، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، مصر ۱۹۶۰، ۳۷۰، ۴۰۶ ـ ۴۰۸، ۴۲۰؛ تاریخ عربی بی نام، تألیف قرن پنجم، چاپ عکسی، مسکو ۱۹۶۰؛ مجمل التواریخ والقصص، چاپ ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸، ۳۰۸، ۳۱۵ ـ ۳۱۶، ۳۲۲ ـ ۳۲۸؛ جرجی زیدان، ابومسلم الخراسانی، قاهره ۱۹۳۳ (این کتاب به فارسی نیز ترجمه شده است، رک: فهرست خانبابا مشار، ۱ / ۴۳)؛ دکتر عبدالحسین

زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ دوم، تـهران ۱۳۳۶؛ غـلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردار خراسان، تهران ۱۳۴۵ (بخصوص، رک: ص ۲۱۶ - ۲۲۷ «فهرست مآخذ کتاب»)؛ دکتر علی‌اکبر فیاض، «ابومسلم خراسانی»، نشریهٔ فـرهنگ خـراسـان، دوم (۱۳۳۸)، سـوم (۱۳۳۹ - ۱۳۴۰)؛ دکتر ذبیح الله صفا، «ابومسلم خراسانی»، مجلهٔ ارتش، هفتم (۱۳۲۷)، ش ۲- ۱۰؛ دکتر محمد جعفر محجوب، «ابـومسلم نـامه»، سخن، دهم (۱۳۳۸). راجع به موفقیتهای مسلمانان در زمان حکومتِ ابومسلم در خراسان، رک: دائرةالمعارف اسلام، ترجمهٔ ترکی، مقالهٔ «ابومسلم»؛ نیز دربارهٔ ابومسلم، رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۴، ۶۳ - ۶۴؛ ج ۵، ۲۲۰؛ ج ۷، ۸۶ - ۸۷؛

Azizi, Mohsen, *La Domination Arabe et L'Epanouissement du Sentiment National en Iran*, Paris 1938; Frye, Richard N., "The Role of Abū Muslim in the Abbāsid Revolt,". *The Moslim Word*. 37 (New York 1947), pp. 28 - 38; Guest, R., "A Coin of Abū Muslim," *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britan and Irland*, London (1932), pp. 555 - 56; Lammens, H., *Études sur le Siècle des Omayyades*, Beyrouth 1930; Mélikoff, Irène, *Le "Porte-Hache" du Khorassan dans la Tradition Épique Turco - Iranianne*, Paris

1962; Hofman, H.F., *Turkish Literature, A Bio - bibliographical Survey*, Section III,I (Utrecht 1969), 33, 44; Moscati, S., " Studi su Abū Muslim," *Rendiconti della Reale Accodemia dei Lincei*, ser. VIII, vol.4 (Rome 1949 - 50), 323-335, 474-95, vol. 5(1950-51), 89-105; Sadighi Gholam-Hossein, *Les Mouvements religieux Iraniens au IIe et IIIe Siécle de l'Hegire*, Paris 1938; Tritton, A.S., *The Caliphs and Their Non-Muslim Subjects*, Oxford 1930; VanVloten, Gerlaf, *De Opkomst der Abbasiden in Chorasan*, Leiden 1890; Wellhausen,J., *Das Arabische Reich und sein Sturz*, Berlin 1902; NagelT., *Untersuchungen zur Entstehung des abbasidischen Kalifats*, Bonn, 1972.

ابوسهلِ لکْشَنْ

خواجه ابوسهل دبیر،عبداللّه بن احمد بـن لکشـن، کـدخدا و پیشکار عضدالدوله امیر یوسف بن سبکتگین بوده است و ممدوح فرخی سیستانی شاعر دورهٔ محمود و مسعود غزنوی. در سلطنت مسعود غزنوی وقتی امیر یوسف محبوس شد و بعد در ۴۲۳ ه.ق. در گذشت، به روایت ابوالفضل بیهقی «خدمتگاران وی پـراگـنده شدند. و بوسهلِ لکشن کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عملِ بُست بدو دادند ـ که مرد از بُست بود ـ و در آن شغل فرمان یافت»[1]. کلمهٔ «لکشن»، نام جدّ ابوسهل، در نسخه‌های *تاریخ*

بیهقی ضبطهای مختلف دارد و مصحح آن را با توجه به اشعار فرخی تصحیح قیاسی کرده است. اما در دو موضع از دیوان فرخی وزن و تلفظ این کلمه در بافت شعر روشن می‌شود[۲]. منتهی معنی آن معلوم نشد. فرخی سیستانی در شش قصیده ابوسهل لکشن را مدح گفته است[۳] واز خلال آنهاکمال توجه وی به شاعر[۴] و دلبستگی فرخی به او پیداست. شاید التزام ابوسهل در خدمت امیر یوسف در گرایش فرخی به مدح او بی تأثیر نبوده است زیرا فرخی با دستگاه این امیر ارتباط بسیار داشت[۵]. بغیر از شرح مختصر *تاریخ بیهقی* آنچه در بارهٔ ابوسهل به دست ما رسیده اشعار فرخی سیستانی است. فرخی می‌گوید که امیر یوسف در هر کارازبوسهل راهنمایی می‌خواسته[۶] و نیز در مدایح خود به فضل و اطلاع و ادب پروری وی مکرر اشاره می‌کند. اورا «عاشق علم وادب» نامیده و بسیار کتاب خوانده[۷] که خانه‌اش، به رسم خانهٔ پدر، شب و روز مجمع شاعران بوده[۸]. یک جا خطّش را نظیر خط بلخی شاعر دورهٔ سامانی و شعرش را مانند شعر جریر شاعر معروف عرب شمرده[۹] و در دبیری اورا از صاحب بن عبّاد برتر نهاده[۱۰] و نیز از فصاحتش در سخن گفتن[۱۱]، بخشش فراوان[۱۲]، پرهیز و زهد[۱۳] و شهرت و بزرگ نامی او در عین جوانی[۱۴] و زیبا روییش[۱۵] یاد کرده و هم از پایداری و خویشتن داریش در باده نوشی[۱۶]. این اوصاف اگر چه از

نوع مدایح شاعرانه است، تا حدی تصویر ابوسهل لکشن را لااقل در نظر دوستدارانش به‌دست می‌دهد.

در *دیوان فرخی‌سیستانی* تصحیح شادروان علی عبدالرسولی[۱۷] دو قصیده از شش قصیدهٔ مذکور به نام «خواجه ابوسهل زوزنی دبیر»آمده و حال آن که این هر دو قصیده در چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی[۱۸] به نام «خواجه ابوسهل دبیر،عبدالله بن احمد بن لکشن» مندرج است. در قصیدهٔ اولی قرائنی دیده می‌شود که ممدوح سمت کدخدایی دارد[۱۹] و به دستگاه امیری وابسته است[۲۰] که شاید امیر یوسف باشد (البته ابوسهل زوزنی هم سمت کدخدایی امیر مسعود را داشته است)[۲۱]. اما در قصیدهٔ دوم ممدوح را «کدخدای عضدالدوله سالار سپاه» و «خواجهٔ سیّد بی‌همتا بوسهل دبیر» خوانده است[۲۲]. از این مقدمات معلوم می‌شود که شادروان علی عبدالرسولی ممدوح هر دو قصیده، «خواجه سید ابوسهل» و «خواجهٔ سیّد بوسهل دبیر» را یک نفر دانسته که درست است اما او را «بوسهل زوزنی دبیر» پنداشته است و حال آن که وقتی ممدوح قصیدهٔ دومی کدخدای عضدالدوله امیر یوسف (یعنی ابوسهل لکشن) است، ممدوح قصیدهٔ اول نیز، با توجه به این که هر دو ممدوح یک نفرند و قرائنی که در متن قصیده دیده می‌شود، هموست. بخصوص که مرحوم علی عبدالرسولی عنوان قصایدی

دیگر را هم که به نام عبدالله بن احمد بن لکشن است «خواجه ابوسهل دبیر» نوشته، گاه چیزی بر آن نیفزوده[۲۳] و گاهی «خواجه ابوسهل دبیر عبدالله بن احمد»[۲۴] یا «خواجه ابوسهل دبیر وزیر امیر ابو یعقوب یوسف»[۲۵] و «خواجه ابوسهل دبیر عبدالله بن احمد وزیر عضدالدوله»[۲۶] ثبت کرده است. پس این هر شش قصیدهٔ فرخی مربوط است به ابوسهل لکشن و برخی از محققان معاصر نیز ظاهراً *دیوان فرخی* تصحیح علی عبدالرسولی را پیش نظر داشته‌اند که این دو قصیده را در مدح ابوسهل زوزنی پنداشته‌اند[۲۷]. درپایان یکی ازمدایح فرخی،شاعرسال نورابرای‌ابوسهل و «خواجه حسین» فرخنده آرزو کرده‌است[۲۸]. اشارهٔاخیر اوبرای آقای دکتر محمد دبیر ساقی این حدس راپیش آورده‌که خواجه حسین «ظاهراً نام فرزند ابوسهل لکشن است».[۲۹]

یادداشتها

۱. رک: تاریخ بیهقی ص ۳۳۱.

۲. رک: دیوان فرخی سیستانی، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۲۵، س ۱۲ و ص ۲۴۷، س ۴.

۳. همان کتاب ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۴۶، ۳۱۲، ۳۲۵.

۴. همان کتاب، ص ۲۴۷، س ۱۸.

۵. رک: فرخی سیستانی، بحثی...، ص ۹۱.

۶. دیوان فرخی سیستانی، ص ۲۴۷، س ۵.

۷. همان کتاب، ص ۱۸۴، س ۱۶ ـ ۱۷.

۸. همان کتاب، ص ۳۱۳، س ۱۳ و ۱۷.

۹. همان کتاب، ص ۱۸۵، س ۱۳.

۱۰. همان کتاب، ص ۳۲۵، س ۱۷.

۱۱. همان کتاب، ص ۲۴۷، س ۱۳.

۱۲. همان کتاب، ص ۱۸۴، س ۵؛ ص ۱۹۸، س ۱۴.

۱۳. همان کتاب، ص ۱۸۴، س ۱۸ ـ ۱۹.

۱۴. همان کتاب، ص ۳۱۳، س ۲۴.

۱۵. همان کتاب، ص ۳۲۶، س ۱.

۱۶. همان کتاب، ص ۳۲۶، س ۸.

۱۷. چاپ تهران ۱۳۱۱، ص ۱۸۵،۱۸۷.

۱۸. ص ۱۸۳، ۱۸۵.

۱۹. دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۸۴، س ۲.

۲۰. همان کتاب، ص ۱۸۳، س ۱۷.

۲۱. زین الاخبار ۱۸۲.

۲۲. دیوان فرخی سیستانی ۱۸۵، س ۱۱.

۲۳. ص ۱۹۹.

۲۴. ص ۲۴۸.

۲۵. ص ۳۱۴.

۲۶. ص ۳۲۷.

۲۷. رک: بدیع الزمان فروزانفر،تاریخ ادبیات، تهران ۱۳۱۷، ص۷۲؛ رشید یاسمی، اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی، تهران ۱۳۱۹، ص۳۶؛ دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ،چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۵۴۲.

۲۸. دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۲۶، س ۱۴.

۲۹. فرخی سیستانی، بحثی...،ص ۱۲۱ـ ۱۲۴.

ابوبکر حصیری

خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی، معروف به ابوبکر حصیری، ندیم دانشمند و مدبّر و شاعر دوست سلطان محمود غزنوی بود. وی مردی شافعی مذهب بود که فرخی سیستانی - شاعر همشهریش - وی را به این صفت مکرر ستوده و ابوالفضل بیهقی نیز از او به‌عنوان «فقیه بوبکر حصیری» نام برده است. بعلاوه بنا به قول فرخی، پدرش هم اهل فضل بوده، خانواده شان در سیستان شهرت داشته است و ابوبکر عبدالله در بر انداختن مبتدعان و بی دینان و قرمطیان و در حقیقت در اجرای سیاست مذهبی محمود غزنوی می‌کوشیده است. شاید به‌سبب همین موقع

و مقام بوده که پس از عزل احمد بن حسن میمندی از وزارت در ۴۱۵ هـ.ق. و مصادرهٔ اموالش، سلطان محمود بـه بـونصر مشکـان می‌گوید: به حصیری باید نامه نوشت که میمندی را بار دیگـر در حضور جماعت سوگند دهـد در بـاب ایـن کـه دیگـر چیزی از دارایيش برای او نمانده است. قبلاً نـیز در ایـن واقـعه بـرخـی از پیامهای سلطان محمود به میمندی در بارهٔ گرد آوری ثروت بسیار، بتوسط ابوبکر حصیری داده شده بود. با توجه به ایـن کـه احـمد میمندی، ابوبکر حـصیری را از دشـمنان خـود مـی‌شمرده و نـیز به‌سبب دخالت وی در ایـن واقـعه، مـوجب شگـفتی نـیست کـه میمندی در وزارت دوم خویش در روزگـار سـلطنت مسـعود در صدد بوده است از حصیری انتقام بگیرد.

سلطان محمود به ابوبکر حصیری تـوجه خـاص مـی‌نمود از جمله به امتیازداشتن پیل و مهد مفتخرش داشت. گـویا بـواسـطهٔ همین تقرب و نفوذ کلام این ندیم خاص در سلطان بوده است که فرخی می‌گوید وی شبی گروهی را به شفاعت خویش، از گرفتاری رهایی بخشید. مأموریتهای سیاسی مهم نیز بدو ارجاع مـی‌شد از جمله چون بین قدرخان ـ حکمران ترکستان ـ و علی تگین جنگ درگرفت و علی تگین بر سمرقند مستولی شد، قدر خان از محمود ـ که با او پیوند داشت ـ کمک خواست اما محمود سر گرم لشکر

کشی به سومنات بود. پس از باز گشت از سومنات، به سال ۴۱۷ه.ق. ابوبکر حصیری را با نیروی فراوان به کمک قدر خان فرستاد. علی تگین شکست خورد و مجبور به مصالحه شد. فرخی در یکی از قصایدش گویا به همین مأموریت ابوبکر حصیری اشاره می‌کند و نیز او را می‌ستاید که هم مرد کتاب است و هم مرد سلیح.

در اواخر سلطنت محمود غزنوی، وقتی که سلطان از ولی عهد خویش امیر مسعود دل بر گرفته فرزند دیگر خود یعنی امیر محمد را بیشتر بر می‌کشید، ابوبکر حصیری از رجالی بود که از مسعود طرفداری می‌کردند. این جانب داری در آن عصر کاری زیان بخش بود. وی از این بابت صدماتی دید.ازاین رو سلطان مسعود بعد که به قدرت رسید همیشه حق خدمت او را در نظر داشت و بارها می‌گفت که ابوبکر حصیری به‌سبب این دوستداری و هواخواهی، در سلطنت پدرش، رنجها کشیده و خواریها دیده است و از همهٔ ندیمان پدر بیشتر مورد عنایت است.

پس از در گذشت سلطان محمود، در ۴۲۱ه.ق. بزرگان دربار غزنه ـ از بیم چیره شدن مسعود ـ امیر محمد را بعد از سلطنتی کوتاه از کار بر کنار کردند ودر قلعهٔ کوهتیز گرفتارش نمودند. وقتی خواستند ازتگیناباد نامه‌ای به مسعود بنویسند وبا عذر خواهی از روی کارآوردن برادرش، وی را به غزنین فراخوانند نامه را بتوسط

بوبکر حصیری ـ که از جملهٔ اعیان بود ـ بامنگیتراک، برادر حاجب بزرگ علی قریب، به حضور مسعود فرستادند (دوشنبه سوم شوال ۴۲۱). شاید انتخاب ابوبکر حصیری برای این مأموریت از آن لحاظ بوده که مسعود به او حسن نظر داشته و رجال دربار می‌خواسته‌اند بواسطهٔ این عنایت، وی را عذر خواه رفتار گذشتهٔ خود قرار دهند.

روز دوشنبهٔ دهم شوال ۴۲۱، حصیری و منگیتراک در هرات به خدمت سلطان مسعود رسیدند و پادشاهی را به او تهنیت گفتند. آنگاه نامهٔ حشم تگیناباد را تقدیم کردند و نیز گزارش حوادث را بشرح به اطلاع سلطان رساندند. مسعود این هر دو را بنواخت. به ابوبکر حصیری خلعتی گرانمایه بخشید «چنان که ندیمان را دهند». در ضمن از خدمات سابق وی نسبت به خویش یاد کرد و به او وعده داد که پاس حقوق وی را ملحوظ خواهد داشت و از این پس نیکوییهاخواهد دید.

ابوبکر حصیری در سلطنت مسعود از اکرام و توجه خاص سلطان برخوردار و مردی محتشم بود چندان که در رفت و آمد معمولی در رکاب او وپسرش سی غلام حرکت می‌کردند. ابوالفضل بیهقی ـ که در همسایگی حصیری سکونت داشته و از او نیکوییها دیده ـ شرح مفصلی در بارهٔ وی و میمندی وزیر دارد.

خلاصه آن که احمد بن حسن میمندی در چهارم صفر ۴۲۲ به فرمان مسعود غزنوی خلعت وزارت پوشید. چند روز بعد یعنی در پانزدهم صفر اتفاق افتاد که وقتی ابوبکر حصیری در مهد و پسرش ابوالقاسم سواره با غلامانشان از باغی سر مست و باده نوشان می‌آمدند، در راه به یکی از چاکران خاص میمندی ـ که سوار بر اسب بود ـ بر خوردند. ابوبکر حصیری ناظر بود و از این که این مرد پیش او از اسب فرود نیامده بود خشمگین شد و دشنامش داد و چون وی نام خواجهٔ بزرگ میمندی را برد حصیری اورانیز به فحش یاد کرد و دستور داد آن مرد را زدند.

احمد میمندی که بهانه می‌جست تا حصیری را بمالد، نامه به سلطان نوشت و کناره‌گیری از وزارت و یا مجازات ابوبکر را خواستار شد. مسعود ناگزیر با کیفر دادن ابوبکر حصیری و پسرش و پرداخت جریمه‌ای سنگین بتوسط ایشان، موافقت کرد. پدر و پسر را باز داشت کردند و به خانهٔ وزیر بردند که به کیفر برسانند اما پادشاه ـ که در دل نمی‌خواست ندیم مقرّب و هواخواه او خوار شود ـ ابونصر مشکان رئیس دیوان رسائل را فرستاد که در نزد وزیر شفاعت کند. خواجهٔ بزرگ که دریافت بونصر بی دستور سلطان نیامده است ناچار از چوب زدن آن دو در گذشت و خود از سلطان خواست که سیصد هزار دینار جریمه را هم نپردازند و به ایشان

خدمت دهند تا شأن و اعتبارشان محفوظ بماند.

ابوبکر حصیری در دستگاه مسعود غزنوی ندیمی معزّز بود تا این که ـ بنابر روایت ابوالفضل بیهقی ـ در هفتم صفر ۴۲۴ از بُست نامه‌ای به سلطان می‌رسد که فقیه بوبکر حصیری که در آن جا به‌سبب نالانی مانده بود در گذشته است.

بواسطهٔ عزت و احترامی که ابوبکر حصیری در دربار غزنه داشته ـ و نیز شاید به‌علت همشهری بودن ـ فرخی سیستانی در یازده قصیده او را فراوان ستوده است از آن جمله در جشنهای نوروز و سده و از فضل و شعر دوستی وی یاد کرده و نیز از حشمت و بخشندگیش.

پسر این ابوبکر هم به نام ابوالقاسم ابراهیم حصیری در دستگاه غزنویان ترقی کرده و از عهد سلطان محمود منزلتی بزرگ داشته است. وی همان است که در واقعهٔ خشمگینی ابوبکر حصیری و برخورد با یکی از چاکران میمندی وزیر، با پدر همراه بود. ابوالفضل بیهقی باابوالقاسم حصیری دوست بوده و در ذکر این حادثه و نیز در دیگر جایها از خردمندی وی سخن گفته است. ابوالقاسم از جملهٔ معتمدان و ندیمان خاص سلطان مسعود غزنوی بود؛ به این سبب پس از رسیدن وی به سلطنت، از طرف این پادشاه، همراه قاضی ابو طاهر عبدالله بن احمد تبّانی به‌مأموریت به

کاشغر در ترکستان رفت برای عقد نکاح دختر قدرخان ـ که از پیش نامزد امیر محمد بن محمود بود ـ به نام مسعود و نیز به‌منظور عقد دختری از بغراتگین برای ابوالفتح مودود بن‌مسعود (۴۲۲ ه.) این مأموریت بواسطهٔ مرگ قدر خان قریب چهار سال طول کشید. ابوالقاسم حصیری پس از بازگشت و انجام دادن این مهم بواسطهٔ رنجهایی که کشیده بود مورد لطف و نواخت سلطان مسعود واقع شد (۴۲۵ ه.). بیهقی هنگام نگارش تاریخ خود از عاقبت خوب ابوالقاسم حصیری یاد می‌کند و این که پس از سفر حج از خدمت دیوانی دست‌کشیده و گوشه‌ای اختیار کرده و به عبادت وامور خیر مشغول شده است.

یادداشتها

تاریخ بیهقی، ۴، ۵۵، ۵۶، ۹۴، ۹۶، ۱۹۷ ـ ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۶۷ ـ ۲۸۱، ۴۶۰، ۴۷۰، ۵۴۷ ـ ۵۴۹، ۶۹۳ ـ ۶۹۴؛ دیوان فرخی سیستانی، ۲۸ ـ ۲۹، ۴۳ ـ ۴۶، ۱۷۰ ـ ۱۷۵، ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ۳۱۹ ـ ۳۲۳، ۳۵۹ ـ ۳۶۱؛ آثار الوزراء، ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۸؛ فرخی سیستانی، بحثی...، ۱۰۸ ـ ۱۱۰، ۱۷۷، ۲۶۵، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۶؛ و. و. بارتولد، ترکستان

نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، ج ۱، ۶۰۳، ۶۲۰؛

Nāzim, Muhammad, *The Life and Times of Sultān Mahmūd of Ghazna*, Cambridge 1931, p. 55.

نظری به سبک شناسی استاد بهار

به‌مناسبت سالگرد درگذشت استاد ملک الشعراء بهار مجلهٔ آینده از بنده نیز خواسته است که در باب اثر مشهور وی، *سبک شناسی* یا *تاریخ تطوّر نثر فارسی*، به بحث و اظهار نظر پردازم. در مقدمه نخست با کمال فروتنی باید عرض کنم که نویسندهٔ این سطور،مانند دیگران، از کتاب استاد بهره‌ها برده و همیشه خود را شاگرد و برخوردار از مکتب او می‌شمارد نه شایستهٔ قلم فرسایی در این زمینه. دیگر آن که در مقام ارزیابی و داوری، هر کتاب، از جمله *سبک شناسی*، را ناگزیر بایدبا عصر تصنیف آن و مطالبی که در آن روزگار مطرح بوده سنجید نه با مباحثی که بعد از آن زمان

طرح شده و یا امروز مورد نظر است، گوآن که هنوز هم کتابی که جانشین سبک *شناسی* بهار بتواند شد تألیف نشده است[1] و با آن که امروز چهل و چند سال از تاریخ انتشار سبک شناسی می‌گذرد و از آن زمان تاکنون بسیاری از متون نثر فارسی تصحیح و طبع و نشر شده و در معرفی آنها مقدمه های محققانه و سودمند نوشته‌اند و می‌نویسند، انصاف باید داد، آن جا که از سبک آن آثار سخن رفته، اکثر نویسندگان بطور مستقیم یا نا مستقیم تحت تأثیر مکتب استاد بهار و یا کتاب او بوده‌اند و هستند و این خود وسعت نفوذ سبک*شناسی* بهار را در پژوهشهای ادبی بعد از او نیز نشان می‌دهد.



سبک شناسی در ادبیّات فارسی فنی جدید است و سابقهٔ آشنایی نسبی با مفهوم آن، چنان که شادروان بهار متذکر شده است[2]، از عصر صفویّه فراتر نمی‌رود، آن هم به‌صورت اشاراتی مبهم و پراکنده در تذکره‌ها و محافل ادبی و اطلاعاتی که سینه به سینه نقل می‌شد، تا این که بهار بر اثر تربیت پدر خویش، صبوری ـ که او نیز در خاندان صبا با مفهوم سبک آشنا شده بود ـ و کسب فیض از محضر ادیب نیشابوری و صید علی خان درگزی و به برکت قریحه و استعداد خود و بواسطهٔ تتبعاتی که کرد به‌تدریج این فن را پخته و پرورده ساخت و با نوشتن مقالات و سخنرانیها در این

زمینه و تدریس آن در دانشگاه و سر انجام تألیف *سبک‌شناسی* به این رشته از فنون ادبی استقلال و هویّت بخشید و اینک این فن بحق به نام او شهرت و اعتبار یافته است.

اینک ببینیم مفهومی که بهار از «سبک» در نظر داشته چه بوده است. وی در مقدمهٔ کتاب خود در این زمینه چنین نوشته است: «**سبک** در اصطلاح ادبیات عبارت است از روش خاص ادراک و بیان افکار به‌وسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر. **سبک** به یک اثر ادبی وجههٔ خاصّ خود را از لحاظ صورت و معنی القاء می‌کند و آن نیز به‌نوبهٔ خویش وابسته به طرز تفکّر گوینده یا نویسنده در بارهٔ «حقیقت» می‌باشد. بنابر این **سبک** به‌معنی عام خود عبارت است از تحقّق ادبی یک نوع ادراک conception در جهان که خصائص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص می‌سازد.»

در مقدمهٔ ممتّع کتاب *سبک خراسانی در شعر فارسی* ـ که سالها بعد از *سبک‌شناسی* بهار تألیف شده (۱۳۴۷ش.)ـ از مفهوم سبک و سابقهٔ‌آن بشرح سخن رفته است و سر انجام مؤلّف به نقل از دائرة ـ المعارف بزرگ فرانسه به همین نتیجه رسیده است که «سبک عبارت است از طرزبیان مافی الضمیر»[۳] و بنابراین رنگی از شیوهٔ خاص صاحب اثر دارد و می‌رسد به سخن مشهور بوفن که گفته

است: «سبک اثر مستقیم شخصیّت انسانی بلکه عین نفس آدمی است»[۴] خاصّه وقتی که این شیوه را خود ابداع کرده باشد[5].

سخن اعم از شعر یا نثر دارای دو جنبه است: صورت forme و محتوی fond و این دو جدا از یکدیگر وجود ندارند. بنابراین طرز ادراک و دریافت صاحب اثر از هر چیز و بخصوص کیفیت بیان آنچه در ضمیر داشته سبک او را تشکیل می‌دهد. پس سبک ـ که صفت و ویژگی خود را از مصنّف کسب می‌کند ـ به‌معنی شیوه و کیفیّتی است که بدان وسیله صاحب اثر، رنگ و انگ خاص دریافت و بیان خویش را بر آنچه می‌نویسد می‌نهد. از این رو در مباحث مربوط به سبک در عین حال که طرز تعبیر و زبان صاحب اثر، واژگان، اختصاصات دستوری و قالب و صورتی که اختیار کرده مطرح است، همهٔ شیوه‌های بیانی از نوع آرایشهای کلام و صنایع لفظی و معنوی، مضمون اندیشیها،تصویر گریها و امثال آن نیز مورد نظر واقع می‌شود چنان که در کتاب *سبک خراسانی در شعر فارسی* می‌بینیم. گاه نیز پژوهنده از یک نظر گاه خاص، شیوهٔ صاحب اثران را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد نظیر کتاب ارجمند *صور خیال در شعر فارسی* نوشتهٔ آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.

مقدمهٔ کوتاه شادروان بهار نشان می‌دهد که وی مفهوم سبک را،

آن چنان که نوشته، خوب درک کرده است. مثالهایی که در مقدمه آورده نیز نمودار آن است که برای تمیز سبکها از یکدیگر چه نوع میزانهایی می‌خواهد به‌دست دهد.

سیری در کتاب *سبک‌شناسی*، پژوهندهٔ نکته یاب را متوجه می‌سازد که استاد بهار به شناخت ویژگیهای صرفی و نحوی زبان هر دوره و واژگان و کیفیت تعبیر هر صاحب اثر بیشتر از مضمون و محتوی و طرز ادراک تکیه کرده است، بطوری که‌با معیارهای او می‌توان سبکهای مختلف را از یکدیگر باز شناخت، بخصوص که این معیارها بارز و محسوس است و بر اثر ممارست و انس با موضع، مرکوز ذهن و در پژوهشها مورد استفاده واقع خواهد شد. در کتاب *سبک‌شناسی* از شیوه‌های بیانی و نحوهٔ ترکیب وتألیف composition و بافت و آرایش و اوج و فرود کلام نیز گاه گاه به اقتضای موارد سخن رفته است. در عین حال این نکته را هم باید افزود که گاه گفتگو از سبک یک اثر به شرح مختصات دستوری آن منحصر شده و بحث بیشتر صبغهٔ دستور تاریخی و حالتی مکانیکی پیدا کرده است تا ورود به ظرائف و پیچ و خمهای ذوق‌انگیز سبکهای گوناگون. البته آنچه به‌قلم آمده به‌جای خود مغتنم و مفید است منتهی در این گونه موارد خواننده از مصنّف سخن شناس انتظار افاضهٔ بیشتری دارد.

قسمتی از مطالب جمله اول کتاب، در عین سودمندی، ارتباط مستقیم با سبک شناسی پیدا نمی‌کند بلکه با تاریخ زبان فارسی بیشتر مربوط است. مؤلف خود نیز نوشته:«مجلّد اوّل کتاب در حقیقت مدخلی است ازبرای ورود دردو جلد دیگر و تنها از برای دورهٔ دکتری زبان فارسی تدوین شده است و دانشجویان سه سالهٔ دانشکده را بدان حاجت نیست. زیرا تنها در دورهٔ دکتری است که زبان زند و اوستا تدریس می‌شود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلّد همدوش گردد و با زبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر مطابقه داده شود مقصود به‌دست می‌آید وبا مسبوق بودن به دو جلد دوم و سوم که در دانشکده آموخته، کمال دانشجو در تطوّر زبان حاصل می‌گردد.»

در جلد اوّل مطالب سودمند که خواننده را با مباحث مربوط به تطوّر زبان آشنا می‌کند اندک نیست امّا آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند جنبهٔ **ابتکاری** کتاب است. برای پی بردن به ارزش ابتکاری سبک‌شناسی کافی است این گونه فصلها را با نوشته‌های بعضی از ادیبان آن روزگار مقایسه کرد تا تفاوت اندیشهٔ مصنّف و تازه ـ جویی او معلوم شود. وی در این جلد، پس از مقدماتی در بارهٔ معنی و مفهوم سبک و فایدهٔ سبک‌شناسی و سوابق آشنایی با این موضوع و بحث در بارهٔ زبانها و لهجه‌های ایرانی و قدیم‌ترین آثار

زبان ایران و شرحی راجع به خط در ایران و سکه‌های قدیم ـ که شاید با موضوع اصلی چندان پیوستگی نداشته باشد ـ و بیان اوضاع تاریخی ایران و انواع نثر پیش از اسلام، مسائل جالب توجّهی را طرح می‌کند، از این قبیل: ناموس تطور (۱۷۳/۱)، لهجه‌های زبان فارسی و تأثیر آنها (۱۸۷/۱)، تبدیل مخرجهای حروف (۱۸۸/۱)، تأثیر خط در مخرجهای حروف (۱۹۴/۱)، ترتیب مخرجهای حروف (۱۹۶/۱)، فراموش شدن حروف (۲۰۱/۱)، ازبین رفتن لغتها و پیدا شدن لغتهای تازه (۲۲۳/۱)، علل گردشها و تطوّر ادبی (۲۳۷/۱)،انقلابات ادبی و موجبات آنها (۲۳۸/۱ـ۲۳۹)،تراش خوردن و کوچک شدن لغات، گرایش بشر به تخفیف وتسهیل زبان (۲۴۰/۱ـ۲۴۲)، علل‌افزایش استعمال‌لغات عربی(۲۶۳/۱)، تحوّل درلفظ و معنی لغات فارسی (۲۶۶/۱ـ۲۶۷). در زمرهٔ این گونه مباحث آنچه در بارهٔ تفاوت نثر فارسی میانه و نثر دری و مختصات فارسی دری از جهات مختلف (۳۰۰/۱ـ۴۳۷) به‌قلم آمده نیز جالب توجّه است.

تقسیم بندی نثر فارسی به شش دوره (۱ـ دورهٔسامانی،۲ـ دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول، ۳ـ دورهٔ سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان، ۴ـ دورهٔ صنعتی، ۵ـ دورهٔ باز گشت ادبی، ۶ـ دورهٔ ساده نویسی) طرح جلدهای دوم و سوم کتاب را تشکیل می‌دهد و بحث در آثار

این شش دوره سراسر دو جلد اخیر را در بر می‌گیرد.

از این به‌بعد پس از آن که از مقتضیات و اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی هر دوره و عوامل مؤثر ادبی به اختصار بحث می‌شودآثار عمدهٔ آن بطور جداگانه مورد بررسی واقع می‌گردد. در این قسمت مزایا و جنبه‌های ابتکاری کتاب از چند لحاظ در خور اهمیّت است:

* بررسی سبک‌شناسی وسعت دامنهٔ مطالعات مؤلف را نشان می‌دهد. کسی که ویژگیهای سبک این همه آثار گوناگون ادوار مختلف تاریخ ادبیات ایران را به‌قلم آورده بی گمان سالها عمر خویش را بر سر این کار گذاشته و این همه تتبّعات و نکته اندیشیها ناگزیر محتاج پژوهشهای دراز دامن و صرف وقت بسیار بوده است. کوشش او در استفاده از منابع بسیار حتی برخورداری از کتابهای چاپ اروپا و نسخه‌های خطی، با عدم وسائل در آن زمان، چشم گیر است. بنابر این بهار بحق نوشته است که *سبک‌شناسی* «خلاصه و نقاوهٔ سی سال تلمّذ و تتبع و بررسی و مطالعه و تدریس» اوست.

* معرفت مصنّف به خصائص نثر هر دوره و هر کتاب نیز حاصل همان پژوهشها و تتبعات فراوان است که بدان اشاره شد، از آن جمله است آنچه دربارهٔ کتابهای زیرنوشته است: *تذکرةالاولیاء* و

مقایسهٔ آن با *کشف المحجوب* (۲/۲۰۵ ـ ۲۲۶)، آثار خواجه عبدالله انصاری و بیان مختصات نثر و سجع آنها (۲/۲۴۰ ـ ۲۴۴)، *اسرارالتوحید* (۲/۱۹۷ ـ ۲۰۵)، *کلیله و دمنه* (۲/۲۵۰ ـ ۲۹۶)، *چهار مقاله* (۲/۲۹۷ ـ ۳۱۸)، شیوهٔ *مقامات حمیدی* (۲/۳۳۳ ـ ۳۴۴)، *تاریخ بیهق* (۲/۳۶۵ ـ ۳۷۷)، *المعجم فی معاییر اشعار العجم* (۳/۲۸ ـ ۳۵)، *تاریخ جهانگشای* (۳/۵۳ ـ ۱۰۰)و همهٔ کتابهای دیگر.

* مؤلف، همهٔ مباحث مورد نظر و نیز دریافتها و آراء و اظهار عقیدهٔخود را در هر زمینه با آوردن شواهد متناسب و متعدد از کتابها توأم کرده است و این امر به اثر او استواری و اعتبار خاص بخشیده است.

* همراه کردن بحثها با آمارها و شمارش موارد و مصادیق، علاوه بر تأیید و تأکید موضوع مورد نظر، در عصر تألیف کتاب، تازگی خاصّی داشته است و یاد آور پژوهشهای محققان اروپایی است، از آن جمله است مثلاً: بحث لغات اداری عربی رایج در فارسی (۱/۲۵۹)، لغات دری فراموش شده (۱/۲۶۶)، لغات دخیل (۱/۲۷۷ ـ ۲۸۱)، لغات عربی و فارسی در *التفهیم* (۲/۳۵)، *کلیله و دمنه* (۲/۲۶۷ ـ ۲۶۸)،لغات عربی در *تاریخ بیهقی* (۲/۸۵ ـ ۸۷)، افزایش لغات جدید مغولی (۳/۲۴۳ ـ ۲۴۴).

* این گونه مباحث به ارائهٔ آمار محدود نمی‌ماند بلکه فهرستها

و واژه‌نامه هایی که در هر مورد ترتیب داده شده بسیار نافع و از ثمرات فکر بارور و آفرینندهٔ مصنّف است، نظیر فهرست لغات زیبای فارسی و ضرب‌المثلها و اصطلاحات در *تاریخ بیهقی* (۷۸/۲ ـ ۸۴)،فهرست لغات تازهٔ عربی یا مرکّب از فارسی و تازی در *سیاست‌نامه* (۹۸/۲ ـ ۱۰۲)،کنایات و استعارات و امثال در همان اثر (۱۰۳/۲)، لغات و اصطلاحات تازه در *اسرار التوحید* (۱۹۹/۲ ـ ۲۰۴)، ورود لغات جدید بر اثر انقلاب ادبی (۴۰۶/۳ ـ۴۰۷)...

* بحثهای فنی و اختصاصی مصنّف مبنی بر این که چرا کتابی متعلّق به فلان دوره است (مثلاً ۴۱/۲ـ۴۲) علاوه بر آن که مجالی است برای کاربرد و فایدهٔ عملی معیارهای او، خواننده را بطور عملی به شناخت سبکها و اظهار نظر در این زمینه رهنمون می‌شود.

* بیان مشروح مختصات سبکی کتابهای مهم هر دوره نیز نمودار نظر گاهی تازه است مبنی بر تجربه و تتبع و عرضه کردن حاصل پژوهشهاکه غالباً حاوی نکاتی بدیع است.

* نقل نمونه هایی از نثر هر کتاب ـ با توجّه به این که بسیاری از این متون در آن زمان در دسترس همگان نبوده ـ از فواید *سبک‌شناسی* بهاراست، بخصوص که اکثر قسمتهای مذکور از بهترین قطعات کتابهاست و نمودار مطالعهٔ فراوان و کاوش مصنّف

است و لطف ذوق و حسن انتخاب او. مثلاًآنچه‌در باب قطعات موزون از نثر *گلستان* سعدی نوشته است هم از لحاظ تحقیق و تتبع حاوی نکته‌های تازه است و هم از نظر نمونه‌ها و شواهد،لطیف و دلپذیر (۱۲۹/۳ ـ ۱۳۳). بعلاوه منتخبات او از کتابها گاه حاوی حکایات و موضوعات جالب توجهی است که گیرایی خاصّی به کتاب می‌بخشد (مثلاً ۳۸۴/۳ ـ ۳۸۶).

* بحث مصنّف از تاریخ هر کتاب و معرّفی آن ـ که گاه متضمّن اطلاعات کتاب‌شناسی نیز هست (ازجمله، رک: ۳۶۷/۳، ۲ ح)ـ یکی دیگر از فواید حاصل از کتاب *سبک شناسی* است.

* بحث مختصر مؤلف از عوامل مؤثرتاریخی و اجتماعی در هر دوره و تأثیر آنها در ادبیات و شیوه‌های ادبی، خواننده را در مسیر جریانهای هر عصر قرار می‌دهد و یادآور مقالات اوست در مجلهٔ *دانشکده* تحت عنوان «تأثیر محیط در ادبیات»[7].

* در کتاب *سبک‌شناسی* فقط آثار ادبی و ذوقی دوره‌های مختلف نثر مورد نظر نبوده بلکه انواع متون ادبی، تاریخی، دینی و علمی در زمینه‌ها و موضوعات گوناگون بررسی شده و در هر دوره وجوه اشتراک وویژگیهای هر یک به اقتضای نوع کتاب و موضوع آن، نموده شده است.

* مؤلف برای بهتر فهماندن مقصودگاه به مقایسهٔ بین نثرها و

کتابها پرداخته و به این ترتیب برای خواننده مجال سنجش و تأمّل و داوری فراهم آورده است نظیر آنچه در مورد مقایسه بین دو نثر علمی از دو دورهٔ مختلف عرضه داشته (۳۸۸/۳ ـ ۳۹۴).

* توجّه مصنّف به عوامل انقلاب ادبی (ازقبیل :رفتن دانش‌آموزان به اروپا ۳۴۰/۳، تأسیس چاپخانه در ایران ۳۴۳/۳، روزنامه در ایران ۳۴۴/۳ ـ ۳۴۸، ۴۰۲ ـ ۴۰۵، دارالفنون و ترجمه ۳۴۸/۳)، مباحث جدید و سودمندی را در کتاب پدید آورده که منتهی می‌شود به معرّفی پیشروان تجدّد ادبی (۳۴۸/۳)، ساده‌نویسی به تقلید اروپا (۳۷۱/۳)، و سر انجام توجّه او به تیاتر و افسانه، و طرح این انواع جدید ادبی در زبان فارسی حکایت از وسعت دید او دارد و گرایش به طرح موضوعات تازه.

* تتبع بهار در متون مختلف نثر فارسی و دنبال‌گیری سیر تحوّل و تطوّر آنها به او این اشراف و سخن‌شناسی را بخشیده است که متوجّه بروز و ظهور لغات جدید در انقلاب ادبی می‌شود (۴۰۶/۳ـ۴۰۷)و بمجرّد آن که برای نخستین بار در آثار میرزا ملکم خان کلمهٔ «ملّت» را به‌معنی «مجموع رعایا» nation (۳۷۹/۳، ۲ح) و یا در *تاریخ و جغرافیای تبریز* تألیف نادر میرزا لفظ «وطن» را به مفهوم patrie می‌بیند (۴۰۰/۳، ۲ ح) نظر او به آن جلب می‌گردد و توجّه خواننده را نیز به این نوع کار بردهای تازه معطوف می‌دارد.

* سرانجام، پیش بینی هایی که بهار در بارهٔ نثر جدید فارسی کرده اصابت نظر او را نشان می‌دهد، از جمله نوشته است: «...پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب و نشر جراید و روزنامه‌ها، سبک ساده نویسی و دور انداختن مترادفات و موازنات و سجعهای مکرّر رواج گرفت و درآخراین قرن شیوهٔ نثر بکلّی تغییر کرد و امروز که نیمهٔ قرن چهاردهم هجری است دیگر از نثر مصنوع اثری باقی نیست و سبک خاص و شیوهٔ تازه‌ای از نثر به‌وجود آمده است که هر چند قدری سست و خام و احیاناً بی مزه است امّاآیندهٔ خوبی رانوید می‌دهد» (۲۸۸/۱، نیز: ۴۰۴/۳ ـ ۴۰۶).

* بر روی هم سبک‌شناسی بهار از لحاظ آن که کتابی ملهم از روح ابتکار و تازه جویی است و نسبت به زمان خود مباحث جالب توجّه و جدیدی در بر دارد اثری در خور اهمیّت و ارجمند است.

* * *

مزیّت بسیار مهم دیگر کتاب سبک‌شناسی فواید انتقادی فراوانی است که در آن مندرج است .بهار که در کوششهای اجتماعی و شعرهای بلند خود روحی انتقادی دارد،در تحقیقات ادبی و تصنیف سبک‌شناسی نیزآن حالت و طرز نگرش را حفظ کرده و به‌نوعی دیگر از خود بروز داده است، به این معنی که هر مبحثی و هر اثری در این کتاب طرح شده همراه است با داوری و

سنجش و نقد و ارزیابی و خواننده، خود را با مصنّفی روبرو می‌بیند که دارای رأی و نظر است ودر تشخیص خوب وبد و محاسن و معایب آثار با شهامت قلم می‌زند و میل دارد خوانندگان نیز دارای قوهٔ نقد و قضاوت شوند نه کسانی باشند تسلیم به آنچه در کتابها نوشته شده و فاقد شم انتقادی و به تعبیر عبّادی «صُحُفی»[۸] و دل مرده.

از مظاهر این روح انتقادی مصنّف آن است که وی در همهٔ موارد به اظهار نظر پرداخته است یعنی یا کتاب و نثری را پسندیده و محاسن آن را فرا نموده و یا معایبش را بر شمرده است؛و چون هر بحث او توأم با شواهدو نمونهٔ کافی است نظر گاه وی بخوبی روشن و معلوم می‌شود و نمونه‌ای از نقد علمی را از لحاظ خود به دست می‌دهد. سبک *شناسی* سرشار است از این گونه فواید و مباحث انتقادی، از آن جمله است: نقد نثر دورهٔ سوم (۲۸۷/۱)، انتقاد بر *مقامات* حمیدی (۳۴۳/۲ ـ ۳۴۴)، *تاریخ وصّاف* (۱۰۱/۳)، ارزیابی *گلستان* سعدی و موسیقی نثر آن (۱۱۲/۳ـ ۱۳۷، ۱۵۵)، انحطاط نثر فارسی (۱۸۰/۳، ۲۵۶)، ادبیات در عصر تیموری (۱۸۵/۳ ـ ۱۹۲)، مختصّات نثر قائم مقام (۳۵۰/۳ ـ ۳۶۲)، امین‌الدوله (۳۸۶/۳)، موارد ضعف نثرهای علمای عصر قاجاری (۳ / ۳۸۷)و نثر مطبوعات آن دوره (۴۰۴/۳ ـ ۴۰۷).

روح نقد ادبی بر کتاب چندان حاکم است که وقتی مؤلف قصیده‌ای از نجم دایه را نیز نقل می‌کند با آن که به موضوع اصلی کتاب (نثر) بستگی ندارد از اظهار نظر انتقادی راجع به آن خودداری نمی‌ورزد (۲۲/۳ ـ ۲۳) و یا از ایراد بر عدم صراحت جامی در شعر خود صرف‌نظر نمی‌کند (۲۲۸/۳؛ نیز رک: ۹۰/۳ ـ ۹۳، ۸۳، ۶۳ ح، در تصحیح *جهانگشای جوینی*).

***

سبک‌شناسی بهار علاوه بر اشتمال بر موضوع یعنی شناخت سبکهای گوناگون نثر فارسی و موجبات تطوّر آنها، فواید و مزایای دیگری نیز دارد. این مطالب و فواید یا به نظر مصنّف حالت مقدّمه‌ای را داشته است که طرح آنها برای فهم و معرفت به طبیعت زبان فارسی و تحوّلات آن ضروری می‌نموده است، یا آن که در اثنای بحث بر قلم او گذشته که، در عین سود مندی، ارتباط آنها با موضوع اصلی کمتر است. از مطالب نوع اول می‌توان آنچه را که با تاریخ زبان فارسی مربوط است و تا حدودی صبغهٔ زبان‌شناسی دارد ذکر کرد، بخصوص که در آن زمان در ایران درس و کتابی تحت عنوان «تاریخ زبان فارسی» وجود نداشته است. به برخی از این قبیل مباحث در سطور بالا اشاره شده است، از این گونه است:

بسیاری از مطالب جلد اول و آنچه راجع به آثار منثور پیش از

اسلام و زبانهای فارسی باستان و اوستایی و فارسی میانه و لهجه‌های ایرانی نوشته است، بخصوص مسائل مربوط به تطوّر زبان (۱۷۳/۱، ۱۷۸)، تطوّر لغات (۱۷۹/۱ ـ ۱۸۴)، موجبات فراموش شدن یا بقای لغات و پیشنهاد کلمات تازه (۱۸۴/۱ ـ ۱۸۶)، تبدیل حروف، قلب، ازبین رفتن لغات و پیدا شدن واژه‌های تازه (۲۰۱/۱ ـ ۲۲۵)،تراش خوردن لغات (۲۴۰/۱)، نتایج اختلاط زبانها (۲۵۰/۱ ـ ۲۸۱)،تأثیر فارسی در عربی و بر عکس (۲۵۴/۱، ۲۵۷)، سابقهٔ سجع در عربی (۲۳۱/۲ـ۲۳۹)،مقامه نویسی در عرب (۳۲۴/۲ ـ ۳۲۷)، دورنمای تاریخی هردوره،معرّفی یکایک آثار هر نویسنده و کتاب‌شناسی مربوط به‌آن.

درست است که پاره‌ای از این گونه اضافات سودمند تواند بود امّا در سبک‌شناسی مطالبی نیز درج شده که اُرتباطی با موضوع کتاب نمی‌تواند داشت،

نظیر آنچه در بارهٔ مباحث زیر به‌قلم آمده است: خط (۵۵/۱ـ ۵۹)، سکّه (۱۲۹/۱ ـ ۱۴۰)،شعوبیه (۱۴۷/۱)،فهرست کتب علمی و فنی (۱۵۷/۱)، تاریخ نویسی در عرب (۱۵۸/۱)،تاریخ نویسی به زبان فارسی (۱۶۳/۱)، خطّ فارسی و ورّاقان (۲۸۸/۱)، تصویر و تذهیب (۲۹۶/۱)، کتابخانه‌ها (۲۹۸/۱)، مبدأ تصوّف (۱۷۸/۲ـ ۱۸۷)، قصیدهٔ انوری در ستایش حمید الدین بلخی (۳۲۹/۲).

البته مقصود مؤلف از نگاشتن این گونه مطالب تکمیل فواید کتاب و بهره رساندن بیشتر به خواننده بوده، چنان که آنچه نیز در حواشی صفحات در توضیح نکات مختلف حتی بیان معنی برخی کلمات و اصطلاحات آورده از باب مزید فایده است. این شیوه در بین بعضی از فضلای متقدّم رایج بود که برای فایده رساندن بیشتر به خوانندگان و علاقه‌مندان و افزایش معلومات آنان، در تألیف و درس و بحث از هر فرصت برای طرح مطالب گوناگون سود ـ می‌جستند. چنان که در حواشی سودمند مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری بر *تاریخ بیهقی* (چاپ سنگی، تهران ۱۳۰۵ هـ.ق.) و یا در مقدّمهٔ جداگانه و تعلیقات محققانهٔ دانشمند بسیار دان شادروان استاد جلال الدین همایی بر *دیوان عثمان مختاری* همین حالت را می‌توان دید و کسانی که محضر پر برکت درس بعضی از آن استادان و ادبا را درک کرده‌اند این کیفیّت افاضه را دریافته‌اند. امّا این نکته گفتنی است که طرح مطالب گوناگون در *سبک‌شناسی* گاه در کیفیّت تدوین و هم آهنگی مطالب کتاب، موانعی پدید آورده ـ است و بخصوص در کتابی که در بارهٔ شاخه‌ای جدید از فنون ـ ادبی،تصنیف شده و دانشی‌نو به‌شمار می‌آیدانتظار می‌رودازتدوین ونظام هرچه دقیق‌تری برخورداربوده‌باشد.

***

اگر بتوان بر *سبک‌شناسی* نکته‌ای گرفت یکی آن است که مباحث کتاب همسنگ نیست. مثلاً آن گونه که در بحث راجع به *گلستان* سعدی و ترجمهٔ *کلیله و دمنهٔ* ابوالمعالی نصر الله، از سبک نویسنده سخن رفته در مورد کتابهای دیگر به آن کیفیت عمل نشده، حتی گاه بحث از مفهوم شناخت سبک، به بیان مختصات لفظی و نوعی مطالب مناسب دستور تاریخی گرایش یافته است. بدیهی است اهمیّت و شهرت و رواج *کلیله و دمنه* و *گلستان* اقتضای توجّه و تفصیل بیشتر را داشته است.

دیگر، مواردی است که در نظام تألیف و تدوین کتاب به‌نظر می‌رسدو با اندک تجدید نظر ممکن بوده است تبدیل به احسن شود، و یا برخی آراءمربوط به زبان‌شناسی و زبانهای پیش ازاسلام وفقه‌اللغه و ریشه و اشتقاق کلمات که شاید محل تأمل قرار گیرد. در یک‌جا در نقل آیه‌ای ازقرآن‌کریم سهو شده (۱۴۷/۱)، یا ضبط اسمی دور از صواب است (۳۸/۲؛ ۱۶۲/۳، ح)، یا مسامحه در ضبط برخی کلمات روی‌داده نظیر «لشگر» در سراسر کتاب و «مشگ، و خشگ» (۶۹/۲،ح)...

***

شادروان بهار کتاب *سبک شناسی* را به نثری روان و استوار و گرم نوشته است چندان که خواننده علاوه بر آموختن و فرا گرفتن

مطالب تازه، به قلم نویسنده دل می‌سپارد. نثر او ساده و صمیمی است و چنین آغاز می‌گردد: «هر چه آبادی و پیشرفت زیاد شود، کتاب و کتاب خوان زیادتر می‌شود و هر چه کتاب خوان زیادتر شود نویسنده و مؤلف و مصنّف زیادمی‌شودوازمجموع این پیشرفتها علوم ترقّی می‌کند...» (۱/الف).نقل نمونه هایی‌ازنثر کتاب خالی از فایده نیست:

* «آهنگ صدای ما نیز چون مخارج حروف ما ضایع شده است، نه به فارسی شبیه است، نه حتی به عربی، و گویا بعد از ضربت مغول و نشر تصوّف و بسط قتل عامهای تیمور و شاه اسماعیل و محمود و نادر و آقا محمد خان به‌تدریج این الحان عاجزانه و صوتهای نازک و شکسته بسته و حروف جویده جویدهٔ مظلومانه وحیلت‌گرانه به‌وجودآمده است...» (۱۹۷/۱).

نثر گویای مؤلف آن جا که مثلاً دگرگونیهای اجتماعی و ادبی را به ایجازبیان می‌کند می‌درخشد (۳۷۱/۳ ـ ۳۷۲). گاه نیز به اقتضای قریحهٔ شاعری و سابقهٔ ذهنی، نثر کتاب رنگی تخیّل‌آمیز به‌خود می‌گیرد، مثلاً در بیان ناموس تطوّر و بر خورد انسان با طبیعت می‌نویسد:

* «غرّش ماشینهای بخار و الکتریک فریاد طبیعت است که از دست لجاجت و تهوّر بشر از اعماق نفس جمادی که مهربان‌ترین

فرزندان اوست بر می‌کشد و بر بشر دندان می‌نماید...و او را نفرین می‌فرستد.»(۱۷۹/۱).

* «تا خطّش (صنعتگر خط)رونق و آب خط دلستان و پیچ و تاب زلف بتان گیرد و نانش پخته و مهیّا و عیشش ساخته و مهنّا گردد»(۲۸۹/۱).

در نثر بهار نیز مانند شعر او، کلماتی از زبان گفتار در کنار الفاظ فصیح ادبی با مهارت بکار رفته است، نظیر: جور کردن (۱۷۹/۱)، مس مس و منگ منگ کردن (۹۹/۱، ۲۰۰)، عربی تراشی (۱۰۲/۳)، دستپاچگی (۲۵۶/۳). شش میخه نمودن (۳۵۰/۳)و امثال آن. گاه نیز برای مفاهیم جدید معادلی فارسی بکار برده نظیر (ماهوار» برای نشریهٔ ماهانه(۳۴۷/۳).

ناهمواریهایی هم در نثر کتاب دیده می‌شود از قبیل استعمال برخی یاءها در آخر افعال که از رواج افتاده بوده(۳۸۷/۲، ۳۲۱/۳، ۲ح)، و بعضی مفردات و ترکیبات نا هم آهنگ باسیاق سخن، مانند: دسته دسته و عشیره عشیره وویس ویس (۱۸۷/۱)،اسامی مفردهٔ متعاطفهٔ غیر ذوی الارواح (۴۰۵/۳)، ادبیاتی فسیح الارجاء، همدم سمّار(۲۵۳/۲)، اندرزهای متعسفانه (۱۲۵/۳)، مقدمهٔ این کتب کماهوالمعلوم (۱۶۳/۳)، محمد نسوی و هو (۷/۳، ۲۷)، یا شروع چهار بند کوتاه و پیاپی دریک صفحه با عبارت «این کتاب»

(۹۵/۲) و احیاناً مسامحه در کار برد برخی کلمات.

***

استاد بهار، همچنان که خود در مقدمهٔ جلدهای اول و سوم *سبک‌شناسی* اشاره فرموده، این کتاب را پس از پریشانیهای بسیار «در اسوء حالات و تاریک‌ترین ایّام زندگانی خویش جمع و تدوین نموده» است. از این رو به نظر این جانب ایرادات معدودی که در مطالب یا انشای آن به‌ندرت ممکن است دیده شودنیز بر اثر همان پریشان فکریها و نابسامانیها بوده است و به‌یقین اگر خود در آن باری دیگر نظر می‌کرد آنها را رفع می‌نمود.

بدیهی است اثر بزرگ و ارجمندی نظیر *سبک‌شناسی* بهار ـ آن هم در رشته‌ای جدید از معرفت ـ در عین تازگی و درخشش، از نظر گاههای گوناگون مورد بحث و نظر واقع تواند شد که در حوصلهٔ این مختصر نیست امّا نکته هایی هم که احیاناً بر آن وارد باشد از ارزش کارگران قدر مصنّف نمی‌کاهد. بهار به اقتضای عصر و محیطی که در آن می‌زیست در زمرهٔ مردان کوشنده‌ای بود که برای خود مسؤولیت و رسالتی را احساس می‌کردند وسعی می‌نمودند در هر زمینه ممکن باشد به دانش و معرفت و پیشرفت فرهنگ مملکت خدمت کنند. بنابر این باید در برابر خدمات او و امثال او سر تعظیم فرود آورد و انصاف داد که ما همه در این زمینه

شاگردان مکتب او هستیم. تأمل و ژرف نگری ما در سبک‌*شناسی* و بر آورد کار مؤلف آن باید به این نتیجه *منتهی* شود که بعد از نیم قرن از تصنیف آن کتاب، آرزو کنیم آثاری بدیع‌تر و کامل‌تر به قلم معاصران به‌وجود آید تا نهالی که استاد نشانده است هر چه پربارتر گردد.

این سطور شکسته بسته را با اظهار کمال احترام و گرامی داشت خدمات ادبی استاد بهار و با درود فراوان به روان او به‌پایان می‌آورم و از نارسایی و ناچیزی آن، از خوانندگان محترم، پوزش می‌خواهم.

یادداشتها

۱. در این جا به دو اثر مهم و محققانه باید اشاره کرد: یکی کتاب آقای ژیلبر لازار تحت عنوان:

La Langue des plus anciens monuments de la puose Persane, (Paris: Librairie C.Klincksieck, 1963).

(رک: غلامحسین یوسفی، «زبان قدیمی‌ترین آثار نثر فارسی»، *برگهایی در آغوش باد* تهران (انتشارات طوس) ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۶۲۱ - ۶۲۹)، و

دیگری *سبک خراسانی در شعر فارسی* تألیف آقای دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۴۷، ۱۳۵۰؛منتهی هدف و خط مشی اولی با سبک‌شناسی بهار متفاوت است و دومی مربوط است به شعر فارسی. مقالات آقای دکتر امیر حسین آریان پور نیز تحت عنوان «سبک‌شناسی استاتیک» (سخن، دورهٔ دوازدهم) ـ که نوعی بررسی سبک آثار هنری از نظرگاه جامعه‌شناسی است و ظاهراً بخشی از رسالهٔ ایشان است ـ درخور توجه خاص است.

۲. سبک‌شناسی، تهران (وزارت فرهنگ)، ۱۳۲۱ ـ ۱۳۲۶، ج ۱، ص «ی ـ یا».

۳. سبک خراسانی...، ص ۲۲.

۴. Le style ,c'est l'homme même رک: همان کتاب، مقدمه، ۱۹ ببعد.

۵. در این جا مجال بحث در بارهٔ مفهوم سبک و نقل آراء گوناگون صاحب نظران نیست؛برای اطلاع بیشتر، علاوه بر کتاب مذکور در فوق، رک:

Jean Suberville, *Théorie de L'Art et des Genres Littéraires*, (Paris:Les Éditions de l'École,1955), pp-129-136.

Dictionary of World Literary Terms,edited by Joseph T. Shipley, (London: George Allen and Unwin, 1955). "style".

Pierre Guiraud, *La Stylistique*, (Paris: Presses Universitaires de France,1963).

Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics, edited by Alex Preminger, (U.S.A.: Princeton University Press, 1974), "s.v,".

۶. شماره‌های بین دو هلال مربوط است به جلد و صفحات کتاب سبک‌شناسی.

۷. *دانشکده*، سال ۱۲۹۷، شمارهٔ ۴، ص ۱۷۱ - ۱۷۸؛ شمارهٔ ۵ ص ۲۲۷ - ۲۳۵.

۸. رک: ابوالمظفّر منصور بن اردشیر عبّادی، التصفیة فی احوال المتصوفة، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۷، ص ۱۷۹، ۳۷۵.

ابومنصور اَسْعَد

خواجهٔ عمید،کدخدای امیر ابوالمظفر فخر الدوله احمد بن محمد[1]، والی چغانیان،کسی است که استعداد درخشان فرخی سیستانی را در شاعری شناخت و او را به نزد امیر چغانیان برد و سبب ترقی و شهرت وی شد. او بود که نخست ارج قصیدهٔ «با کاروان حُلّهٔ» فرخی را دریافت و هم به تشویق او بود که فرخی قصیدهٔ مشهور «داغگاه»را سرود.[2] و این هر دو قصیده شهرت فراوان یافته است. اما اطلاع ما در بارهٔ ابو منصور اسعد بسیار اندک است و منحصر است به آنچه نظامی عروضی در *چهار مقاله*[3] آورده. خلاصه آن که وقتی فرخی سیستانی در تأمین مخارج خانوادهٔ خود

فرو ماند و بر اثر اطلاع از شاعر نوازی امیر ابوالمظفر چغانی قصیدهٔ «با کاروان حلّه» را درستایش او سرود و از سیستان به چغانیان روی نهاد، در آن جا چون امیر به داغگاه کُرّه اسبان خود رفته بود شاعر نخست با ابومنصور اسعد کدخدا و پیشکار وی روبرو شد (بعد از سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ ه.ق. و یا در ۴۰۵ ـ ۴۰۶ ه.ق.)[۴]. نظامی عروضی وی را «مردی فاضل و شاعر دوست» معرفی کرده اما پیداست که علاوه بر این، شعر را هم خوب می‌شناخته است. قصیدهٔ «با کاروان حلّه» با ظاهر آشفته وجبّه و دستار «سگزی‌وار» فرخی سیستانی ناهم‌آهنگ می‌نمود. عمید اسعد در صدد بر آمد فرخی را در شاعری امتحان کند و چنین کرد. داغگاه امیر را برای او توصیف کرد و از او خواست منظرهٔ آن جا را به شعر در آورد و فرخی از عهدهٔ این کار بخوبی بر آمد[5]. حیرت عمید اسعد در برابر قصیدهٔ داغگاه،نموداری است دیگر از شعرشناسی او. بی‌سبب نبود که همه کار خود را رها کرد و بی‌درنگ با فرخی به داغگاه‌به نزد امیر رفت. همین که در معرفی او به امیر نیز گفته است: «تو را شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است، کس مثل او ندیده است »[6]. نشانی است از ذوق وی در نقد و مقایسهٔ شعر.

در *دیوان* فرخی دو قصیده در ستایش ابومنصور اسعد باقی است: یکی را گویا در همان دیدار نخستین سروده و تقدیم کرده

است[۷]. این قصیده مانند قصیدهٔ «با کاروان حلّه» هنگام نوروز سروده شده. شاعر پس از وصف بهار ـ که در آن اشاره‌ای هم به «کاروان حلّه» شده (بیت چهارم) ـ خواجه را به «زایر نوازی» و سخاوت ستوده است. قصیدهٔ دیگر[۸] را ظاهراً فرخی پس از پیوستن به دستگاه چغانیان، وقتی که از خدمت خواجه عمید اسعد دور بوده، گفته زیرا به این موضوع اشاره کرده است. وی در اشعار خود او را «خواجهٔ سیّد»، «دستور عمیداسعد» و سرایش را «کاخ» خوانده و از بخشندگی و تدبیر وی یاد کرده‌است که همه حاکی است از حشمت و مقام ابومنصور در نظر شاعر و شاید در روزگار او.

یادداشتها

۱. رک: نظامی عروضی، چهارمقاله، تصحیح دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۵، ص ۱۸۶ تعلیقات.

۲. رک: دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۲۹، ۱۷۵.

۳. ص ۵۹ به بعد.

۴. فرخی سیستانی، بحثی...، ص ۱۰ ـ ۱۲.

۵. همان کتاب ۷ ـ ۹.

۶. چهار مقاله ۶۳.

۷. دیوان فرخی سیستانی ۱۸۸ ؛ فرخی سیستانی، بحثی...، ص ۸۶.

۸. دیوان فرخی سیستانی ۳.

علاوه بر آنچه مذکور شد، لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «ابومنصور اسعد»، «اسعد،ابومنصور» حاوی روایت نظامی عروضی است.

به یاد شادروان استاد دکتر محمد معین

فایدهٔ اُنس با زبان فارسی در ترجمه

وسعت زبان هر قوم و قدرت تعبیر آن، نمودار غنای فرهنگ و عمق اندیشهٔ آن مردم است و هر قدر فرهنگی مایه‌ورتر و ملّتی از تفکّر و اندیشه ورزی بهره‌مندترباشد ناگزیر به زبانی پهناور نیازمندتر است تا بتواند آنچه را در ذهن دارد و نیز عوالم درونی خویش را بیان کند. بنابر این اگر گفته شود زبان وسیلهٔ اندیشیدن است سخنی نابجا نیست. بدیهی است کسی که زبانش پریشان و نابسامان باشد فکرش نیز پریشیده و نااستوار خواهد بود و برعکس.

زبان فارسی که بر فرهنگی پـر تـوان و دیـرینه تکیه دارد در روزگار درخشش فرهنگی خویش، زبانی توانا و بـارور و وسـیع بوده است. به‌تدریج که آن اعتلای فرهنگی کاستی گرفته،در قوّت و پویاییِ زبان فارسی نیز نقصان راه یافته و در نتیجه در قرن اخیر با مشکلات متعدّد روبرو شده است. امّا خوشبختانه مایه و خـمیرهٔ این زبان طوری است که استعداد آن را دارد تا نیروی خود را باز یابد و به صورت زبانی پر مایه و غـنی در آیـد، هـمچنان کـه در قسمتی از تاریخ خود، در تمدّن قدیم و ایرانِ دورهٔاسلامی چنین بوده است.

وقتی ملّتی می‌خواهد در احراز معارف و تـمدّن مـوفّق شـود ناگزیر از همهٔ میراث فرهنگ بشری سود می‌جوید و پس از تجزیه و تحلیل و حُسن اقتباس مبنی بر **رأی و نظر مسـتقل**، دریـافتها و دست آوردهای خود را بر این سرمایه مـی‌افـزایـد و بـه بشـریّت ارزانی می‌دارد. تمدّن اسلامی محصول یکی از باشکوه‌ترین ایـن گونه کوششها در تاریخ فرهنگ ومدنیّت است. در این عرصه، زبان تأثیر عمده‌ای دارد و وسیلهٔ انتقال و کسب معارف و تبادل افکار و عرضه داشتن تجربه‌ها و اندیشه هاست، چنان که زبان عـربی بـا پیشرفت و گسترش فرهنگ و تمدّن اسلامی، به چـنین قـدرت و

وسعتی نایل آمد.

شک نیست که مانیز در برخورد با تمدّن و معارف امروز و انتقال آثار برجسته و با ارزش آن به زبان فارسی، به منظور گسترش علم و معرفت در این سر زمین، به بحث و فحص در این زمینه نیازمندیم و در این میان ترجمه تأثیر عمده‌ای می‌تواند داشت. شاید نابجا نیست اگر گفته شود نهضت بزرگی در زمینهٔ ترجمهٔ علوم و معارف به زبان فارسی باید صورت گیرد، منتهی با هدفی سنجیده و شایسته و بر نامه‌ای معیّن و دقیق و دراز مدّت. کوششی که اسلاف ما، یعنی مترجمان علوم و معارف در بارور ساختن تمدّن اسلامی در قرون پیش بخرج داده‌اند تجربه و سرمشق آموزنده‌ای برای همگان بخصوص مسلمانان جهان تواند بود.

در ترجمهٔ آثار گوناگون به فارسی نیاز به زبانی توانا و مایه‌ور زود احساس می‌شود. صرف نظر از لزوم تسلّط مترجم بر موضوع اثر و زبانی که ازآن ترجمه می‌کند، مهارت او در ادای معانی به زبان فارسی نکتهٔ بسیار مهمّی است که به حدّ کفایت مورد توجه واقع نشده است ودُرست همین جاست، که مترجم با دشواریهای بسیار روبرو می‌شود و غالباً از تنگ میدانی زبان فارسی شکایت می‌کند. شکایت او از این است که مطلب را درک کرده ولی در بیان آن به زبان فارسی، بواسطهٔ فقدان کلمه و ترکیب و تعبیر لازم یا اصطلاح

مورد نیاز، احساس ناتوانی می‌کند.

آنچه اینک در این مقاله مورد نظر است نوعی همفکری است در حل مشکل مترجم در این گونه موارد، و طرح پیشنهادی در این زمینه، بی آن که ادّعا شود این نکات مورد توجّه مترجمان و یا دیگر صاحب نظران نبوده است. شاید هم برخی مطالب مکرّر نماید اما آن جا که اهمیّت موضوعی اقتضا کند از تکرار و تأکید چاره نیست.

نویسندهٔ این سطور تصوّر می‌کند مشکل، بطور بسیار خلاصه، به فارسی دانی و مهارت مترجم در زبان فارسی وابسته است و اگر این قدرت و شایستگی اِحراز گردد مشکلات به‌تدریج آسان خواهد شد. آنچه ذیلاً یاد می‌شود نیز فروعی است از این اصل، و نتیجه و حاصل مراحلی از حصول این اهلیّت ـ که مترجمان فارسی دان و شایسته خود با آنها سر و کار پیدا کرده‌اند.

الهام گرفتن از تجربهٔ پیشینیان در هر باب، از جمله در این زمینه، نیز مدد کار تواند بود. باید دید آنان چه کرده‌اند که توانسته‌اند در اوج تمدّن ایرانِ دورهٔ اسلامی، پیشرفته‌ترین مظاهر معارف عصر را به زبان فارسی در آورند ودر زمینه‌های گوناگون: الهیّات، فلسفه، علوم عقلی، ریاضیات، طبیعیات، پزشکی و دیگر شاخه‌های دانش، آثاری ارجمند به‌قلم آورند.

تأمل در کتابها و رسالاتی از نوع تصنیف و تألیف و ترجمه که از

پیشینیان بجا مانده به ما نشان می‌دهد که آنان از میراث زبان، استعداد زبان فارسی در گسترش واژگان، وادای معانی و مفاهیم به شایستگی تمام مدد جسته‌اند و این کاری است که ما نیز می‌توانیم کرد.

یکی از راههای توانایی بخشیدن به زبان فارسی غور در متون گذشته و فایده بر گرفتن از آنهاست. این استفاده از دو نظر عمده صورت‌پذیر است: یکی سود جستن از واژه‌ها و ترکیبات و تعبیرات آنها برای ادای مفاهیم گوناگون، دیگر آن که می‌توان دید دستگاه واژه‌سازی زبان فارسی، در دست نویسندگان آنها، بر چه منوال در حرکت و پویایی بوده است و سرمشق و شیوهٔ کار در این زمینه چیست.

یک نگاه سرسری به برخی از متون خوب فارسی و فقط بهره گرفتن از حافظه، کافی است نمونه هایی از این گونه به دست دهد:

بزرگ خویشتنی	mégalimanie	(کیمیای سعادت)
خوار خویشتنی	complexe d'inferiorité	(کیمیای سعادت)
دشمن روی	antipathique	(کلیله ودمنه)
دل‌نمودگی: مهربانی‌ودل‌سوزی	sympathie	(کلیله‌ودمنه)
آمیزگاری	sociability	(بوستان سعدی)
آمیزگار	sociable	(بوستان)

آشفته هوش	disordered sense	(بوستان)
پریشیده عقل	distraught in reason	(بوستان)
پراگنده خاطر	distraught of mind	(بوستان)
خاطر پریش	mind - disturbing	(بوستان)
خوش منش	pleasant-natured	(بوستان)
دژم روی	morose-faced	(بوستان)
ستیهنده	brawler	(بوستان)
کُندرایی	dull judgment	(بوستان)
پخته رای	mature of judgment	(بوستان)
معیار	standard	(غزالی)
میزان	criterion	(غزالی)
رستگاری	salvation	(سیاست‌نامه)
گماشتگان	officials	(سیاست‌نامه)
دل مشغولی	anxiety	(سیاست‌نامه)
دادخواهان	petitioners	(سیاست‌نامه)
کوتاه دست	uncovetous	(سیاست‌نامه)
درازدستی	extortion	(سیاست‌نامه)

و صد نظایر آنها در موضوعات مختلف.

شادروان محمد قزوینی بر اثر تتبّع در متون فارسی و عربی

معادلهایی مناسب برای برخی مفاهیم متداول در زبانهای اروپی جُسته و برخی از این گونه موارد را در یادداشتهای خود ضبط کرده است، نظیر: «گزاف» به جای exagération، «موزون»[۱] به جای harmonieux، «پندار فریب»[۲] در برابر illusion، «فارغ»[۳] در مقابل indifférent، «مالیخولیای مهتری»[۴] به‌جای megalomanie، «نقیضه»[۵] در برابر parodie و نمونه هایی دیگر از این قبیل[۶]. همین گونه مطالعات، وی را به آن جا رسانده که مثلاً در مقابل conscience فرنگی کلمات زیر را یافته و بر حسب اقتضای حال پیشنهاد کرده است: خاطر، یاد، ذهن، حضور ذهن، وجدان، ذاکره، حافظه، ضمیر، ذکر، تمیز، اختیار، فهم[۷].

این نوع تتبعات بر غنای واژگان بعضی از مترجمان پُر مطالعه و فارسی دان افزوده و مثلاً دربرابر کلمات و مفاهیم زیر، معادلهایی بکار برده‌اند که غالباً مستخرج از متون قدیم است:

implication	ملازمه
protection	تیمارداری
imperative	جازم
prejudgment	تصدیق بلاتصوّر
cohérence	انسجام
imbecile [۱]	کالیو

active intelligence	عقل فعّال
confusion	التباس، آشفتگی
anthro pomorphism	تشبیه (دربرابر تعطیل)
antithesis	نقیض
maternal drive	سائق مادری
application	صدق، اطلاق
anxiety	اضطراب
recognition	تشخیص
antecedent	مقدّم
consequent	نتیجه، تالی
facilitation	تسهیل
beast soul	نفس بهیمی
unagressiveness	مسالمت
utopia	ناکجاآباد، مدینهٔ فاضله
retention	حفظ
self-preservation	صیانت ذات

به‌علاوه مترجمان توانا بر اثر مطالعه در متون قدیم، وقتی در ترجمه و تألیف خواسته‌اند مفاهیمی تازه را در زمینهٔ دانشهای مختلف به‌فارسی ادا کنند از مفردات و مواد و واژگان آن آثار مدد-

گرفته، تعبیراتی پیشنهاد کرده‌اند که غالباً نه تنها مأنوس و معهوداست بلکه وافی به مقصود نیز هست، از قبیل:

تسامح	tolérance
جهت حرکت زمان	arrow of time
سازگاری	adaptation
اصالت جمع	collectivisme
مسند،صفت، محمول	attribut
پرخاشگری	aggression
سائقهٔ پرخاشگری	aggression drive
محاسبهٔ احتمالات	calcul des probabilités
مسلک لاادریه، تعطیل	agnosticism
علّیّت	causalité
اصل طرد	exclusion principie
علّت متعدّی	cause transitive
حسّ حرکت	kinesthesis
ذات، ذات مستقل	chose en soi
مسلک تجربه،اصالت تجربه	empirisme
مصادره به مطلوب	beggine the question
معرفت یقینی	certain knowledge

فرّه، تفضّل charisma

مُزمن chronic

وقایعنامه chronicle

امّا راه‌کار فقط به این چاره گریها محدود نمی‌شود. هرزبانی در طول عمر خویش به همان نسبت که مفردات و ترکیباتی را فراموش می‌کند و کنار می‌نهد، به اقتضای نیازهای خود کلمات و ترکیبات جدیدی نیز پدید می‌آورد. تشبیه هوراس هنوز پس از قرنها مصداق دارد که زبان نظیر درختهای بیشه است که با گذشت سالها برگهای کهنه به خاک فرومی‌ریزند و به جای آنها برگهای تازه جوانه می‌زنند. بنابراین هر نسلی مجاز است کلماتی متناسب با نیازمندیهای زمان خود وضع کند[۸]. اسلاف ما نیز در طی قرنها در زبان فارسی به نظیر چنین تجربه‌ها دست زده‌اند. مثلاً در قرون چهارم و پنجم هجری ـ که از دوره‌های درخشش تمدّن ایران اسلامی است ودرزمینه‌های دینی، فلسفه، اخلاق، پزشکی، ریاضی، نجوم...، شعر و نثر، تألیف و ترجمه، آثار گوناگون به‌وجود آمده است ـ اهل قلم هر جا احساس نیاز کرده‌اند به ابداع کلمات و ترکیبات جدید پرداخته‌اند: هم از راه اشتقاق و هم‌از طریق استفاده از پسوندها و پیشوندها و ترکیب آفرینی که از منابع عمدهٔ‌استعداد گسترش زبان فارسی است. این کار حتی قریب نیم

قرن پیش از تألیف *دانشنامهٔ علائی* بتوسط ابن سینا به فارسی و نگارش *التفهیم لاوائل صناعة التنجیم* اثر معروف ابوریحان بیرونی سابقه دارد. چنان که در کتاب *هدایةالمتعلمین فی الطب* از ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری (احتمالاً حدود ۳۷۰ه.ق.) و *دانشنامهٔ میسری* در طب (که ظاهراً بین سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ه.ق. به نظم در آمده) لغات و اصطلاحاتی فارسی دیده می‌شود که در دو اثر مذکور از ابن سینا و ابوریحان نیز وجود دارد[۹]، نظیر اصطلاحات مشترک زیر در *هدایةالمتعلمین والتفهیم*، و *دانشنامهٔ علائی ورگ‌شناسی* از ابن سینا:

آب پشت: نطفه	آرمیده (آرامیده): ساکن	برسو: عالی، سمت فوقانی
تری: رطوبت	تنومندی: جرم و جسمانیت	سردی: برودت
فروسو: تحت	گرمی: حرارت	هموار: یکسان
جنبانیدن: تحریک	چگونگی: کیفیّت	خشکی: یبوست
درازا: طول	زیانکار: مضرّ	

حتی شباهتهای قابل توجّهی بین این‌گونه آثار، در معادلهای فارسیِ اصطلاحات علمی عربی دیده می‌شود، از این قبیل:

عِرق ضارب (شریان): هدایة: رگ جهنده؛ التفهیم: رگ جنبده، رگ جنبان.

عِرق غیر ضارب (ورید): هدایة: رگ ناجهنده؛ التفهیم: رگهای

خون ایستاده.

کوکب سیّار: هدایة: ستارهٔ جنبنده؛ التفهیم: ستارهٔ رونده.

کوکب ثابت: هدایة: ستارهٔ ناجنبنده؛ التفهیم: ستارهٔ ایستاده یا ستارهٔ بیابانی[۱۰].

در هر حال برای آشنایی بیشتر با شیوهٔ واژه اندیشی پیشینیان کافی است مثلاً به بخش الهیّات *دانشنامهٔ علائی* نوشتهٔ ابن سینا نظری بیفکنیم و این اصطلاحات فارسی و نو ساخت را در ادای مفاهیم فلسفی ـ که بسیاری از آنها در فلسفهٔ یونان سابقه دارد ـ ببینیم:

چگونگی: کیفیّت Gr.poíon, Lat.quale, quality,

چندی: کمیّت Gr.posón.Lat.quantum, quantity,

کجایی: اَینَ Gr.poû, Lat.ubi, place,

نهاد: وضع Gr.keÎsthai, Lat.posítio, posture

کُنش: اَن یَفعل Gr.poieÎn, Lat.facere, action,

کُننده: فاعل Gr.poiētiké, Lat.agens, ageni,

جنبش: حرکت Gr.kínésis, Lat.motus, motion,

داشت: ملک Gr.échein, Lat.habere, possession,

سپسی: متأخرّی Gr.kýsteros, Lat.posterioritas, posteriority.

علم برین: فلسفهٔ اعلی، فلسفهٔ الهی، فلسفهٔ اولی

Gr.prōtē philosophía, Lat.philosophia prima prima, first philo sophy, metaphysics.

ایستاده بخود: قائم بذات self-dependent,

برسو: عالی و سمت فوقانی upward

فروسو: تحت downward

ابن سینا در نگارش بخش الهیات *دانشنامهٔعلائی* مفردات و ترکیبات فارسی فراوانی در برابر مفاهیم‌علمی مورد نیاز اندیشیده و بکار برده است که برخی دیگر ازآنها به‌عنوان نمونه ذکر می‌شود:

آمدن: صدور و نشأت

آمیزش: مزج،امتزاج

آن جهانی: اخروی

اندریابنده: مُدرکه

اندریافت: ادراک

اندر یافته: مُدرَک

ایستادن: قائم بودن

این جهانی: دنیوی

بخود: بنفسه، به ذات خویش

بُرینش: قطع

بساوش: لمس

بقوّتی: بالقوّه‌بودن

بودن: امکان

بهره‌پذیرش: قابلیت تقسیم‌وتجزّی

بی گسستگی: لاینقطع

پاره‌شدن: تجزّی

پذیرا: قابل،درمقابل کُنا

پسودن: لمس کردن

پیوسته: متصل

پیوند: اتّصال

پیوندانیدن: متصل ساختن

توانش: قدرت

جز اویی: غیریّت جنباننده: محرّک

جنبش: حرکت جنبش پذیری: قابلیت حرکت

جنبش راست: حرکت مستقیم جنبش گرد: حرکة مستدیرة

جنبش و آرامش: حرکت وسکون جنبنده‌بخواست: متحرک بالاراده

جهتگر: ذوجهت چهارسویی: مربّع‌بودن

خردنفسان: صاحبان نفوس ضعیفه درازنا: طول

دیرجنب: بطیءالحرکة زودجنب: سریع‌الحرکة

سازوار: متناسب،موافق ستبرا: ضخامت

سه سویی: مثلث بودن علم‌انگارش: علوم‌فرضی،ریاضی

علم پیشن: علم اولی علم‌زیرین: علوم سفلی،علوم‌طبیعی

علم میانگین: علم اوسط قوّت‌اندریابنده: قوّت‌مُدرکه

قوّت داننده: قوّت عاقله کرانگین: جانبی،طرفی

کنندگی: فاعلیّت کیی: متی

گسسته: منفصل مایگی: مادّیت،ماده بودن

ناراستی: عدم صحّت،بطلان ناسازوار: نامتناسب،ناموافق

هرآینگی بودن: وجوب هستی ده: موجد

همچنانی: وحدت[۱۲]

ابن سینا همین روش را در دیگر قسمتهای دانشنامهٔ علائی نیز بکار بسته است. از جمله در قسمت طبیعیات آن ـ علاوه بر آنچه

گذشت ـ اصطلاحاتی فارسی از این قبیل را در ادای مفاهیم علمی آورده است:

بالش ده: منمیه	بساوایی: لامسه
بساوش: لمس	بستناکی: انقباض
پالایش: دفع فضول بدن، تصفیه	جنبایی: تحرّک، حرکت
زایش ده: مولّده	غذاده: غاذیه
فسردگی: انجماد	کُنایی: فاعله
کاواکی: مجوّف بودن	کمابیشی پذیر: نقصان و زیادت پذیر
گدازش: ذوب شدن	گرمی پذیر: حرارت پذیر
گسستگی: انفصال	گسلندگی: منفصل شدن
ناپذیرا: دافع	ناپذیرایی: دافع بودن
ناتابشی: عدم انعکاس	ناجسم: غیرجسم
نادیداری: غیرمرئی	ناطبیعی: غیرطبیعی
نامانده: غیرشبیه	همچند: برابر
همسایگی: مجاورت	یادداشت: حافظه، ذاکره[۱۳]

شادروان دکتر محمد معین در تحقیق عالمانه و ممتع خود تحت عنوان «لغات فارسی ابن سینا و تأثیر آن در ادبیات»، دراین زمینه به‌شرح سخن گفته و علاوه برآثار بوعلی، تأثیر این شیوهٔ او را در حلقهٔ یاران و شاگردان وپیروان بعدی ابن سینا نیز بررسی

کرده‌است[۱۴]. نویسندهٔ این سطور مطالعهٔ مقالهٔ پرفایدهٔ مذکور را به مترجمان گرامی پیشنهاد می‌کند.

مدتها بعد از عصر ابن سینا، عبدالسلام بن محمود بن احمد فارسی نیز که محتملاًدر قرن هفتم هجری به ترجمهٔ فارسی کتاب *الاشارات و التنبیهات* بوعلی پرداخته در ادای مفاهیم به زبان فارسی از همان روش پیروی کرده است ودر ترجمهٔ او با نظیر چنین اصطلاحاتی روبرو می‌شویم:

براست‌داشتن: تصدیق	بستم: قسری
بسیاری: کثرت	بندوگشادها: مفاصل
بیرون شو: مَخلَص	پذیرای بهره: منقسم
پذیرای‌گسستن و پیوستن: قابلاً للوصل و الفصل	پسی: تأخّر
پوشیده: خفی	پیشی: تقدّم
پیوستگی: اتّصال	جنبنده: متحرّک
درازنا: امتداد،بُعد	درنگ ناکی: بطؤ
دریابندگان: مشاعر	دل خوشی: طیب نفس
دیری: بطؤ	زودی: سرعت
سپستری: بعدیّه	سپسی: بعدی
قوّتهای دریابنده: القوی المُدرکة	قوّتهای جنباننده: القوی المحرّکه

قوّتهای‌کننده: القوی‌الفعّالة
قوّتهای نگاه دارنده: القوی الحافظة
کرده: مفعول
کرده: فعل
نفس گویا: النفس الناطقة
نوشدن: تجدّد
هستی: وجود
یکدیگرراکشنده: متجاذبه
یکسان: متشابه
یگانگی: وحدانیّت[۱۵]

یکی از مهمترین کتابهای علمی این دوره از تمدّن ایرانِ اسلامی کتاب *التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم* نوشتهٔ ابوریحان بیرونی (به سال ۴۲۰ ه.ق.)است. به بیان شادروان استاد جلال الدین همایی از جمله «جهات اهمیّت کتاب *التفهیم* این است که استاد ابوریحان در نوشتن این کتاب کوششی بسزا داشته که تا می‌تواند به‌جای لغتها و اصطلاحهای علمی که در آن زمان به عربی متداول بوده است کلمات فارسی اصیل بگذارد. بطوری که هم عبارات مفهوم باشد و هم اسلوب از شیوایی و بلاغت ادبی نیفتد. و براستی خوب از عهده بر آمده و کاری شگرف انجام داده است. از این جهت کتاب *تفهیم* با قطع نظر از خصوصیات و مزایای دیگر، مخزن پر مایه‌ای است از لغات و اصطلاحات و نرکیبات قدیم فارسی. و گویی هدف مقصود ابوریحان در نوشتن این کتاب دو غرض عالی بوده است: یکی بیان مطالب چند رشته از فنون ریاضی و هیأت و نجوم، و دیگر احیاءزبان فارسی و سر مشق دادن وراه باز کردن برای

نوشتن کتاب علمی به فارسی بر خلاف معمول علمای آن زمان که کتب علمی را به زبان عربی می‌نوشتند»[۱۶].

ابوریحان در برابر اصطلاحات علمی عربی، کلمات وترکیباتی فارسی اندیشیده و بکار برده که از لحاظ سر مشق ابداع اصطلاحات، جالب توجه ودر خور اهمیّت است. نگارنده در این جا برخی واژه‌ها و ترکیبات سادهٔ این کتاب را بطور پراکنده نقل می‌کند تا شواهدی باشد از قدرت تعبیر ابوریحان و نموداری از نظام کاربُرد کلمات و اصطلاحات در کتاب او. خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند فهرست این گونه لغات و اصطلاحات را در پایان مقدمهٔ مفصّل و محققانهٔ استاد جلال‌الدین همایی بر کتاب[۱۷]، ملاحظه فرمایند. تأمّل در این کلمات، طرز کار و پویایی دستگاه لغت ـ آفرینی زبان فارسی را نشان می‌دهد:

آب آمیخته: ماءمضاف

آب جای: چشمه سار و زمین آبناک

آبناک: زمین پرآب

آتش آسمانی: صاعقه و شهاب

آتشبار: صاعقه

آرزو: شهوت و میل

آغازگرفتگی: بدوالکسوف و بدوالخسوف

آمیختن: تمزیج‌درنجوم

آیینهٔ‌نجوم: اسطرلاب

اجتماع بدیدار: اجتماع مرئی در اختلاف منظراجتماع بشمارکرده: اجتماع محسوب در اختلاف منظر

بی‌سمت: عدیم السمت

اسپک: فرس از اندامهای اسطرلاب

از پیوند بازگشته: منصرف، در نجوم

انباشته: کبیسه

انداخته: منقضّ، ستارگان انداخته

اندرگاه: خمسهٔ مسترقه

بادهای‌آبستن‌کننده: ریاح‌لواقح

بارگاه: باراندازکشتی و بندر

باشگونه رفتن: حالت رجوع در خمسهٔ متحیّره

بالا و فرود: صعود و هبوط

بامداد دروغین: صبح کاذب

بامداد نخستین: فجر اول

بخشیدن: تقسیم

بدِبزرگ: نحس اکبر

بدرخُرد: نحس اصغر

بدبختیِ کهین: شقاءاصغر

بدبختی مهین: شقاءاکبر

بدبختی میانه: شقاءاوسط

برآینده: صاعددر نجوم

برخم نهاده: شکل قوس قرار گرفته

برخم کشیده: منحنی، مقوّس

برج آوازدهنده: مصوتة

برج بی آواز: ساکت

برج جز مردم: وحشی

برج مردم:انسی

برج سخنگوی: ناطق

برج اندام بریده: مقطوعة الاعضاء

برجهای دوست‌ودوشمن: بروج متحابّه‌ومتباغضه

برج تاریک: مظلم

برج روزی و شبی: لیلی و نهاری

بر داشتن: رفع در اعمال حساب

بریدن روشنایی: قطع النور

بسته: مصمت و گرفته

بسیار پهلو: کثیر الاضلاع

بن کوه: مسقط الحجرکوه

بهاری: ربیعی

بهم کردن نسبت: تألیف نسبت در ریاضی

بیکی جای: مقترن

بیماری ناک: علیل المزاج

پاره: کسر،مقابل عدد صحیح

پاسیدن: رصدکردن

پاییدن: رصد کردن

پُرماهی: امتلاءقمر

پس سو: مؤخّربدن

پنج بهره: حظوظ خمسه در نجوم

پنج روز افزونی: خمسهٔ مسترقه

پنجه: خمسهٔ مسترقه

پنج پهلو: مخمّس

پهلو کردن: تضلیع به اصطلاح حساب و جبر و مقابل

پیش سو: قسمت پیشین یا مؤخر از هر چیز

پیمایش: مسّاحی

تابش: شعاع

تنومندی ستاره: جرم ستاره

تنه،تن: جسم و جرم

جان بختار: قاسم الحیاة

جان بخشار: قاسم الحیاة

جدا: متباین

جنبان: متحرّک

جوان زن: عذراء (سنبله)

چپ سو: یسار

چهار پهلو: چهار ضلعی

چهار سو: چهارگوشه

چونی: کیفیت

خداوند روز: ربّ‌الیوم(نجوم)

خداوند هفته: ربّ الاسبوع (نجوم)

خط نیمروزان: خط نصف النهار

خوشه: سنبله

ددهٔزیانکار: سبع ضاری

درست و شکسته: عدد صحیح و کسر

دریااک: دریاچه

دریابار : شهرهاواراضی ساحل دریا

دستکاری: صنعت و پیشه وری

شهر دو سایه: بلاددوظلّین

روندگان آسمانی: سیّارات

زاویهٔ تیز: زاویهٔ‌حاده

زاویهٔ گشاده: زاویهٔ‌منفرجه

ستارهٔ ایستاده: کوکب ثابت

ستاره یاب: اسطرلاب

ستردگی روشنایی: محاق

سطح راست: سطح مستوی

سطح ناراست: سطح مایل

سطح هموار: سطح افقی

سوهای جهان: جهات ستّه

شش پهلو: شش،ضلعی

شمارگر:محاسب

فروسو: تحت

قوّت آرزو: قوّت شهوانی

قوّت اندیشیدن: قوّهٔ متفکّره

قوهٔ دارنده: قوهٔماسکه

کاست و برافزود: تفریق و جمع

کشتمند: زمین زراعتی

کنار روزی: مشرّق، کوکب نزدیک غروب

کنارشبی: مغرّب، کوکب نزدیک صبح

گرفتگی: خسوف و کسوف

گیرندهٔ عنان:ممسک العنان

مثلث راست پای: متساوی الساقین

مثلث راست پهلو: متساوی الاضلاع

میانگی: اواسط

ناراست پهلو: مختلف الاضلاع

نگاه دارنده: ماسکه و ممسکه

همیشه پنهان: ابدی الخفاء

همیشه ظهور: ابدی الظهور

یک از پس دیگر: متوالی

یک از دیگر بسته: مرتبط...

ابوریحان، علاوه بر آنچه گذشت، تمام اصطلاحات نجومی و نامهای برجهاو روزها و جز آنها را به فارسی آورده و معادل آنها کلماتی جسته و یا اندیشیده است.

در زبان فارسی امروز نیز در کار ترجمه و تألیف، آن جا که ضرورت اقتضا کند ودر آثار پیشینیان و لهجه‌ها و دیگر منابع کلمه و ترکیبی برای مفاهیم مورد نظر یافته نشود، از پیشنهاد اصطلاحات تازه ساخت و نو چاره‌ای نیست. بدیهی است این کار باید با

شناخت طبیعت وویژگیهای زبان فارسی، همراه با نهایت دقّت و رعایت اصول زبان‌شناسی صورت گیرد. مثلاً در زبان فارسی اگر کلمات و ترکیبات، طولانی و چند هجائی، یا ناخوش آهنگ، و اجزای آن نامفهوم و دور از ذهن و یا مبهم و ابهام‌آمیز باشد مقبول واقع نمی‌شود و رواج نمی‌یابد و آنچه مطابق اصول مذکور و موزون از آب در آید، بزودی جای خود راباز می‌کند، نظیر کلمات زیرکه زمانی ازطرف فرهنگستان پیشنهاد شد و مقبولیت عام پیدا کرد:

آسایشگاه	sanatorium
ارزیاب	مقوّم
بازپرس	مستنطق
بازتاب	réflexe
بازرس	مفتّش inspecteur
بازنشستگی	تقاعد
بایگانی	ضبط archive
بخشنامه	متحدالمآل
برچسب	étiquette
پالایش	تصفیه filtration
پذیرش	agrément

پرونده	dossier
پوشه	chemise
پیش آگهی	préavis
پیش پرداخت	مساعده
تارآوا	corde vocale
جانوران آب زی	animaux marins
جانوران خاک زی	animaux terrestes
دانشجو	étudiant
دانشکده	faculté
دانشگاه	université
درمانگاه	clinique
درمان‌شناسی	tnérapeutique
دستگاه	جهاز appareil
رونوشت	copie
زیر دریایی	تحت البحری sous marin
سپید رگ	وعاءلنفاوی veines lymphatiques
سنگواره	fossile
سیاه‌رگ	ورید veine
شکستگی	fracture

شناسنامه	ورقهٔ هویّت
کشتارگاه	مسلخ
گذرنامه	تذکره passeport
گردافشانی	pollinisation
گواهی نامه	certificat
گیاه‌شناسی	botanique

اما اصطلاحاتی دیگر ـ که از طرف همان مرجع، یعنی فرهنگستان اسبق، وضع یا پیشنهاد گردید ـ چون واجد خصائص مذکور در فوق نبود هرگز رواج و دوام نیافت و با همه تأکید در ترویج آن، زود فراموش شد، از قبیل:

بخشی: مقسوم
بخشیاب: مقسوم علیه
برخه: کسر
برخه شمار: صورت کسر
برخه نام: مخرج کسر
بس شماری: ضرب
بس شمرده: مضروب
بس شمر: مضروب فیه
پذیره‌نویسی: نوشتن و امضاء کردن نوشته‌ای برای تعهّد کاری
پروانچه: گواهی‌نامهٔ دبستان و دبیرستان
پیکر: رقم درحساب
پیوند نامه: مقاوله نامه
چنگار: سرطان
پسادست: نسیه
پیش‌بر: اسب برندهٔ جایزهٔ نخستین در اسب‌دوانی
پیش‌پاس: معالجهٔ قبلی préventif
کمینه: حداقل minimum

نرده:مقیاس échelle وام فرسایی:استهلاک دین annuité

...و غیره.

این تجربه‌ها از دیر زمان تاکنون برای عموم کسانی که با زبان فارسی و ترجمه و پیشنهاد و وضع اصطلاحات سر و کار دارند سودمند تواند بود. به‌عنوان نمونه مثلاً بر اثر رعایت همین اصول، کاربُرد پسوند «ـ گر»در زبان فارسی توجه بعضی از مترجمان شایسته را به خود جلب کرده است. در متون مختلف با کلماتی از این قبیل روبرو می‌شویم:

دیوارگر، خنیاگر، صورتگر،انگشت گر، پولادگر، کاردگر، دروگر، زرگر، خورشگر، کفشگر، آهنگر، کشتی‌گر، برزیگر، خوالیگر (فردوسی)، بوریاگر (ناصرخسرو)، انگبین‌گر، گوهرگر، اکسیرگر (نظامی)، حلواگر، تمثالگر، گل‌گر(سعدی)؛ ونیز: سفالگر، سوهان‌گر، شیشه‌گر، شکرگر، شمشیرگر، طشت‌گر، عمارت‌گر، قفل‌گر، کمانگر، کاغذگر، کاسه‌گر، میناگر، افیون‌گر، آتشگر، ارزیزگر، پالانگر، پلاسگر، پاردم‌گر، جوشن‌گر، جعبه‌گر، چرم‌گر، داروگر، رسن‌گر، زین‌گر...[۱۸]

در ترکیب این پسوند با اسماء معنی نیز نمونه‌های فراوان می‌توان یافت،نظیر:

دادگر، بیدادگر، فریادگر، یارگر، پیروزگر، پرستشگر، پوزشگر، رامشگر، خواهشگر،نیایشگر، ستمگر، غمگر، توانگر، افسوسگر، جادوگر، چاره‌گر، مویه‌گر، یاریگر(فردوسی)، حیلت‌گر (ناصرخسرو)، لهوگر، مکرگر(ابوریحان)، آفرین‌گر(فخرالدین

اسعد گرگانی)، طاعتگر، خصومتگر، آشوب‌گر، چالشگر، تعلیم‌گر، خیانتگر(نظامی)، نصیحتگر، شفاعتگر(سعدی)...

بعلاوه پسوند «ـگری» نیز در ساختن اسم مصدر فراوان بکار رفته است. چنان که علاوه بر ترکیب اکثر کلمات مذکور با یاء مصدری، ترکیباتی از این گونه فراوان است:

قاضی‌گری (بیهقی)، مولودگری، تقویم‌گری(عنصرالمعالی)، خدمتگری، نوازشگری، نیایشگری(نظامی)، کدیه گری(سوزنی)، آدم‌گری (اقبال لاهوری)...

از این رو بعضی از مترجمان امروز در ترجمهٔ کلمات و اصطلاحات زیر از این پسوند به انحاء مختلف سود جسته‌اند و به‌جای برخی واژه‌های فرنگی، معادلهای فارسی زیرین را اندیشیده‌اند:

پیرایشگری	puritanism
فردی‌گری	individualism
مادّیگری	materialism
سوداگری	business
سوداگر	bourgeoi
روشنگری	enlightenment
تکامل‌گری	évolutionisme
جبری‌گری	fatalism
آینده‌گری	futurism
قهرمانی‌گری	heroism

استقرائی‌گری	inductivism
صنعتی‌گری	industrialism
روشنفکری‌گری	intellectualism
دخالت‌گری	interventionism
تحمیل‌گری	lobbyism
نوگری	modernism
ملّی‌گری	nationalism
طبیعی‌گری	naturalism
پرخاشگری	agressiveness
جزمی‌گری	dogmatism

یا آن که در زبان فارسی اسم مفعول «زده» گاه در ترکیب حالتی نظیر پسوند پیدا می‌کند به‌معنی مورد آسیب واقع شده، کوفته، نظیر: آفت زده، آفتاب‌زده، جن‌زده، پری‌زده، تهمت‌زده، حیرت‌زده، خجالت‌زده، دزدزده، سرمازده، سودازده، شرم زده، ماتم‌زده، مصیبت‌زده، و غیره. به همین قیاس برخی معاصران در ترجمه به جای westernized «غرب زده» را بکار برده‌اند، و عنوان کتاب بلیک هاوس *Bleak House* (خانهٔ سرد و بی پناه و متروک و دلگیر) اثر معروف چارلز دیکنز نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰ م.) را به خانهٔ‌قانون زده ترجمه کرده‌اند[۱۹] که با توجه به «تم» عمدهٔ داستان یعنی ستم دستگاه عدالت در انگلستان آن عصر، عنوان پر معنایی است.

یا پسوند «ـ باره» در زبان فارسی معنی آزمند و دوست دارنده

می‌دهدنظیر: زن‌باره، غلام‌باره، عشق‌باره، شاعر باره، اژدهاباره، شکرباره، هواباره، شکارباره، سخن‌باره، جامه‌باره، اسب باره، گل‌باره، سماع‌باره، ریاضت‌باره. بدیهی است هر یک از ترکیبات بالا مکن است با یاءمصدری نیز بکار رود. با توجه به سوابق استعمال این پسوند است که آن را در مقابل philia ـ در زبانهای اروپایی اختیار می‌کنند و در برابر chromatophilia, algophilia بترتیب «دردبارگی» و «رنگ بارگی» و امثال آن را پیشنهاد می‌نمایند[۲۰].

انس با موازین زبان فارسی و آثار فصیح موجود و تأمل در شیوهٔ تعبیر آنها به نویسنده و مترجم قدرت آن را می‌دهد که برای ادای مفاهیم خود بتواند کلمات لازم را بجوید و بیابد و یا آنها را بیندیشد و در بیان مقصود در نماند.

کلمات و ترکیبات نو ساخت صاحب قلمانی که از این طریق، اهلیّت لازم را احراز کرده‌اند غالباً رسا و خوب از آب در می‌آید و مورد قبول واقع می‌شود. مثلاً کافی است در *دائرةالمعارف فارسی* ـ که زیر نظر شادروان دکتر غلامحسین مصاحب فراهم آمده است ـ فقط در کلماتی که با «آب» شروع می‌شود بنگریم و با ترکیبات تازه‌ای ـ که برای برخی مفاهیم و مصطلحات علمی عرضه شده ـ روبرو شویم، از این قبیل:

آب پخشان: divide, water-parting, watershed بلندیهایی که آبریز رودی را از آبریز رود دیگر جدا می‌کند (مانند رشتهٔ البز که آب پخشان رودهای حوضهٔ دریای خزر و فلات ایران است).

آب تاز[۲۱]: débâcie جریان سیل آسای ناشی از خرد شدن یخهای زمستانی رود خانه در بهار یا تابستان.

آب تل: shoal پشته‌ای از ماسه یا سنگ که زیر سطح آب دریا یا رود خانه و نزدیک سطح آب واقع وبالنتیجه برای کشتی‌رانی خطر-ناک است.

آب دره: fjord,fiord شاخابه‌ای [پیشرفتگی کوچک آب در ساحل دریا یا دریاچه یا رود] باریک و عمیق از دریا، دارای دیوارهای پرشیب، که از غرق شدن ساحلی کوهستانی یا فرسایش یخچالی عمیق یک درهٔ ساحلی تشکیل یافته است.

آب رُفت: alluvium مواد آواری که به‌وسیلهٔ آب رودخانه یا دریاچه به‌حال معلّق جابجا و بعد ته نشست شده است.

آب ریز[۲۲]: drainaige area, catchment area تمام پهنه‌ای که از آن آب به سوی یک مخزن یا یک رود خانهٔ یا نظایر آنها سرازیر می‌شود.

آب زا: aquifer, aquafer سنگها یا چینه‌ها یا طبقاتی که در خلل و فرج آنها آب وجود دارد و ممکن‌است آب از آنها بتراود.

آب سرا: lake dwelling منزلی بر روی آب، خاصه آن که در زمانهای ما قبل تاریخ بر روی دریاچه هاوغیره‌بر ستونهایی بر پا می‌شد.

آب سنگ: reef رشته‌ای از سنگها یا پشته‌های ماسه‌ای که محاذی سطح آب دریا و معمولاً درزیرآن قرار دارد.

آب‌فشان: jeyzer,gayzer چشمه‌های آب گرمی که متناوباً از آنها

بخار و آب گرم می‌جهد.

بَستاب[۲۳]: cofferdam بند موقّت از چوب یا آهن یا سنگ و خاک و سایر مصالح که برای جلوگیری از ورود آب به محل کار در ساختمان سدها و پلها و غیره ساخته می‌شود.

بَنداب: bar پشته‌ای از ماسه و قطعات سنگ در سراسر دهانهٔ‌رود یا مدخل خلیج.

از *دائرةالمعارف فارسی* به‌عنوان مثال یاد شد. بعضی مترجمان شایستهٔ معاصر با پیروی از اصول علمی و زبان‌شناسی و بر اثر معرفت به طبیعت زبان فارسی، در بسیاری از موارد معادلهای خوبی از برای مفاهیم جدید اندیشیده و گاه نیز در آثار خود فهرستی از آنها ترتیب داده‌اند که سودمند و مغتنم است[۲۴]. مثلاً ملاحظه فرمایید در چند مورد زیر ـ که به‌عنوان نمونه‌ای اندک عرضه می‌شود ـ چگونه مفاهیم و معانی در قالب کلمات و ترکیباتی خوش ساخت و مأنوس و آسان فهم، اداگشته و تعبیرات مورد نظر، به‌وجوه گوناگون، اختیار شده است:

سال شمار	chronology
اصالت تصوّر	idealism
واقع‌پردازی	realism
فرهنگ پذیری	acculturation
فرهنگ‌پذیر، فرهنگ یافته	acculturated
همه‌دان	all-knowing
جامعهٔ همساز	accommodated community

خردستیزی	anti-rationalism
خودبسندگی	self-sufficiency
همبودی، همزیستی	coexistence
کار مایه، نیرو	énergie
ناپایداری	instability
تیز حسّی، حساسیّت	acuity
نیاز همبستگی	affiliation want
نیاز نوعدوستی	altruistic want
آوایی: جَهر	voiced
بی آوا: هَمس	voiceless
انگیزهٔ موفقیت	achivement motive
همانندسازی	assimilation
والایی	sublimity
پذیرندگی	persuability
همزمان	synchronous
فراخنای یاد	memory span
دیوان سالاری	bureaucracy
آغازگر	initiator
چندرنگی	polychroism
نگاره	chart
خود(خویشتن)آزاری	masochisme

البته در برخی ترجمه‌ها تعداد واژه‌های بر ساخته و ناموزون نیز

فراوان است که متأسفانه نخست بتوسط بعضی از درس خواندگان پدید آمده ودر زبان مردم هم کم‌کم راه یافته است. این گونه کلمات و ترکیبات یا نادرست است، یا نامفهوم و نارساست، یا آن که با آهنگ زبان فارسی سازگار نیست و خلاصه هر یک از جهتی یا جهاتی مورد ایراد است. به‌عنوان مثال چند کلمه را می توان ذکرکرد:

خود کفایی	self-sufficiency
نرخ (بجای میزان) بی کاری	rate of unemployment
نرخ مرگ و میر[۲۵]	mortality rate
راهواره	routine
همایش	meeting,conference
تورِش	bias
رایانه	computer
گرمایش	heating
زیست محیطی	ecological
ویژه کار	specialist



غرض از آنچه به‌صورت یادداشتهایی پراکنده، بدون ادّعا و استقصا، به‌عنوان شواهد به عرض خوانندگان محترم رسید این است که چگونه در پیشنهاد کلمات و ترکیبات لازم در ترجمهٔ مفاهیم و اصطلاحات گوناگون می‌توان از استعدادهای زبان فارسی سود جُست. بدیهی است جنبه‌های متعدد موضوع در زمینه‌های مختلف به همین حدود ختم نمی‌شود. مقصود عمدهٔ نویسندهٔ این

سطور آن است که این چاره اندیشیها به هر صورت که انجام پذیرد مستلزم انس با زبان فارسی است، اعم از آن که از طریق جستجوی کلمات و ترکیبات مناسب در آثار پیشینیان باشد، یا کاربُرد واژه‌های موجود برای ادای معانی و مفاهیم مورد نیاز، یا پیشنهاد کلمات و ترکیبات تازه برای مفاهیم جدید بر طبق اصول صحیح و با رعایت طبیعت زبان فارسی و یا احیاناً بهره‌گیری از لهجه‌ها، بنابر این باز می‌گردد به آنچه در آغاز گفته شد یعنی جلب توجّه هر چه بیشتر مترجمان و مؤلفان به تأمّل در آثار فصیح زبان فارسی و کشف استعدادها و چگونگی پویایی این زبان وبکار انداختن آن استعدادها. چنان که بعضی از مترجمان و مؤلفان مایه ور امروزی به این سر چشمهٔ زاینده و فزاینده رسیده‌اند و هر چه بیشتر از آن بهره می‌برند.

محتاج به گفتن نیست که موضوع مورد نظر، احراز توانایی زبان فارسی در ادای معانی و مفاهیم گوناگون و تقویت هر چه بیشتر زبان است و اهمیّت این مسأله بیشتر از آن است که ما بتوانیم زبان را به قیودی دست و پاگیر نظیر فارسی سره نویسی و با هر نوع یک‌طرفه اندیشیدن گرفتار سازیم.

یادداشتها

۱. سعدی گوید: متناسب است و موزون حرکات دلفریبش،

علی الخصوص کسی راکه طبع موزون است
چگـونه دوست نـدارد شـمایل مـوزون؟
سعدی

۲. ما از برونِ درشده مغرور صد فریب...(حافظ).
ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم
چون ره آدم خاکی به یکی دانه زدند

۳ـ از سعدی است:
تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید
تا خرمنت نسوزد احوال ما ندانـی

۴. از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم می‌شود
ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را
سعدی

۵. هست این نقیضهٔ سخن آن‌که گفته است
دل داده‌ام بـه دلبـر و واجب کـند هـمی
تاج‌الدین ابن‌بها، ملحق مونس‌الاحرار

۶. رک: یادداشتهای قزوینی، بـه کـوشش ایـرج افشـار، دانشگـاه تـهران، ۱۳۳۷، ج ۴، ص ۹۷ به‌بعد.

۷. همان کتاب ۱۰۴.

۸. رک:
Horace, *Ars Poetica, Critical Theory Since Plato*, ed. Hazard Adams,(U.S.A.: Harcourt Brace Jovanovich, Inc., 1971), p. 69.

۹. رک: دکتر جلال متینی، «حدود ابـتکار ابـوریحان بـیرونی در سـاختن لغات علمی فارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال نهم، شمارهٔ سوم (پاییز ۱۳۵۲)، ص ۴۳۳ ـ ۴۴۵. نویسندهٔ این سطور از شواهـد

مذکور در این مقاله استفاده کرده است.

۱۰. رک: همان مقاله، ص ۴۳۸.

۱۱. رک:

The Metaphysica of Avicenna,tr.-com.by Parviz Morewedge, (NewYork: Columbia University Press, 1973), pp. 293 - 325.

۱۲. شادروان دکتر محمد معین در تصحیح بخش الهیّات دانشنامهٔ علائی (تهران، چاپ دوم، کتاب فروشی دهخدا،۱۳۵۳، ص ۱۷۳ - ۱۸۵) فهرستی از این گونه لغات و اصطلاحات به‌دست داده که سودمند و در خور ملاحظه است و نویسندهٔ این سطور نیز از آن بهره برده است.

۱۳. رک: طبیعیات دانشنامهٔ علائی، تصحیح سید محمد مشکوة، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۳۱، ص ۱۴۹ - ۱۵۴.

۱۴. رک: جشن نامهٔ ابن سینا، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۳۴، ج ۲، ص ۳۴۲ - ۳۹۰.

۱۵. رک: ترجمهٔ فارسی اشارات و تنبیهات، تصحیح دکتر احسان یار شاطر، تهران (انجمن آثار ملی) ۱۳۳۲، ص ۲۹۷ - ۳۲۵.

۱۶. التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم، تصحیح جلال الدین همایی، تهران (انجمن آثار ملی)، چاپ دوم، ۱۳۵۴، مقدمه، ص «نح».

۱۷. همان کتاب، ص «فکط - قفه».

۱۸. رک: لغت نامهٔ دهخدا.

۱۹. ترجمهٔ ابراهیم یونسی.

۲۰. پیشنهاد آقای داریوش آشوری.

۲۱. با توجه به معنی «آب تاختن» در فارسی قدیم، این کلمه تا حدّی محل

تأمّل است.

۲۲. با توجه به معنی «آب ریز»در فارسی، این کلمه مورد تأمّل است.

۲۳. شاید«آب بست» بهتر باشد (مهندس حبیب معروف). چون «آب بند» را به‌معنی «معبر مصنوعی آب که در دریا دریچه‌ای ـ برای متوقف ساختن یا تنظیم جریان آب ـ در آن تعبیه می‌شود و عبور کشتی از کانالهایی که شیب تند دارند بوسیلهٔ آن صورت می‌گیرد» بکار برده‌اند، ممکن است برای پرهیز از اشتباه محتمل، ترکیب «بستاب» را بر «آب بست» مرجّح شمرده باشند.

۲۴.به‌علاوه تألیف فرهنگهای موضوعی از لحاظ عرضه داشتن اصطلاحات پیشنهادی و کمک به مترجمان و مؤلفان کاری است سودمند که امید است ادامه یابد و تکمیل شود و باید سعی مؤلفان آنها را سپاسگزار بود. اینک به برخی از این گونه فرهنگها اشاره می‌شود:

فرهنگ روستایی یا دائرةالمعارف فلاحتی، دکتر تقی بهرامی، سه جلد، تهران ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷.

فرهنگ گیاهی، دکتر حسینعلی بهرامی، نشریهٔ دانشگاه تهران.

مجموعهٔ اصطلاحات علمی، دانشگاه تهران، جلد اول، ۱۳۳۳،جلد دوم ۱۳۳۵.

فرهنگ اصطلاحات علمی، انگلیسی ـ فرانسه، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۹.

فرهنگ مکانیک خاک، انگلیسی ـ فارسی، مهندس مجید بدیعی، تهران ۱۳۳۵.

واژه‌های زمین‌شناسی و معدن، انگلیسی ـ فارسی، وزارت صنایع و معادن (مؤسسهٔ استاندارد) ۱۳۵۲، ۱۳۵۳.
واژه‌های معدن و ذوب فلزات، نشریهٔ دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی فارسی، انگلیسی، فرانسه، احمد آرام، مهندس صفی اصفیا، دکتر حسین گل گلاب، دکتر غلامحسین مصاحب، دکتر مصطفی مقرّبی، تهران ۱۳۳۸.
فرهنگ گیتاشناسی (اصطلاحات جغرافیایی)، فارسی ـ انگلیسی، تهران (گیتاشناسی). ۱۳۶۰.
فرهنگ اصطلاحات پزشکی، فارسی ـ انگلیسی و فرانسه، محمد طباطبائی، دو جلد، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۱.
فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت، فارسی ـ روسی و انگلیسی، جلال‌الدین توانا، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۴.
فرهنگ فنی نفت، انگلیسی ـ فارسی، مهندس آرمیان، تهران ۱۳۵۵.
کتاب لغت فنی، قسمت اول،راه سازی، تهران (انجمن فنی ایران و فرانسه) ۱۳۴۵.
واژه‌ها و اصطلاحات فنی و عمومی ساختمان فارسی ـ انگلیسی، وزارت صنایع و معادن (مؤسسهٔ استاندارد) ۱۳۵۶.
واژه‌های راه و ساختمان، نشریهٔ دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
فرهنگ معماری و راه و ساختمان، انگلیسی ـ فارسی، مهندس روبرت قوطانیان، تهران.
فرهنگ لغات و اصطلاحات راه و ساختمان، انگلیسی ـ فارسی، بهرام

افراسیابی، تهران.
واژه‌نامهٔ فنی و راه سازی، فارسی ـ انگلیسی و فرانسه، تهران (سازمان برنامه و بودجه).
فرهنگ مصوّر ماشین آلات راه سازی و ساختمانی، داریوش سید بزرگی، تهران (گوتنبرک) ۱۳۵۶.
فرهنگ راه و ساختمان و معماری، انگلیسی ـ فارسی، حبیب‌معروف، تهران ۱۳۶۱.
کتاب لغت فنّی سد سازی، فارسی ـ انگلیسی و فرانسه، تهران (انجمن فنی‌ایران و فرانسه) ۱۳۴۸.
فرهنگ فنی آبیاری و زهکشی، فارسی ـ فرانسه و انگلیسی، تهران (وزارت نیرو) ۱۳۵۴ .
فرهنگ اصطلاحات بانکی، انگلیسی ـ فارسی، غلامحسین معنوی، تهران (مؤسسهٔ علوم بانکی) ۱۳۵۰.
فرهنگ علوم اقتصادی، دکتر منوچهر فرهنگ، تهران ۱۳۵۱.
فرهنگ اصطلاحات مدیریّت، فارسی ـ انگلیسی، محمد طباطبائی تهران (دهخدا)۱۳۵۳.
لغت نامهٔ جمعیت شناسی،انگلیسی ـ فارسی، مهدی امانی و دیگران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
فرهنگ لغات و اصطلاحات تأسیسات، انگلیسی ـ فارسی، حاج سقطی، تهران (دهخدا) ۱۳۵۷.
اصطلاح نامهٔ توسعهٔ فرهنگی فارسی ـ انگلیسی و فرانسه، دکتر ناصر پاکدامن، تهران (مرکز فرهنگی آسیا) ۱۳۵۸.

فرهنگ‌اصطلاحات حقوقی، فارسی ـ فرانسه، عبدالحمید ابوالحمد و دیگران، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۳، ۱۳۵۶.
واژگان فلسفه و علوم اجتماعی، انگلیسی ـ فارسی، ویراستار داریوش آشوری، تهران (آگاه)۱۳۳۵.
واژگان فلسفه و علوم اجتماعی، فرانسه ـ فارسی، ویراستار داریوش آشوری، تهران (آگاه)/۱۳۵۵
فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی، انگلیسی ـ فارسی، تهران (پژوهشگاه علوم انسانی).
فرهنگ اصطلاحات منطقی، دکتر محمد خوانسازی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۶.
فرهنگ لغات فنی، انگلیسی ـ فارسی، جعفرقلی امیر بیات، چاپ چهارم، تهران (دهخدا) ۱۳۵۴
کتاب لغت فنی الکترونیک، تهران (انجمن فنی ایران و فرانسه) ۱۳۵۰.
واژه‌های الکتروتکنیک، نشریهٔ دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
فرهنگ مصوّر فنی، الکتریسیته، الکتروتکنیک و کامپیوتر، انگلیسی ـ فارسی، سالم پرهامی، تهران ۱۳۵۲.
فرهنگ واژه‌های اتمی، دکتر ناصر روحانی زاده و دیگران، دانشگاه تهران ۱۳۵۷.
فرهنگ لغات فیزیک و فیزیک هسته‌ای، انگلیسی ـ فارسی، جهان بخش بهناد، تهران ۱۳۵۵.
فرهنگ ریاضیات، انگلیسی ـ فارسی، افشین آزاد منش، تهران (دنیا) ۱۳۵۶.

فرهنگ ریاضیات، انگلیسی ـ فارسی، ر.ن.ملامد، تهران (کتاب فروشی تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۵۷.
فرهنگ ریاضیات مصور، انگلیسی ـ فارسی، ایزدی فر، چاپ دوم، تهران (بهار) ۱۳۵۷.
فرهنگ برای دورهٔ ابتدائی علوم طبیعی، آلمانی ـ فارسی، آلمان ۱۳۴۳.
فرهنگ شیمی، انگلیسی ـ فارسی، ملامد، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.
واژه‌های شیمی، نشریهٔ دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
واژه نامهٔ شیمی، انگلیسی ـ فارسی، تهران (مرکز نشر دانشگاهی) ۱۳۶۰.
فرهنگ کشتی رانی، انگلیسی ـ فارسی، گیوآغاسی، تهران ۱۳۵۵.
فرهنگ لغات و اصطلاحات فنی اتومبیل، انگلیسی ـ فارسی، فارسی- انگلیسی، اکبر گرامی فر، تهران ۱۳۵۷.
فرهنگ‌متالوژی، انگلیسی ـ فارسی، مهندس پرویز فرهنگ، تهران ۱۳۵۶.
اصطلاح نامهٔ علم اطلاع رسانی و دکومانتاسیون، عبدالحسین آذرنگ، تهران (مرکز اسنادفرهنگی) ۱۳۵۷.
واژه نامهٔ زبان شناسی، فارسی ـ انگلیسی، انگلیسی ـ فارسی، کورش صفوی، تهران ۱۳۶۱.
از آقای مهندس حبیب معروف که در فراهم آوردن این فهرست به بنده مدد کرده‌اند بسیار متشکرم. نیزرک: دکتر لطف الله یار محمدی، «کتابنامهٔ فرهنگنامه‌های موضوعی»، نشردانش،سال سوم، شمارهٔ اول (آذر و دی ۱۳۶۱)، ص ۴۸ ـ ۵۵.

۲۵. بدیهی است ترجمهٔ rate به «نرخ»در مواردی دیگر نظیر: نرخ بهره rate of interest، نرخ بهرهٔ بانکی bank-rate درست است.

فهرست اعلام

پ

ث

ج

چ

ح

خ

ف

ق

G

H

I

J

L

M

N





۷۵۰۰تومان
ISBN 978-964-372-246-3
9 789643 722463
طرح: سپیده جعفرزاده